UNIVERSAL
LIBRARY

م ز ۳۴ ۸۹۱۶۵،۳ ب

م م ۳

مهدی داودی

زندگانی

جلد سوم

زندگانی

نگارش

مهدی داودی

کتابفروشی و چاپخانهٔ اقبال

تهران

۱۳۱۷

قسمت اول

ـ خوش آمدها، کامیابیها ـ

اول

ـ منیره بعداز خسرو وبعداز رشید ـ

پیش‌ازورود درملاحظهٔ گزارشات این‌قسمت، چنانچه این‌قسمت‌خود معلوم‌میدارد لازم میدانیم خاطرگرام خوانندهٔ محترم را باین‌معنی آگاهی دهیم، که، این‌قسمت یعنی این کامیابیها در واقع دنباله ونتیجهٔ همان دامها ونیرنگهائی است که در پیش چگونگی های آن گذشت. — بنابراین پس‌از ملاحظهٔ پاره‌ای ریشه‌ها که در خلال مدت این چند سال کیفیت ایجاد آنها میتوانست در مورد ومحل قسمت پیش‌ایراد شود، اکنون مقتضی است باردیگر بچند سال قبل برگشت نموده، احوال منیره را بعداز خسرو وبعداز رشید ملاحظه کرده، نیز از گزارشات دیگری که در جریان این چند سال بوقوع پیوست آگاهی پیدا نمائیم.

منیره بعداز خسرو، که دربارهٔ او هیچ دیگر نمی‌اندیشید فقط اندیشه‌هائی راجع برشیدداشت. — میدانیم او باین جوان تقریباً علاقه و محبتی بهم‌زده او را پسندیده بود. ـ ولی از طرفی رشید باآن کاغذ و باترك مراودهٔ قطعی خودصفحهٔ دیگری درمقابل احساسات این زن‌جوان وزیبا ایجادکرده، طبع‌مغرور وخود پسند زنانهٔ اورا بوضع سکونت ناپذیری برانگیخته بود.

زن‌که در تحول وتلون در موارد بسیار گواهی‌های شایان ملاحظه‌ای از خود نشان داده است، بویژه درآنجاکه مسائلی بااحساسات او سروکار پیدا کند، بر علیه خواهشهای لطیفش قیام نماید، فوراً میتواند مانند گلی‌که از ساقه بریده شده باشد خیلی زودپژمرده ووارفته‌گردد. ولی‌در منیره این پژمردگی‌ووارفتگی جای خودرا بخشم وکینهٔ مهیبی داده وبطرز خوفناکی اورا به آیت خشم وکینه تبدیل نموده بود.

اگر فراموش نشده باشد در نظر خواهد بود که منیره پس از دیدن تمامی هیئتهای ناگواری که در کاغذ رشید بنظرش رسید ، سرانجام درپایان همه پس از قدری تأمل وتفکر ، فقط با کبر وغرور چهرهٔ زیبای خود را در آینه نگریسته ، باآثار وعلائمی که از تصور وتأکید یکنوع فتح وظفر عمیق درونی بر چهرهٔ او نمایان گشته بود از اطاق خود خارج شد . در اینموقع منیره برای یك میدان نبرد نقشههائی طرح نموده ، راه وروشهائی معین میکرد . ـ این نبرد ، نبرد او با رشید ، و وسیله ولوازم آن نیز تنها زیبائی خود او بوده است .

بدرستی برخی زنان زیبائی را تنها وآخرین ومؤثرترین وسیلهای میدانند که در سایهٔ آن میتوانند باغراض وخیالات خود موفق شوند .ـ در جائیکه این نظریه در میان باشد البته خیلی آسان مینماید که زن بدون تأمل در کمیت و کیفیت رفتار خود در اجرای پندار ونظریهٔ خویش زیادروی نموده ، ودرنتیجه مانندیك مادهٔ مخدر که بیش از حد مناسب مصرف بشود ، بعوض حصول بیك کیف ونشائهٔ معتدل خود را دچار یکنوع سرگیجه و بیحالی مؤثر بنماید .

منیره باین وسیله دست میزد .ـ تنها وآخرین راهی که بنظرش رسید این بود که در پرتو زیبائی وزن بودن خود مخالف رشید اقدام کرده ' واین را که گمان میینمود بمقام وعشق او توهینی وارد شده است تلافی نماید .

آیا او میخواست معشوق دیگری تهیه کرده وبوجود اورشیدرا آشفته کند ، یا اورا برعلیه رشیدبرانگیزاند ؟ لابد ' باید چنین باشد. زیرا ایندفعه منیرهٔ خطاکار که خود را مغبون هم میدید وسیلهٔ دیگری در دسترس نداشت .

ولی گویا از خوشبختی خود او بود که این نیت واقدام او هنوز بوجود نیامده از بین رفت .ـ چه بفاصلهٔ یکماه از بعداز رسید کاغذ رشید شنید کهرشید از تهران خارج شده است .

رشید بکرج سراملاك خود رفته بود .

این جوان که پردههای کردار وگفتار منیره تأثیر شدید وعمیقی درروحیه واخلاق او نموده بود ، بنابر همان عبارات وگفتههائیکه بر روی کاغذ آورد در حقیقت در معرض تغییر وتحول بزرگی واقـع شده ، عقیده وفکر وقلبش بکلی دگرگون گشته بود .

در پی ناهنجاریهای رفتار خود ، بویژه دراین یکی - در مورد منیره - بنحو خارج از تصوری خودرا دچار سرزنشها وسرافکندگیهای وجدانی ملاحظه نموده ، در کمال رغبت وعقیده خواست تهران را ترك بگوید . - بیشتر باین منظور که چندی از محیط آلودگیهای خود دور باشد ، تصادف بار دیگر اورا بامنیره روبرو نکند وبدینوسیله بتواند آرامش وجدان وتسلی حقیقت مجروح وجود خود را فراهم سازد خواست دامن از هرنوع آلودگی فروشوید ، وچنانکه خود گفته بود از آن پس چندی عزت وسعادت زندگانی شرافتمندانه را درك نماید .

برای بدکار هیچ داروئی شفابخش‌تر از این استحالهٔ باشکوه روح نیست. - تائیس که در غرقاب ورطات پلیدی غرق وغوطه‌ور بود ، فقط تابشهای جانبخش نورپاکی وپرهیزکاری توانست لکه‌های سیاه سیاهکاری را از لوحهٔ روح آلوده‌اش زدوده ، درپرتو انوار شریف خود آنرا تابناك وسعادتمند نماید .

رشید در این نیت از تهران خارج شد ومدتهای مدید درکرج ماند . - در آنجا بکارهای فلاحتی وملکی پرداخت . چون غیبت او سالها بطول انجامید از اینرو منیره هم بتدریج از او منصرف شده بحال خود پرداخت .

بنزدیك چهار سال از داستان خسرو ، از رفتن واز پاشیده شدن خانمان او می‌گذشت . - در این مدت منیره آزادی های یك زن جوان را بتمام معنی درك می‌کرد ودر وضع ساکت وگمنامی روزگارمیگذراند . ساکت وگمنام بود ، ولی در سکوت وگمنامی خود امتیازات واختیارات بسیار داشت . - شب وروز خود را همچون سر میکرد که یك زن صاحب خانه وصاحب شوهر وفرزندبتواند سرکند . - در بیرون اختیارات زیاد ، ودر درون طرفداری وطرف گذاری زیاد داشت . - چون زنی بود خانه دیده ، شوهر دیده وفرزند دیده ، از اینرو بعدها هم که این مقامات را از دست داده بود بازدر او بهمان نظر نگریسته میشد . - در حالیکه اعیانیت و ناز پرورده شدنهای اوهم بهر صورت می‌توانست مقام خود را حفظ کند .

بعداز خسرو ، آن خصائص اعیانیت واین آزادی بی‌خانمانی ، منیره واحوال اورا تشکیل میداد .

اکنون اگر در این مورد این پرسش پیش بیایدکه بالاخره ماه ها وسالهای

منیره در باطن و در بیرون چگونه می‌گذشت ؟ کسی نمیتواندجوابی دربارهٔ آن بدهد . آنچه که از خارج نشانیهائی ندارد نمیتوان کیفیت آنرا وصف نمود .

امور بسیاری هستند که کاملا در تاریکی می‌گذرند .— برای این امور و این تاریکی هرگز مشخصاتی در بین نیست .— البته اگر وقتی نوری بر فضای تاریك آن بتابد ، چیزهائی را درآن آشکار نماید آن امر دیگری است .—ولی تا مادامی‌که چنین نوری برچگونگی‌های یك امر تاریك نتابیده باشد ناچار هرگز نمیتوان در باب آن نظری اظهار نمود .

زندگانی منیره در اینمدت کاملا راینگونه بود . ولی معهذا در خلال این حال فقط یك نکته جا دارد ایرادبشود ، وآن اینکه منیره بهرحال زنی جوان وزیبا بود .— چون براین جوانی وزیبائی وآزادی ، اخلاق وخصوصیات تربیتی منیره را هم یاد آور شده واضافه نمودیم آنگاه دیگر ازهر جهت دم فروميبنديم وایراد مطلب زیادتری را در بارهٔ آن برای خود ناجایز می‌پنداریم .— زیرا ما خود براین امر بیشتر علاقه‌مندیم که منیره را همچون که خانواده وبستگانش عقیده داشتند برای مدت این چند سال زنی عفیف ونجیب بشناسیم .— اکنون اگر منیره در اینمدت اسراری برای خود داشته است البته تا مادامی‌که دسترسی برآن اسرار میسر نشده از اظهار هرنوع نظری در بارهٔ آن خودداری میشود .

ضمناً بگوئیم معتقدیم که حکمت وتجربه براین معنی گواهی نمیدهدکه در نزدیك یك گیاه عشقه چوبهٔ خشك یا تکیه گاه دیگری را بر پا نموده ، آنگاه انتظار داشته باشندکه آن عشقه ، آن گیاه پیچنده ومواج ،که بهمه جهت استعداد وساختمانی برای پیچیدن وگرویدن دارد بان چوبهٔخشك یا بان تکیه گاه ،گذشته از اینکه نازك‌یاضخیم ، آلوده ویا پاك باشد نه پیچد .— دختر یا یك زن‌جوان در سنین بلوغ وجوانی خود یك گیاه عشقه است ، کیفیت نمو وانحرافات این گیاه هیچگاه نمیتواند خارج از ملاحظه باشد .— هرلحظه نسیمی که میوزد ،انحرافی که او براثر وزش آن نسیم پیدا میکند ، چیزی را که خود میخواهد ،جسمی را که در سر راه خود می‌یابد ، جزر ومدهائی را که میکشد ، دوری‌ها و نزدیکیهائی را که بسائقهٔ غریزی خود اعمال مینماید ، آن احتیاطات و آن بی

بروائیها ، آن تموجات وآن آرامشها ، آن جذب کردنها وآن مجذوب شدنهای فطری ، آن بی اعتدالیها وزیادرویهای هولناك که بویژه جهالت شخصی ، فقدان مزایای اخلاقی وخرابی محیط را هم همراه داشته باشد اموری هستند که کمتر میتوانند درخور بی‌اعتنائی وبیقدری واقع بشوند .

آزادی وبحال خود واگذاری یك دختر یا یك زن جوان امری است که همیشه میتواند درپیرامون‌خود چیزی‌راکه دل واپسی ونگرانی نامیده میشود همراه داشته باشد .- برای‌زنان ودخترانی‌که بویژه دارای تربیت خوب ، اخلاق‌خوب ، معرفت خوب وبالاخره محیط خوب نباشند این معنی خیلی شایان توجه مینماید . آزادئی‌که در این موارد اعمال بشود قطعاً یك آزادی خسران آوری است .- برای اینگونه آزادی ها نمونهٔ شایستهٔ تأملی در دسترس داریم .

آزادی زن‌اگرآن باشدکه‌چندی پیش بوده‌است - آزادی بعدازمشروطیت می گوئیم- ملاحظه‌شد که هم‌زندگانی‌فردی‌وهم‌زندگانی اجتماعی‌از آن آزادی‌مکروه رنج میبرد .- نتایج‌ناروای آن آزادی‌طوری نبود که عکس‌العمل ملال‌خیز و خوفناکی را در زندگانیهای فردی واجتماعی نبخشد . — هم فکر وهم زبان کشور از آن آزادی مرارت میدید . قومی که بطهارت وعزت نسل خود علاقمند است هرگز بتجلیات فریبندهٔ آن گونه آزادیها عصمت ورفعت مقام آداب موروثی خود رااز دست نمیدهد .- زیرا آن آزادی نیست ، سقوط مواهب اخلاقی وانحطاط ماثر ملکات ومراسم قومی است .- مجتهدی است که دفعة ردا وعمامه را برزمین گذارده یکنفر شرابخوار وعربده‌جو بگردد .-البته تعدیل عمامه وشرابخواری بنا برمقتضیات عصری واقتضای موافقیت شخصی , موفقیت وکامیابی حقیقی است ؛ که نه آن‌عمامه را که شایسته نیست ونه آن شرابخواری را که جایز نیست نپذیرفته ، بلکه از تعدیل آنها یکنفر منور ومتجدد واقعی بشود .

آزادی را می پائیم .- آزادی بمعنـای مفید و حقیقی خود نه آن آزادی بود که یك دخترمکتب رو ، **چهل طوطی** خوان **وجودی** خوان ، **قرآن** حفظ کـن ، چـادر بسر . خـانه نشین ، نماز خـوان ، روزه بگیر ، گریه کن ، بی معرفت و ناهنجار ، مقید و محدود ، ولـی بیش از همه عفیف و محجوب را دفعة بدون مانـع و رادع ، عنان گسیخته ، بی محابا و

بی اندیشه ، در خیابانها ، سینماها ، کافه ها ، در مجامع و در مجالس درهم و برهم عمومی ، در جریان تحصیلات ناقص مدرسه ، در رسوم و آداب معیوب و فاسدالاساس تقلیدی ، در تحولات و تبدیلات روا و ناروای اخلاقی ، در بحبوحهٔ خانه تکانی نوامیس موروثی محیط ، بی هیچ توجه باو ، به آتیهٔ او ، ودر نتیجه بزمان حال و آتیهٔ کشور در دامان کشاکش بی ابتدا و بی انتهای عالم حیوانی هیئت اجتماع رها کرده و گفته شود که : **ما بزن آزادی بخشیده ایم** .

مردانی که اخلاق و تربیت آنها بوضع تأسف آوری ناقص ومحدودباشد، زنانی که اخلاق وتربیت آنها بدرجات ناقص‌تر ومحدودتر از آن طبقهٔ مردان باشد ، آن مردان که از هرعلت و فلسفهٔ شریف خلقت زن گذشته ، زن را فقط وسیلهٔ اطفای شهوت بدانند ، و این زنان که براثر جهالت و فقدان مزایای عالی تربیتی و اخلاقی وجود خود را تنها برای خودآرائی و دلربائی تصور کنند ، آزادی آن گونه مردان و اینگونه زنان ، آنهم در محیطی که اصول تحسین و تقبیح اخلاقی هرگز مراعات نشود ، وبا وضع فرامین و مقرراتی مردان و زنان ، دختران و جوانان فاسدالاخلاق و بدکار را از طبقات شریف ونجیب تمیز وتفاوت نگذارند، چنان آزادی بدیهی است دارای چه نتیجه و اثری در نسل معاصر و نسل آینده کشور میتوانست باشد . ـ آنگونه آزادیها برای پاره ای از ملل شرق بود ، که وقتی که هیئتی از اروپا برای تحقیق درحال فحشاء گردش و تدقیق در اخلاق کشور های دنیا بویژه آسیا را مورد نظر گرفتند ، در پی تحقیقات خود فحشاء بعضی کشور های شرقی از قبیل **شامات** و **فلسطین** و غیره را با وجود آن مراسم **اروپائی** بحد نسبی بیش ازکشور های اروپائی تشخیص دادند .

این چنین آزادی که از زمان مشروطیت کم کم جبههٔ نامیمون خود را بکشور **ایران** نموده و باهمهٔ کراهتهای سطحی و عمقی خود در ایران نفوذمینمود، نتیجه و اثر ناگوار آن طوری بوده است که از همان موقع توجه و نگرانیهای افکار روشن و انظار عاقبت بین منورین و متفکرین این کشور را بخود جلب نموده ، آنها را از تباهی و فساد هائیکه از رواج آن آزادی ناپسند ممکن بود دامنگیر نسل جوان آیندهٔ کشور بشود نگران مینمود . و بنا برهراصل و هر موجب معقول هم آن آزادی باآن هیئت خود استحقاق آنرا داشت که بیش از

همه باعث بحث و فحص افـکار و اقلام شده ، نوحه سرائیهای بجا و شایسته ای را در اطراف خود بلند نماید .

ملاحظه بشود در آنگونه آزادیها بود که دختران و زنان جوان ، همانها که کیف مدرسه را در دست و فرزند کوچك خود را در بغل داشتند ، بدان اندازه با مباهات و افتخار ، بی‌مناقشه و تردید در خطا و لغزش ، در بدکاری و پلیدی پاگذارده و تاج سیه کاری را برسر می‌نهادند ، که **پرنسس ویکتوریا** در نوزده سالگی تاج سلطنت بی مناقشهٔ امپراطوری **انگلیس** را با شکوه و افتخار شایان درکلیسیای **وستمینیستر** برسرمی گذاشت .

این غلو مشئوم دربدکاری که مولود فساد محیط و جهالت زن بود ، در آن آزادی فساد انگیز گذشته از نتایج تباهی آورنده ای که در ساختمان نسل معاصر و نسل آینده میتوانست داشته باشد ، حتی در انظار هم بقدری مکروه و ناپسند مینمود که هیئت دولت یعنی پاسبانان شهرداریها را مجبور میکرد درخیابانها ، در در معابر عمومی ، در ملاء عام ، برا ثر جنبشهای زشت جماعت در همه جا صف بسته و بصدای بلند بگویند : **خانمها از سمت راست ، آقایان ازسمت چپ .** که بقول **حبل المتین** : « مبادا درملاء عام زادگان **جم** و **قباد** که بزور دهنه وتازیانهٔ سائیس باید ازیکدیگرشان جداساخت بهم درآمیخته ومرتکب شناعتهای ناگفتنی بشوند » .

البته درهرجا و برای هرنقطهٔ دنیا تا مادامی که زمینهٔ معرفت و تعالی اخلاق عمومی افراد آن خالی و نارسا باشد اینگونه تجلیات را در هیئت اجتماعیهٔ آن میتوان انتظار داشت ، که ما در اینجا منظور خود را اظهار داشته و می گوئیم منیره گذشته از هرنوع ملکات اخلاقی و خصوصیات شخصی و خانوادگی خود ، در دامان چنان محیطی خصائص **آزادی زن** را درك می کرد .

بیش از سه سال و نیم براینگونه آزادی وفارغ البالی برمنیره می گذشت ، که بار دیگر چند نفر زن از خانواده ای که بعد معلوم شد خانوادهٔ متشخصی است برای خواستگاری منیره خود را بخانهٔ آقای نجیب‌الممالك معرفی کردند .

پیشنهادات وصحبت دراطراف این خواستگاری خیلی مشکل وناجور نبود ، بزودی سرگرفت و قرار شد وارد مرحلهٔ اقدام شود ، که هم نجیب‌الممالك وهم هیئت خواستگار درچند ماه تأخیر عقد باهم موافقت کردند .

دوم

- یکنفر تازه وارد عالم -

خانوادهٔ محترم و متشخصی که بنوبهٔ خود میتوانست در ردیف السلطنه ها قرار بگیرد ، این خانواده که دربارهٔ خانـه و محل سکونت آن بطور اجمـال گفته میشود که در ساختمانهای زاویهٔ شمال شرقی چهار راه **مخبرالدوله** خانه داشت ، از سالها پیش یعنی از مدت نه سال قبل یکی از فرزندان ذکور خود را برای تحصیل باروپا فرستاده ، و این رسم و رویه را که کم و بیش از چندی قبلتر از دورهٔ مشروطیت در ایران میان خانواده های متشخص معمول شده بود آن نیز ـ آن خانواده ـ پذیرفته و اجرا داشته بود .

جوانی که متعلق باین خاندان بوده و یکرشته امور اتفاقی آنرا درجریان این داستان وارد کرده و اکنون مورد ملاحظه است ، کسی است که در مدت اقامت خود در فرنك درسایهٔ جدیت وفعالیت ، قدر وقت را دانستن ولایق بودن توانسته بود از اوقات تحصیلی خود استفادهٔ شایان ملاحظه ای نموده ، یك عالم فنی ، یك مهندس مکانیك و مهندس برق بشود .

وقتی که در بیست و هفت سالگی از **پاریس** ، محل اقامت وتحصیل‌خود در فرنك عازم ایران میشد این جوان کسی بود ، که بدرستی لیاقت آنرا داشت که صنعت ومؤسسات فنی کشور بتواند از وجود او استفاده‌هائی‌بنماید . وشاید بی نیاز از گفتن باشد که خود او نیز بیشتر باین نیت بوده است‌که بتواند بامعلومات خود خدماتی بکشور خویش نموده واز دانستنیهای خود فایدتی بان برساند . ـ رحیم خان با این نیت پس ازنه‌سال اقامت درفرنك درسال ۱۲۹۴ وارد‌ایران‌شد .

ولی در ایران آن زمان اوضاع واحوال دیگری درکاربود .

آشنائی بچگونگی رفتن افراد وجوانان این کشور باروپا برای تحصیل و فراگرفتن معلومات جدید ، چه لشگری وچه کشوری چیزی است که این‌نکته را برای شخص معلوم میدارد‌که از زمانی خیلی‌پیش این‌امر ـ اعزام محصل‌باروپا ـ در ایران سابقه داشته ، در هر موقع بنا بجهاتی که داشتن معلومات جدیده برای

کشور لازم مینمود برخی از زمامداران یا اشخاص مستقل باین موضوع متوجه شده ، افراد وفرزندان خود را باروپا برای اجرای این نیت روانه می‌داشته‌اند. حتی **عباس میرزا نایب‌السلطنه** که می‌توان اورا تقریباً در رتبهٔ اول این اقدام دانست از زمان جنگ‌های با دولت روس در اینکار گام برداشته نفراتی را برای فراگرفتن فنون لشگری بخارجه گسیل داشته بود . پس این نتیجه‌حاصل میشود که این امر از مدتی پیش در ایران سابقه داشته است .

لکن در هر مورد یعنی دردولت **قجر** ، اعزام دانشجویان ایرانی باروپاجز اقدام اسمی وگاهی هم متقبل شدن مخارجاتی چیز دیگر نبوده ونتیجه‌ای از آن بدست نمی‌آمد . - زیرا گذشته از اینکه محصلین ایرانی در اروپا غالباً بواسطهٔ نرسیدن مخارج ونداشتن سرپرست حالت رقت‌آوری پیداکرده بسفارت خانه های خالی از وجه ایران در آن کشورها تقریباً بست می‌نشستند ، با همهٔ این کیفیت پس از ورودبکشور هم بواسطهٔ فقدان مؤسسات فنی وامور صناعی ، یاناجوربودن وضعیت بهر جهت استفادهٔ بجا وبموردی از وجود وتحصیلات آنان نشده وآن اصل اساسی بکلی از بین میرفت .

معهذا از زمان مشروطیت بیشتر بواسطهٔ ناامنی وناسازگاری اوضاع زندگی در ایران این امر کسب قوت کرده ، خانواده‌های ثروتمند یا طبقات دیگر غالباً فرزندان خود را بقصد تحصیل یا برای‌دور داشتن از اوضاع خراب‌کشور باروپا می فرستاده‌اند .

اکنون اگر عده‌ای از بین این طبقه دراروپا پی تحصیل علم رفته موفق بفراگرفتن معلومات عالی علمی یا عملی‌میشدند ، این عده اگر می‌خواستند روزی بکشور خود مراجعت نمایند ، در کشور روزگاری بسیار تماشائی وشرح نادادنی پیدا می‌کردند . — بیکاری وبی‌سامانی اولین کار واولین سامان این عده بود - بعد ، وقتی که مدتی در این نصیب حیرت انگیز سر میکردند ، آنگاه ، آنهم با تشبث بوسایلی بالاخره یکنفر مهندس یکنفر محاسب مالیه ، یکنفر معدن شناس مثلاقاضی عدلیه ، ویکنفرشیمیست من‌باب مثل‌حاکم یك شهر می‌شد ! وقس‌علیهذا . بعبارت دیگر چون بالاخره تشخیص این نکته مسلم‌بود ومی‌توانستند اعتراف کنند که آن اشخاص ، آن جوانان زحماتی کشیده ، مخارجاتی را متحمل شده و

معلوماتی را کسب کرده‌اند ، وبهمین جهات میبایست این مراتب در بارهٔ آنهادر نظر گرفته شود ، یعنی کشور از وجود آنها استفاده کند . از اینرو در فقدان کارهای فراخور مقام ومعلومات آنها این گونه مشاغل دفتری که ممکن ومیسر بود بازحمت بدانها برگذار واز همهٔ خواص ونتایج اروپا رفتن وتحصیلات عالیه کردن باایراد این جمله که : « آقا اروپا رفته است » صرف نظر می‌شد .- معلومات عالی وفنی اروپائی رافقط بانگونه مشاغل شایسته می‌دانستند ؛ همچنانکه عمامه‌های بسیار وزین‌ودرشت را ، که پیوسته بوضع حیرت آوری وزین‌تر ودرشت‌تر می گردید وبار سر یکعده مردم بینوا بنام مجتهد و علما می گشت تنها دلیل فضل و کمال اصناف عمامه و تسبیح دانسته ، برای آنها مقاماتی خاص قائل می‌شدند .

چگونگی احوال یکعده جوانان زحمت کشیده ، تحصیل کرده وواجد معلومات جدیده در دورهٔ گذشته چنین بود .

ایراد این مطالب بنظر می‌آید که بیان منظور ما را آسان کرده باشد و اکنون می‌توانیم بسهولت گفت که رحیم‌خان مهندس مکانیك وبرق ، این جوان تحصیل کرده وزحمت کشیده پس از برگشت بکشور خودچه روزگاری پیدا کرد.

رحیم‌خان بعداز ورود بایران بدرستی مدت یکسال بیکار وآواره بود .- در اینمدت کمتر گوشی برای شنیدن حرف حساب او پیدا می‌شد وکمتر توجهی بسوی او معطوف می گشت . چه می‌توانست کرد ؟ ! وقتی بود که کشور از افراد زحمتکش وخدمتگذار خود بدینگونه قدردانی می‌نمود .- آنهائی که بمقاماتی رسیده بودند کمتر می‌توانستند باطراف وجوانب خودنگریسته ، فعالیتها وخدمتگذاریها را مشوق باشند وروی کار بیاورند .- در حقیقت دورهٔ مرگ وانحطاط فعالیت و خدمتگذاری بود .- کسی که طرفدار و هواخواه نداشت هیچ چیز نداشت .- معلومات وفضیلت چیزهائی مهمل ونامربوط مینمودند .- یا بگفته **مادام آ . س . وولفسن** نگارندهٔ محقق کتاب « ایرانیان درگذشته وحال » دورهٔ ضعف وفترت مزایا وملکات شریف اخلاقی بود که در همه جا پول یا چیز مکروه وشرم آور « رشوه » کارفرما ومشکل گشا بوده است .

و البته این وضعیت نبود مگر چیزی که از فقدان سرمایهٔ مادی‌ومعنوی کشور حکایت می کرد .

باری با این کیفیت بالاخره پس از یکسال بود که رحیم خان بمعاونت ریاست شعبهٔ مستغلات مالیهٔ مرکز منسوب شد !!

چگونگی رسیدن باین شغل هرچه باشد از موضوع داستان نگاری این کتاب خارج است . ـ فقط در این مورد بار دیگر این نکته را ایراد کرده و از آن می‌گذریم ، که سرانجام یکنفر مهندس مکانیك و برق عضو دفتری یك اداره شد . مسلماً چون او در پایان همه ناگزیر بود شغلی داشته باشد از اینرو با اشتغال بدان شغل هرچه که بود بکار خود خاتمه داد .

ولی برای رحیم خان این یکسال بیکاری از لحاظ یك امر دیگر وجهه و قیمت خاص پیدا کرد . و اینست چیزی که اورا وارد در این داستان مینماید .



چهار ماه از ورود او به تهران می‌گذشت ، روزی در یکی از دکانهای بزرك خرازی در خیابان **لاله زار** چیز میخرید . ـ ناگاه زنی داخل دکان شد .

هنوز بیش از چند ثانیه از ورود آن زن نگذشته بود که بررحیم خان چنین حسی شد که روح و نفس دیگری ، خارج ازآنچه که عادتاً میتوان بدان برخورد نمود واردآن محل شده است . باقدری دقت متوجه آن شد ، ودید در حقیقت آنچه‌راکه می بیند شایستهٔ دقت وتوجه‌است. هم‌خودشایستهٔ‌توجه است‌وهم‌توجه‌را بیدارو‌تحریك می کند.ـ زیرا هم‌صورت وهم هیئت، هم‌آراستگی وهم جلالتی‌که از همهٔ وجود او نمایان است او را بخوبی شایان این مینماید که مورد توجه باشد ، که شخص بدان متوجه شود .

متوجه او شد .

ولی باز گذشته از این شایستگی ها آن زن یك چیز عالی دیگر راهم بوجه عالی خود داشت ، بسیار زیبا و ملیح بود . ـ از اینرو این اثر نیز بنوبهٔ خود با ذوق و لطافت زیاد تری رحیم را متوجه او نمود . دفعهٔ هم بتوجه و هم سیاحت در او پرداخت . ـ و سیاحت و توجه شایسته ای بود .

با وقار و سنگین ، سنجیده و مؤثر صحبت می کرد . ـ در صحبت آهنگی با نفوذ و دلنشین ، و در نگاه فروغی عالیجنابانه داشت . ـ از زیبائی ملاحت را ،

از بزرگی متانت را گرفته و بهم پیوند کرده ، خود نتیجه و حاصل نمایان آن شده بود . — هم زیبا و هم متین ، هم سنجیده و هم سنگین بود . بنظر میامد که شایسته‌است دختر یك وزیر وزن یك شهزاده باشد . – از وزارت وشهزادگی اثری داشت ، همچنانکه از سلطان حسن بودن آثار بسیار . رحیم قدری بیشتر نگریست ، بمقداری بیشتر براو آفرین گفت . تقریباً خوشوقت شد ازآن ملاقات خرسند شد از آن جمال و وقار .

طبایعی هستند که چون از لحاظ هم آهنگی‌های حالات وصفات بهم‌مواجه شوند، بی‌واسطهٔ وجود وچیزدیگرفقط براثرشیوهٔ صحبت‌شیوهٔ‌نگاه ، آهنك‌صدا، آهنك رفتار ، نشیب وفراز حرکات ، نشیب وفرازافکار بهم مجذوب ونزدیك‌می گردند .- می‌توان گفت تصادف رحیم با آن زن بدینگونه بود .

اگر رحیم گاهی خود در نگاه کردن امساك می کرد ، می‌دیداو نیز امساك می کند .– اگر این بسنجیدگی وفهمیدگی عقیده داشت ، می‌دید او نیز سنجیده وفهمید. است .– اگر این جوان آراسته وزیبا آثار وعلائمی از نجابت واصالت فطرتاً از خود ظاهر می‌ساخت ، می‌دید همان آثار وعلائم هم از آن چهرهٔ زیبا آشکار است .– اگر این بر مقام وتبار خود تکیه داشت ، میدید آن نیزبرجمال وکمال خود تکیه دارد .– بالاخره کلمهٔ آخر را بگوئیم اگر این در پی ایـن تصادف از خاطر خود گذراند که خوب بود دارای چنین زنی زیبا و نجیب و شایسته باشد ، می‌دید نگاه آن زن نیز چیزی را بدین معنی می گوید ومی‌طلبد. (ولی البته نه بدان گونه که‌کسی می‌توانست بوئی ببرد ، بلکه بدان نحو که فقط ذوقها واحساسات متجانس می‌توانند درك کنند .)

رحیم راغب میشد ، زیبائی ، بزرك زادگی وحضور ذهن طرف نیز بتمام معنی راغب می کرد .

رحیم بنوبهٔ خود بچیزهائی اعتراف می‌نمود ، نگاههای بریده ولی زنده و وذی نفوذ طرف هم از جهت خویش وجههٔ مقبول اعترافاتی رابااو نشان میداد .– چنین مینمود که اوهم بچیزهائی اعتراف میکند .

رحیم خود را نزدیك میدید ، احساس میکرد که او نیز نزدیك‌میشود .

سرانجام هم در ناشناسائی وابهام ، ولواینکه ملاقات تصادفی بود معناًبیکدیگر

نزدیك شدند .

آن زن که منیره بود رونمی‌گرفت ، واین جوان که مجرد بود بوضعی شیرین وگوارا در چهرهٔ او سیاحت میکرد .— آن شاهکار نفیس که بخوبی افکار وانظار را بسوی خویش جلب مینمود ، این جوان صاحب ذوق هم اینحالت را بدرستی برای او شایسته میدید .

رحیم شرط ادب واحترام دانسته در بی‌حالت تردید منیره در انتخاب جنسی که میخواست باوضع نجیب خود گفته بود :

— خانم این پودر های **سیمون** بعد ازپودر**کوتی** بهترین‌پودرها هستند .

منیره با نگاهی که توبیخ وسرزنشی در آن دیده نمیشد سهل است، بلکه ملطف بود وتقدیر مینمود جواب داده بود :

- ولی آقا من جز پودر **کوتی** پودر دیگری استعمال نمیکنم .

بالاخره صاحب دکان هم اظهار کرده بود : خانم فردا پودر های کوتی‌ما حاضر می‌شود .

ومنیره در جواب گفته بود : پس من فردا خواهم آمد .

واز دکان خارج شده‌بود .

برای همیشه‌این پیش‌آمدخاطرهٔیکی ازروزهای‌بیکاری رحیم را تشکیل‌میداد.

در روز بعد هم همین‌دیدار تصادفی درخیابان نامی **لاله‌زار** دست‌داده‌بود.

بیش از این زائد است‌چیزی در اطراف این امر گفته شود ، زیرابالاخره همان اوضاع و احوالی که اینگونه آشنائیها را در کوی وبرزن ، درخیابانها و محافل عمومی مابین عده‌ای مردان وزنان فراهم مینماید ، آشنائی ونزدیکی مابین رحیم ومنیره را نیز با هم فراهم نمود .

بیکاری وولگردی که برای مردان وجوانان صفحات خاصی را درزندگانی آنها ایجاد میکند همیشه این خاصیت را دارد که آنهارا خواه ناخواه در اعمالی بدین قبیل وارد مینماید .

هیچ چیز برای‌یك جوان‌ولگرد وبیکاربانداز‌هٔ یکدور پرسه زدن در خیابانها ومحافل خاص عمومی ارزش ندارد .— این پرسه زدن که برای آنها بمنزلهٔفرو رفتن در اعماق دریا و در آنجا جستجوی مروارید های شاهوار نمودن است ،

در واقع بیشتر بذوق وفکر آنها چنین تعبیر میشود که مرواریدها و مرجانهای شاهواری را هم بدست میاورند. ظاهر امر چنین است ٠ ولی در این مورد اینگونه جوانان یاجوانان و مردان دیگری که صاحب پیشه وکار اند لکن دارای چنین فکر ونظری میباشند خوبست نظری بزندگانیهای آلوده وتباهی آورندهٔ غواص‌ها بنمایند وملاحظه کنند غواصان ، همانهائیکه بزعم خود لؤلؤ شاهوار از اعماق تیره ولجن خیز دریا استخراج میکنند در چه زندگانی فرسانیده وناکامی بسر می‌برند ٠

غواصان بینوا آنچه را که زودتر از همه ازدست میدهند نیروی حیات ، قوای بدنی، بینائی ، صحت وسلامت نفس ، وعمر وآسایش خویشتن است ٠ — همین . وگرنه از مروارید ها ومرجان ها تنها آنهائیکه در سلامت وکمال ، در عزت وآرامش در قصور عالیه خود نشسته‌اند استفاده میبرند ٠

معهذا اگر یك غواص مستمند برای تأمین معیشت خود ناچار است باعماق تیره ومخوف دریا فرورود ، با سعادت آینده وعمر خود بازی کند ، یك جوان یا یك مرد سعادتمند مجبور نیست بر خلاف احکام اخلاقی وتربیتی بنظیر چنین پیشهٔ خسران آوری دست بیازد ٠

فرو رفتن در گنداب شناعتهای اخلاقی واجتماعی قطعاً بدون انفعال وخسران نیست.

یك جوان فرضاً اگر خود را در اینگونه موارد یك غواص خیلی ماهری بداند صلاح است اصولا وقدری با تأمل ، تأملی درزندگانی یکنفر غواص بنماید.ـ اینکار بی ضرراست ، ولی می‌تواند تجربه ومنافعی همراه داشته باشد .ـ البته‌این منافع در درجهٔ اول برای خود او وبعد برای هیئت اجتماع است ٠

رحیم گرچه وقطعاً مقام ومعلومات‌او کاملا خارج از این بودکه بتوانداورا در ردیف یکنفر ولگرد یا سنك خیابان ومبل کافه‌ها قرار بدهد ، ولی بالاخره او بیکار بود . بیکاری فساد است وزایندهٔ فساد .ـ اگر کسی میخواهد درشقاوت خدمتی بخود بکند ، اگر کسی میخواهد از ذلت دری بروی خود بگشاید ، اگر کسی میخواهد چندی زندگانی خودرا آلوده وتباه‌بکند ، چندی‌بیکارباشد .

بیکاری برای همه مشئوم است . خاصه برای جوانان‌که ننك وشئامت‌است .

ولی موضوع آشنائی رحیم بامنیره . برای رحیم در جریان آشنائی چهار

ماهۀ او با منیره بهیچوجه چیزی در بین نیامد که بتواند موجب واخوردگی ، پشیمانی ، سرزنش ویا سطحی وبیقدر بودن آن تصادف وآشنائی بشود .ـ بلکه همۀ وضعیت چنان مینمود که آن تصادف وآشنائی یك آشنائی شایسته ، بانتیجه رضایت بخش وقابل توجه است .

رحیم بزودی فهمید که منیره زنی آزاد و از خاندان محترم است .ـ ثروت ، نام ، مقام واصالت را آن چنان دارد که دارای زیبائی ، کمال ، ادب وتناسب ظاهری است .ـ خود ، آراسته وبی‌نقص است ، همچنانکه نام وخانواده‌ای آراسته وبی نقص دارد .ـ سرسری ومعیوب نیست ، بعلاوه در او موجد مقام با شکوه عشق ومحبت گردیده است .ـ پس این آشنائی که با تمایل وجذبۀ دوطرف وبا عشق ومحبت طرفین شروع شده است سزاوار مینماید که بوضعی پاینده و برقرار بماند .

این عشق وتمایل باید بوسیلۀ عقد وزناشوئی تأمین بگردد . درهمان ابتدا ، پس از مدت کمی از آشنائی ، این نیت برای طرفین هم منیره وهم رحیم حاصل شد.
وقتی که منیره این نیت را اظهار کرد ، رحیم هم باموافقت خود آنرا تأکید نمود .

منیره را از همه جهت وضعیت رحیم خوش آیند شده بود ، رحیم را هم احوال منیره بهمین نحو . فقط قدری سابقه وکمی کیفیت آشنائی منیره با رحیم که میتوانست موجب تأمل رحیم واقع بشود واقع نشد .ـ باین عبارت که چون رحیم جوانی فرنك دیده وتحصیل کرده بود ، بکیفیت آشنائی خود وبویژه باین امر که منیره زنی است که قبلا شوهر کرده واکنون بیوه است چندان وقعی نگذارده ، فقط اولا محبت دوجانبه وسپس آزادی منیره راملاحظه نموده درکمال رغبت خواستار عقد وزناشوئی او شد .

در اینجا آنچه که باز قابل ایراد بنظر می‌آید موضوع مطالعه درچگونگی گزارش چند مدت پیش منیره است .

رحیم اگر میخواست جا داشت که قدری تأمل کند وملاحظه نماید احوال منیره پیش از آشنائی با او چگونه بوده است .ـ یا اقلا میتوانست محلی برای این تحقیق وبازرسی در ملاحظات خود خالی بگذارد .ـ این نکته تاحدی شایسته

مینمود . ولی او در تأثیر همان نظریات که در ابتدای آشنائی منیره بارشید برای رشید حاصل شده بود ، همان نظریاتی که در ابتدای اینگونه آشنائیها غالباً برای طرفین هم مرد وهم زن حاصل میشود هرگز باین نکته توجهی ننمود وذهن خود را باداشتن تصورات دور و درازی رنجه نداد . - یا شاید نخواست اندیشه های مبهمی بخود راه دهد ، ازاینرو دراین مراحل بهیچوجه پا نگذارد .

در وجود منیره تابش نور و محبت را دیده بود ، این برای او کفایت میکرد . - منیره اورا و او منیره را خواسته بود ، آنهم در تأثیر مهر ، درتأثیر جمال و در تأثیر آراستگی هائیکه از ظاهر بتمام معنی بنظر میرسید ، پس دیگر مطلب تمام بود .

بیش از همه این معنی باوجهۀ یقین و اعتماد خود ذهنش را بخود مشغول میداشت که بخود اشاره نموده وفکر میکرد که این فقط خود اوست که منیره او را دیده ، او را پسندیده ، مهرش را در دل گرفته ، فکر و عقیده و وجود خود را با او در هم آمیخته ، توأم نموده و از آن یك نتیجه و حاصل گوارا برای عقد اتحاد و زناشوئی بمیان آورده است . - همانگونه که غالباً در ابتداء برای دیگران - مردان و زنان دیگر در این موارد - این خیال دست میدهد برای محبوبۀ خود قلب بکر و دست نخورده ای قائل شد ، که فقط شمایل خود او در آن نقش بسته ، آنرا پذیرفته ، در خود نگهداشته و اکنون برای درك مقام عالی زناشوئی وهمسری آماده گردیده است . بلی همسری و زناشوئی .

رحیم بدرستی مافوق افکار و آداب جاری محیط خود آن شناسائی را که با جمال و آراستگی و عشق توأم بود بی درنك شایستۀ یك امر عالی دانست ، وآن امر زناشوئی بود .

منیره در آشنائی با او از هیچ چیز فروگذار نکرد ، چنانچه رویۀ فکر و سلیقۀ وی بود ، رویه ای که لابد از طبع بلندش سرچشمه می گرفت زودتراز همه خود را تسلیم او نموده و همۀ شرط و احتیاط را از بین برداشته بود . - ولی رحیم اخلاق و تربیت پستی نداشت . در اینصورت شاید بی نیاز از گفتن باشد که منیره در این خطای دوم خود اقبال وبخت بلندی را همراه داشته است که بایك مرد پست همت و بداخلاق مصادف نشده بود . رحیم در سطح اخلاق

وتصوراتی که غالباً دیگران سرمیکردند سرنمیکرد ، بلکه بطور محسوسی یك درجه بالا تراز آن بود .

در این خصوص اگر علتی خواسته شود هیچ نوع علت بنظر نمی رسد ، مگر اینکه یکبار دیگر گفته شود که او تحصیل کرده و مدت نه سال در اروپا بوده است .- پس ناچار تحصیلات و بویژه اخلاق وآداب اروپائی در وجود او صاحب تأثیر گشته ومطابق نظامات خود درامر اوحکومت میکرد . باید چنین باشد ، زیرا علت دیگری بنظر نمیرسد .

آداب اروپائی ، اخلاق آنها ، آمیزش و ارتباط مردان و زنان با یکدیگر بنابر آنچه که مشاهدات ، کتب ، نمایشات وسایر احوال آنها معلوم میدارد همواره حسن عقیده وحسن نیتی را در عشقها وآشنائیهای آنها ، گذشته از اینکه شایسته ویا ناشایست باشد نشان میدهد ، که باوجود غلو وزیاد روی ناپسندیدهٔ آنها دراین قسمت باز بخوبی برای جماعاتی که در تحت تأثیر این آداب اروپائی واقع شده میخواهند از آن تقلید نمایند میتواند قابل ملاحظه باشد .

مراسم اروپائی که بیشتر در مورد آشنائی و ارتباط مردان و زنان ، اعم از اینکه هرمقامی داشته باشند یك ثبات و پایداری یعنی وفا داری و حسن نیت را برای هردو طرف بویژه مردان دربر دارد چیزی که بدرستی شایسته است محل تأمل وملاحظهٔ بعضی از اقوام شرق که حتی باشتاب نامعقولی آن وضعیت را برای خود می پذیرند واقع شود .

برای اینکه این منظور بصورت ساده وخلاصهٔ خود درآید گفته میشود ، درخلال همهٔ اوضاع مربوط به زن وارتباط آنها بامردان در اروپا این معنی روشن میشود که زن برای جامعهٔ اروپائی بمنزلهٔ مرتع و چراگاه ، چنانکه برای بعضی از اقوام شرق معرفی شده معرفی ومعلوم نگردیده است .- یعنی زن برای مرد اروپائی باین صورت که برای مردان بعضی از ملل شرقی میباشد نیست که فقط ازآن شکمی سیر کرده وبگذرند ، هرگز شخصیت ومقامی برای زن قائل نشوند و یا بوجه کلی خود آنرا ضعیف ومحکوم به پندارند .

البته احراز این مقام برای زن تنها براثر شخصیت وتعلیم و تربیت خود او است .- ولی معهذا این نکته بویژه برای مردان اروپا مسلم گردیده است که باید

درهر مقام و هرمورد قیمت و شخصیت زن را محفوظ بدارند .- یعنی اگر مرد یکی است زن هم یکی است .- اگر مرد میتواند مقام و شخصیتی داشته باشد، زن هم باید همان مقام و شخصیت را دارا باشد .- اگر مرد بمنزلت و حیثیت خود در زندگانی علاقمند است ، باید همان علاقمندی را برای زن هم بشناسد. در اینصورت آمیزش آنها نه باین معنی میتواند باشد که همه به خواستن خود وفراموشی دیگری ختم گردد . این معنی در آداب اروپائی تقریباً بی سابقه ووقیح است .- مرد در هرحال موظف است مقام ومنزلت زن را محترم بدارد وفراخور آن مقام با او رفتار نماید .

حال اگر یك زن اصلا خود فاسد وبد کار است البته احوال آن خارج از این خواهد بود .- چنین زنی که خود با ارتکاب باعمال زشت، خود وآتیهٔ خود را ضایع میکند آن چیز دیگری است . لکن مرد تا مادامی که باین نکته در زن مصادف نشده باید که فراخور مقام او ، که فراخور مقام اخلاق وتربیت است با او رفتار کند .

ازجهت دیگر چون موضوع عفت در اروپا بنحو دیگری تعبیر شده ، یعنی براثر افراط وبی اعتدالی در آمیزشها ، آزادی مافوق حکمت و اندیشهٔ زن ، تظاهرات عمومی آنها ، مد های شهوت انگیز ، مهمتر از همه رقص - نزدیکی و بخود پذیرفتن مردان بیش از عقل و احتیاط ، و اعتیاد شوهران و پدران و بالاخره محیط باین رسوم در حقیقت و بخودی خود قدمی در بی عفتی برداشته است ، لهذا این بی عفتی که تقریباً برای آنها عمومی و اعتیادی است بر آنها تجویز میکند که همین که علاقه ومحبتی بین یك مرد ویك زن میسر شد ، دیگر در موضوع تحقیق و مطالعه در عفت زن قدمی فراتر از حدود حاضر اونگذارده او را بهرصورتی که دارد تصفیه شده و بی محاسبه قبول کند .- یعنی عشق و علاقهٔ حاضر را مافوق اوضاع گذشته بدانند ، طوری فکر کند که همهٔ نشیبها و فراز های زندگانی آن زن را بعشق وعلاقهٔ بخود ختم پنداشته ومثلا درهمان نقطه آنرا خاتمه یافته بداند .

برای رحیم هم که بطور کلی ماثر این آداب واخلاق چنین حکم مینمود لذا او هم در بارهٔ منیره یا از وضع حاضر را بخارج گذاردن ناپسند و ناموزون

دانسته تجویز کرد که منیره را چنانکه بود برای اول وآخر قبول کند .

وانگهی برای رحیم هرگز ممکن نبوده است که تصور نماید در پیرامون آن جمال ، آن کمال ، آن ادب وسنجیدگی ، آن بزرگزادگی واصالت ، آن آراستگی وطمطراق‌ظاهر ، چیزی هم ناگفتنی‌وتصور ناکردنی می‌تواند وجودداشته باشد ، آنهم در حالی که منیره در پی همهٔ گزارشات خود در اینموقع دارای تجربه ولیاقت بیشتری شده ، گذشته از داستان رشید که بهیچوجه تصور وجود او هم برایش شایسته نمی نمود ، از احوال خسرو واز چگونگی رفتار خودبااو نیز هرگز کلمه‌ای برزبان نرانده وگذشتهٔ خود رابکلی فراموش می‌نمود .ـ اموری که کاملا مخالف اینها در زمان رشید وبرای رشید روی داده بود .

این بود کیفیت آشنائی منیره با رحیم ، وبا این کیفیت بوده است که پس از چهار ماه آشنائی رحیم‌بتمام معنی‌خواستار زناشوئی با منیره شده وکسان‌خودرا برای خواستگاری منیره بخانهٔ پدر او نجیب‌الممالک فرستاد .

سوم

ـ چاره‌جوئی اعیانیت درپرتووجود روحانیت ـ

میدانیم خسرو منیره را طلاق نداده بود ، برای این امر نه آن فرصت‌را پیدا کرد ونه شاید هنوز آن نیت‌را داشت .ـ رفتن یعنی‌آواره شدن اونه‌طوری بوده است که بتواند مجال اندیشیدن در این امر را بیابد ، رفته بود طوری که کسی از حدودآسیب یك حادثهٔ بزرك‌طبیعی یاهجوم یکنوع دشمن بیرون‌برود .ـ وقتی که زندگانی وبنیان زندگانی او متزلزل میشد ودر هم فرو میریخت ، در این کیفیت اندیشیدن بحال چیزهای خرد یا بزرك آن بنظر او امری بی نتیجه و کوچك می‌نمود .ـ ودر حقیقت تا اندازه‌ای هم این معنی درست بوده است .

وقتی که سیلی بنیان کن یا هجوم دشمنی خانمان برانداز خانه و خانمانی را در مسیر خراب کنندهٔ خود قرار بدهد ، در آنموقع فکر کردن بحال یك اطاق یا یك مشت اثاثیهٔ خانه چگونه میتواند باشد ؟

خانمان خسرو در گذرگاه نظیر چنین سیل وچنین هجومی واقع میشدـ

الاینکه بااینحال او نفیس‌ترین چیزهای خودرا تاآنجاکه میتوانست از کام‌این‌سیل بیرون کشید ، در بارهٔ فرزندان خود سری بتفکر فرود آورد و بیش از همه آنچه که بنظرش واجب وشایسته آمد نجات وآلوده نشدن فرزندانش بود . از اینرو با تمام قوادرنجات وآلوده نشدن آنها قیام نمود وبرای بقیه فرمانروائی تقدیر را جا گذاشت ، همچنانکه‌خود نیززادهٔ تقدیر می‌شد وتقدیری را که درصحاری خلاء با آغوش باز منتظر خود می‌دید خواه ناخواه بسوی آن‌رانده می‌شدومیرفت .

نجیب‌الممالك هم بعداز او چنانکه برای همیشه بود تنها یك انـدیشه ویك کار داشت ، آنهم غرق وغوطه‌ور بودن در امور مادی بود — او بنوبهٔ خود فقط بکار ومرام خود برداخت .— حقیقت وجود او هم اگر خواسته شود جز این چیز دیگری نبود .

طفیلی وجود ماده ، فرزند ماده ، اثری از ماده وبرای ماده بود .ـاکسیر سعادت او ، رفاه ونجات دنیا وآخرت او ، تابش‌روح وطراوت وجود او«ماده» اینکه باین مرد کهن سال ، باین اعیان خرف ، این حاجی آقای ثروتمند اثری از فقارت روح وبستی طبع می‌داد ، چنان اورا واله وشیدای خود نموده‌بود که انگار عرب وحشی سوسمار خوار است که برای بهشت برین وهم‌آغوشی حوری نعیم شمشیر میزند وخون می‌ریزد .ـ برای تعالی مقام ماده وگرد آوردن ماده‌خود را بسرحد شهادت می‌رسانید .ـ همچون دراعماق امور مادی فرو رفته ودرآنجا مستغرق ومحو مانده بود ، که انگار عیسی مسیح است که برای ثبات وپایداری در ایمان وعقیدهٔ خود وبرای بکرسی نشاندن این ایمان ، در نتیجه هدایت خلق بسوی خدا ومعنویت ، با اینکه خود را نوری از خدا میدانست بپای دار یکنفر یهودی می‌رفت .

برای این مرد با این خصیصهٔ روح واثر وجود قطعاً اندیشیدن بحال‌فرزند وبرموز عواطف واحساسات انسانی که اثری از لطافت روح وحقیقت عالی وجود است امری حقیر ومهمل می‌نمود .ـ او ، فرزند وآتیهٔ آن‌را ، ترقی بـا شکوه مقام معنویت خود وخاندان خودرا ، فرزندان خود را ، شرافتها وشایستگی های آینده ، آرامشها ورضایتمندی های وجدان واصل ونسب خود وهمهٔ اطراف‌خودرا هم برای حال وهم برای‌استقبال همه‌را بسهولت می‌توانست ارزانی موفقیتهای‌شخصی

وخوشایندیهای مادی خود نماید. برای چنین فکر وچنین طبعی ، که ازحقارت ابلهی واز پستی گدائی را نصیب داشت چگونه ممکن بود که خارج ازامور مادی بچیز دیگری هم بیاندیشد ؟ !

وقتی که خسرو باآن کیفیت خود از میانه رفت ، تنها یك فکر ویك عبارت بنظر این شخص ، نجیب‌الممالك رسید وآن این بود که با خود گفت : خوب بحمدالله این که بی‌چیز وفقیر بود ازمن‌دورشد ، این خودیك نعمت بزرگی‌است.

انگار که نزدیکی یك وجود بی‌چیز باو ، ولو اینکه داماد او بوده است حفره ای برای بلعیدن همهٔ ثروت ومقام او بود.

بعد هم باکمال اشتها وبامنتهای جذبه و اشتغال روحی بسیر و سیاحت در امور مادی خود پرداخت ، وشروع بجمع آوری و بلعیدن صید هائی نمود که در دام حرص و آزش گرفتار شده بودند.

اینحال باقی واو بدینحال بود که موضوع خواستگاری خانوادهٔ رحیم بمیان آمد. — این مطلب بنوبهٔ خود ذهن اورا بخود متوجه نمود.

نجیب الممالك خسرو را رانده بود بیشتر باینجهت که میدید تهی کیسه و بی‌مایه شده است. — وقتی او را میخواست که میتوانست تصور کند دارای سرمایه و هستی است. — ولی بعدها که بتدریج این نظر از او گرفته میشد ، باعدم رضایت و بدبینی بسیار میدید که دامادی فراخور مقام ومیل خود انتخاب نکرده است. از اینجهت پیوسته از او اندیشه های ناگواری در خود احساس نموده ، همچونکه کسی از یك درخت بی بر منصرف شود از او منصرف میگشت.

درپس این اندیشه و انصراف دیگر کمتر چیزی میتوانست خسرو را بنظر او کمی شایسته ولایق جلوه بدهد. — حتی این بدبینی ها آینده را هم در خود حل کرده ، برروی پیشامدات و شگفتیهای آینده نیز پرده میافکند.

هرچند بنظرش میرسید که گمان و انتخاب او در بارهٔ خسرو براه راست نرفته ، چنانکه میخواست نتوانسته است نصیبی شایستهٔ میل و مرام خود بدست بیاورد ، ولی معهذا این زه زدگی گمانش نمیتوانست اورا متقاعد کند که ممکنست بهر حال اموری مافوق فکر و نظر شخص در کار های جهانی پیشامد کند که بهر آنچیز خوب صورت بد و بهر آنچیز بد صورت خوب را ببخشد. — یعنی

در نتیجه در آنجا که گمان خوبی مبدل بگمان بد شده اشت بار دیگر یک گمان بد بیک نتیجه و گمان خوب تبدیل بیابد .

او با اینکه کوتاهی و نارسائی عقل وعقیدهٔ خودرا در این مورد بدرستی احساس کرده بود ولی باز نمیتوانست از آن پند بگیرد . - افکارش در تاریکی همچنان راه های تاریك پیش پای او می گذاشتند . - و بویژه که منیره دختر هوسی و ناز پروردهٔ او هم با نخواستن های خود در میان عرض اندام کرده ، خاتمهٔ کار خسرو را باتمام هوس ومیل خود از اومیخواست .

این بود که دیگر بی هیچ نوع توجه به زیر ورو شدنهای آینده ، خسرو را فقط در تسلیم عقل و عقیدهٔ خود ومیل وهوس دختر بدانگونه آواره کرده واز بین برده بود .

اکنون ، آیا اگر خسرو مانند سابق دارای هستی و سرمایه می بود ممکن مینمود نجیب الممالك بدان سهولت وبدان اندازه بارضایت و بیقدری تنها بخواهش دختر حاضر به دور افکندن و راندن او بشود ؟ اگر خسرو از حیث مقام دارای مقامی نظیر مقام اعیانیت او می بود ، اگر از اینجهت چیزی پای کمی از اونمیداشت آیا باز تصور این معنی میرفت که او با آن اندازه سختی و سنگدلی ، بـدان پایه عالیجنابانه خسرو را آواره نموده و خاندانهائی را بر هم بزند ؟ آیا ایـن امور عملی مینمود ؟

معهذا او که اینکار را کرده بود آیا اینکار شایسته مینمود ؟ وچنانکه خود در ظاهر معرفی نموده بود ، آیا در حقیقت اینکار نجات و سعادت دختر او را تأمین مینمود ؟ آیا او بافکر ورفتار خود ، اعم از آنکه بهرصورت می بود جاداشت که باینده امیدوار باشد ؟

البته اینها مسائلی بود که فقط آینده میبایست جواب آنها را بدهد .

وقتی که موضوع خواستگاری خاندان رحیم بمیان آمد ، این موضوع بنوبهٔ خود چیزی بود که نیم رخ آینده را نشان میداد هرچه بود از آینده حکایت میکرد . - پس بر نجیب الممالك لازم بوده است پیش از همه آنـرا پذیرفته و فراخور مقام آن از آن استقبال نماید .

زیرا از هر چیز گذشته رحیم در رتبهٔ اول یکنفر اعیان زاده بـوده ، و

اعیان زادگی او ، اینکه خسرو اعیان زاده نبوده است می‌توانست بخوبی این‌امر را تلافی کند . چه صرف‌نظر از هر چیز دیگر بنظر می‌آمد که بیشتر نگرانی ونارضایتی نجیب‌الممالك از وصلت با خسرو این بودکه داماد او یکنفر اعیان زاده نبوده است .ـ واین بنوبهٔ خودبرای یکنفر اعیان‌خیلی می‌توانست قابل‌ملاحظه‌باشد.

البته این مطلب در ابتدا با خوش‌بینی هائیکه این شخص در بارهٔ خسرو داشت نمی‌توانست زیاد شایستهٔ تامل باشد ، ولکن بعدها بهر اندازه که ازخسرو منصرف میشد این مطلب کسب اهمیت واعتبار می‌نمود .

یکی از رسوم گذشته ، رسمی‌که طبقات مربوطه خود را بسیار بدان‌پابند وعلاقمند می‌دیدند این بود که می‌بایست خاندانهای بخصوص در تحت شرایط و لازمات بخصوصی با هم وصلت نمایند .ـ مثلا اگر یك تاجر یا یك کاسب معتبر با یك خانوادهٔ اعیان یا اشراف وصلت مینمود ، جز در موارد نادر همواره یك عدم تعادل محسوسی بین دو خاندان مربوط ملاحظه می‌شد . وهمین‌موضوع بود که غالباً شکایتها ، گفتارها ، نقار ها و نارضامندیهای طولانی وبر شاخ وبالی را بوجود می‌آورد .

قطعاً اگر نجیب‌الممالك دامادی را که انتخاب نموده بود مانند خود او از خاندان اعیان می‌بود واز این حیث در ظاهر چیزی‌برای نارسا بودن وکوتاه‌بودن مقامات وجود نمی‌داشت ، شاید صرف نظر از هر فکر وهر نیتی باز بدین‌سهولت حاضر بقطع وانفصال رشتهٔ وصلت با خانوادهٔ خسرو نمی‌گشت .ـ ولی می‌دانیم‌که این معنی هم وجود نداشت .

بهر حال این نظریه در رحیم بدرستی تأمین میشد .ـ از اینرو لازم‌مینمود هرچه زودتر وبطور قطع عروسی ووصلت با خانوادهٔ او اجرا گردد . چون کار باین مـرحله رسید ، نجیب‌الممالك ملاحظه نمود دید هنوز منیره در عقد خسرو است ، بنابراین لازم‌تر از همه این بود که این مسئله بنحوی حل بشود .

در اینجا بود که نجیب‌الممالك بفکر چاره‌جوئی افتاد .

البته طلاق‌نامه میبایست رسمی ، شرعی ، بامضای خود خسرو وبامضای‌یك یا چند مجتهد موشح باشد .ـ وآشکاراست‌که این امر با نبودن ، شاید هم‌ناراضی بودن خسرو بمطلب صورت دیگری میداد . ولی زودتر بگوئیم برای اعیانیت‌در

پرتو وجود روحانیت آن زمان اینگونه مسائل ، حتی اموری بزرگتر ومهمتر از این همواره در کمال سهولت واعتیاد باصور واشکال عجیب وحیرت انگیزی که هرگز چیزی از شئامت وآثاری از وقاحت کم نداشت می گذشت .

در دریای مهیب این روحانیت ، عامه وکار های آن همچون تخته پاره‌های بی‌سر وسامانی بودند که هرلحظه در ضربات امواج کوه‌پیکر ، بی‌اراده ومحکوم بهر سمتی رانده میشدند و بهر غرقابی فرومیرفتند .— درحقیقت همهٔ مسائل وامور اعم از آنکه شرعی یا عرفی ، شخصی یا اجتماعی ، مدنی وحتی مهمتر از همه سیاسی میبود ، در دریای هول‌انگیز روحانیت وضعی پریشان وروزگاری اسف انگیز داشت . واینها همه‌را دریای عجیب روحانیت در خود فرو برده ، حل نموده ، سپس بهر شکلی که میخواست ، بهر نحوی که اراده میکرد اجساد بی‌روح قربانیهای اغراض وامیال ، منافع واستفادات شخصی خودراسرگشته وحیران در تسلیم لطمات امواج خود بهر گوشه وکنار میافکند وپرتاب میکرد .

روحانیتی که مورد نظر است بدینگونه بود .

در اینجا نکتهٔ شایان تأمل اینست که این روحانیت عجیب‌الخلقه در موارد وجهات بسیاربا اعیانیت ، دوست توانا وبیدادگرخود موافق ومتحد بوده ، یك جبههٔ شکست ناپذیر ، غیر قابل نفوذ در مقابل بینوائیهای عامه ، فریادهای فقیرانهٔ مردم فقیر ، مردم مظلوم ، مردم شایان ترحم وانصاف ایجاد کرده ، حتی حکومت و دولت را هم بتعظیم وکرنش در مقابل مقام پرسطوت خویش وا میداشت ، دلهای پریشان را سوزناك واجساد شریف شریعت وعدالت را مجروح وعزادار میکرد .

روحانیتی که مورد نیاز اعیانیت نجیب‌الممالك بود بدینگونه بود .

نجیب‌الممالك فوراً منتقل شد که در این امر بار دیگر بدوست محبوب‌و ورفیق شفیق خود ، بروحانیت مقتدر زمان‌خویش نیازمند است .ــ از اینروبی‌درنك با جبهه‌ای گشاده وسری امیدوار بسوی آن شتافت .

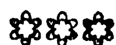
قبل از همه دستور داد یك مهری بنام خسرو در خفا تهیه کنند ، سپس باچند نفر از علمای اعلام‌وارد صحبت شده ، بی‌هیچ نوع دغدغه وتشویش خاطر یك طلاق‌نامهٔ‌شافی وکافی که مهر خسرورا درزیرواهضاء مطاع چند نفر حجة‌الاسلام وملاذالانام رادر بالاداشت تهیه ، وکارخود را بدین‌ترتیب ساخته وپرداخته گردانید.

چون این مطلب خاتمه یافت ، پس از چهار ماه که در پایان آن رحیم‌هم بشغل جدیدخود منسوب‌شده بود ، مجلس‌عقد منیره را بارحیم منعقد وکار عروسی دختر خود را باردیگر چنانکه خود می‌خواست بارضایت واطمینان گذراند .

بنزدیك پنج سال از امر خسرو میگذشت ، که این مرد اعیان باشرحی که گذشت دختر خود را برای دفعهٔدوم بخاندانی که ایندفعه بیشتر از دفعهٔ قبل‌محل رضایت وقبول او بود بشوهر داد .-

منیره بخانهٔ شوهر رفت ، درحالیکه پدر او درتسلیم حرص‌مادی خودهنوز همچنان در محو وافنای دودمان خسرو کارمیکرد .

در این کارکردن که بخصوص انجام امور مادی راجع بخسرو وکسان‌او بود ، بهمانگونه که در این امر گذشت درامور دیگر هم در بسیار مواقع روحانیت کمك ومشکل گشای این‌اعیان بوده ومی‌باید این نکته را نیز اظهار نمود که این شخص در حقیقت نصف بیشتر موفقیت‌های‌خودرا مرهون وجود ذی‌نفوذ وباشکوه روحانیت می‌دانست .



مطلبی که ناگریز پیش میاید ، هیئتی که در سرراه افکار وجودپیدامیکنند ، این مطلب با وجههٔ موجز خود ، واین هیئت باوضع پوشیده وکلی خود جادارد تا حدی مورد توجه وتأمل قرار بگیرد ، نگاهی مبنی بر دقت وتحقیق ، وبهایت معرفت برآن افکنده بشود .

آنچه که بامعتقدات سروکار دارند ، اموری که بمعنویت وابسته‌اند هیچگاه سزاوار مقام آنها نیست که در آنها تنها بنظرتوارث وآداب مرسومه نگاهی‌افکنده شده وازآن بگذرند .

امور معنوی که همیشه می‌توانند هادی و راهنمای افکار و ارواح باشند . معتقدات ونوامیس اخلاقی ، بویژه در آنجا که لباس دین می‌پوشد وهیئت مذهب بخود من گیرد ، قوی بوده مسلح می‌شود ، مقتدر بوده فرمانفرما می‌گردد ، درهر زمان وبرای هر جمعیت همواره بیش از همه استحقاق آنرا داردکه مورد مطالعه وتفتیش واقع شده ، داعیه‌ای که برای نجات وتعالی ، وسلاحی که برای بهبودی وسعادت دارد از نزدیك با معرفت وحقیقت دیده بشود وشناخته بگردد .

این تحقیقات و بازرسیها در اسلحهٔ یك سرباز که برای دفاع بدو داده میشود ، ودر خود او که بدیدهٔ تأمین کنندهٔ آسایش نگریسته میشود مسلماً درهر حال بیش از « بصرف دادن سلاح » باو ارزش دارد . ـ کسیکه برای حکومت برارواح وعقاید اسلحه دست می گیرد ، غفلت بسیار بزرك و اهمال خسران آوری است که او ، احوال او ، عقاید او ، نیات او وهمهٔ شخصیت او هیچگاه مورد مطالعه و تفتیش قرار نگرفته ، بصرف انتظارات معصوم و اعتمادات عمیق عامهٔ مطیع و منقاد ، اورا در صف حامیان ، نجات دهندگان وهادیان عامهٔ فرمانبردار قرار داده ، آلت مهیب وقدرت عظیمی را در دسترس واختیار اوبگذارند .

این قبیل واگذاریها که بخصوص در قرون اخیره و حتی تا چندی پیش نتایج دردناك ومصیبت های جبران ناپذیری را در دودمان بشری ایجاد کرده‌است ، همیشه در پی همان سهل انگاریها ، اعتمادات بی‌جا و جهت و خارج از حد و قیاسی بود که عامه با سر بی گناه ، باقلب پاك و باعصمت و طهارت روح وعقیدهٔ خود ، فقط براثر لفاظیها ، ریب وریا ها ، هیاهو وهیمنه های هول انگیز مقاماتی که مقام روحانیت نامیده میشدند دربارهٔ یکعده مجرا داشته ، بناحق وبناحق آنها را برقلب و روح خود تسلط و فرمانروائی میداده است .

ولی بالاخره از خوشبختی های بشریت ، آنهمه بیداد وتعدی که نمیتوانست مدت بیشتری ازآنچه که گذشت تباهی ومصیبت در خاندان بشری ایجاد کنند ، آن ظلم و اجحاف که از حد و پایان گذشته بود سرانجام در پی زیادرویهای موحش و مخرب خود در بیشتر از نقاط دنیا از ریشه برافتاد و چندی بشریت را از نتایج غلو مشئوم و ارتجاع مخوف خود راحت وآسوده گذاشت .

اکنون ، روحانیت ازمنهٔ گذشته ، این شئامت بزرك که ظلم و فساد آن چیزی غیر قابل انکار است ؛ اینکه درهرنقطهٔ دنیا آثاری از شقاوت و لعن باقی گذاشته و گذشته است ، اگر در یادگار های شوم آن یك قسمت مهم از اروپا **جنگهای صلیبی** را ، اسپانی **تفتیش عقاید** را ، فرانسه کشتار **سن‌بارتلمی** را ، و هرکشور دیگر خاطرات ملال خیز دیگری را دربر دارد ، بماهم اجازه بدهید که بگوئیم وبه بینیم در اقتدار و حکومت مشئوم روحانیت ما نیز در دورهٔ گذشته چه داشته ایم .

چون این هم یکی دیگر از یادگار های ناگوار گذشتهٔ تاریك ما است ، لذا میتواند در روشنائی امروز قدری مورد مطالعهٔ ما قرار بگیرد .

چهارم

- روحانیت مقتدر ولی جاهل -

با در نظر گرفتن این مطلب میگوئیم معلوم باد که غرض ما از روحانیت اشخاصی است که در دوره های مختلف زمامدار این امر مهم (روحانیت) بودند آنهم نه تمام اشخاص زمامدار ، بلکه پارهٔ اشخاص که در ازمنهٔ متمادیه از بعد از طلوع اسلام بروز نمودند و بدون استجماع شرائط مقرره از طرف شارع مقدس اسلام این مقام را بدون حق برای خود بدسیسه واسباب چینی تهیه کردند و نظر باشخاص بسیار بزرك و حائز تمام شرایط که هرکدام بنوبهٔ خود ظهور نمودند وجز بوظیفهٔ خود بهیچ امری اقدام ودخالت نکردند نداریم .

ما برای عنوان بالا بیش ازهمه میتوانیم سه عنوان که هرسه صحیح ووارد باشند ایراد نمائیم وبگوئیم :

روحانیت مقتدر ولی جاهل
روحانیت مقتدر ولی فاسد
روحانیت مقتدر ولی مضر

واین هرسه را مجتمعاً بوضوح وصراحت آشکار در روحانیت تباهی آورندهٔ دورهٔ پیش ملاحظه نمائیم .



انسان را لازم است بچیزی عقیده داشته باشد . این امری است که همهٔ عقول بینا و افکار روشن آن را گفته و بدان معترف اند .

اتکاآت قلبی ، مؤکدات روحی ، آنچه که هیکل وجود در راهنمائیهای اینها ، این عقربهٔ سیاس درونی ، این قطب نمای نجات و رستگاری در دریای آشفته و منقلب حیات با آسایش و اطمینان خاطر بسوی کمال مطلوب و سعادت خود میرود ، **ایمان** ، این وسیلهٔ نزدیکی و تقرب بذات واجب الوجوب ، بان

عظمت بالا ، که ارتباط وپیوستگی بدان سرچشمه های همهٔ شادابی روح ، تزکیه و صفای نفس ، و در نتیجه حصول کامیابیها و موفقیتهای پایدار و خدشه ناپذیر در دوران کوتاه زندگانی آدمی است ، این امر شریف چیزی است که همیشه توانسته و میتواند در مشکلات ، در پیچیدگیها ، در بی‌سامانیها ، در اغتشاش و انقلاب اقیانوس حوادث و واقعات زندگی مقوی امید و منجی وجود سرگشته و متزلزل آدمی گشته ، آنرا با آرامش بیشتر و نزهت و اعتماد عالیتری بساحل نجات براند .

ایراد این معنی ، معنی ای که بیش از همه ذهن و عقیدهٔ ما را اشتغال کرده است در اینموقع که موضوع دیانت و روحانیت در سر راه مطالب این کتاب واقع شده برای ما خیلی ضروری مینمود . ـ ودر تأکید همین معنی است که اظهار میداریم ، خوشبخت اند کسانیکه دارای چنین ایمان وعقیده ، یعنی چنین قطب نمائی در ملك وجود خود میباشند .

اکنون ، ما همهٔ مظاهر وتعبیرات گوناگون ، شاخ وبال ها ' قیود ورسوم را که وارد و ناوارد ' بیشتر در پی تأویلات و تعبیرات ناجایز ، افکاری گمراه و مغرض به اصل مطلق و مبرای دین و ایمان اضافه نموده و وابسته اند بغایت با شکوهی که ایراد شد وخود بدان معتقدیم خلاصه نموده ، ایمان را چنانکه حقیقت معنای آن همان قطب نمای قلوب و ارواح است بهمین معنای خود بیان کرده ، از شرح وتفصیل بیشتری دربارهٔ آن میگذریم .

این ایمان بااین تعبیر خود ، همچنانکه در قرون گذشته میتوانست مفید حال بشریت واقع بشود بلاشبهه در آینده هم‌همواره مورد نیاز رفاهیات وسعادات بشری است . ـ بنیان وجود برروی‌پایه‌ها ومبانی محکمی استوار بشود چیزی‌نیست که بتواند موجب لغزش وفساد آن بگردد .

ولی اینك ، آنچه که در این مطلب منظور ما است موضوع این دین و ایمان ، یعنی این قطب نما در دست مقامی چون مقام **روحانیت** است .

روحانیت میبایست‌یعنی مدعی‌این امر بوده وهست که در هدایت این‌قطب نما جماعات بشری را اعم از اینکه برای هر نقطهٔ دنیا ومتعلق بهر نوع دین وآئینی باشند بساحل نجات براند . ـ روحانیت این وظیفه را برای خود می‌شناخت ، در

حالی که آن وسیله را نیز در دست داشت .

لکن در حقیقت این ناخدایان کشتی وجـود ما را چنانکه آن قطب نما نشان می‌داد وتجویز می کرد بسوی نجات ورفاه رانده‌اند ؟

اینست چیزی که فغان ونالهٔ بشریت را بلند کرده است . نالهٔ اروپا برای خود او ، نالهٔ آسیا برای آسیا و نالهٔ بخصوص ایران برای ایران .

هیچ چیز مشئوم تر ، وحشت‌انگیزتر ، زیان بخش‌تر از این نیست که امور معنوی ، امور قلبی وروحی وسیلهٔ انجاح مشتهیات نفسانی ، اغراض وامیال شخصی ، گرد آوردن مال وبالاخره موفقیت در امور مادی ودنیوی بشود . این بدون تردید برای هر فرقه وهرجماعت ، وبرای هر نوع سلک وطریقتی که باشد امری فوق العاده خبیث ونفرت انگیز است .— این کشتن همهٔ روح حقیقت ومعنویت ، بخاک سپردن همهٔ معرفت وفضیلت ، محو کردن ونابود کردن همهٔ عزت وشهامتهای اخلاقی ، دینی ، عقیدتی ، قلبی وروحی است .— فساد دربدترین ومخوف‌ترین صورت و هیئت خود است .ـ چیزی است که پاکی وآرامش را از روح سلب کرده بجای آن زفتی ، پلیدی ، اضطراب وارتداد بوجود می‌آورد.ـ مخلوق را برعلیه خالق ، خادم را برعلیه مخدوم ، حق را برعلیه حقیقت بر می‌انگیزد .ـ بعبارت اخری بر اثر شئامت اعمال خود یک شکاف موحش در ساختمان مصفای قلب وروح آدمی ایجاد کرده ، او را دشمن هرنوع مبانی شریف ومبرا می‌نماید .

بلی درجائیکه معنویت قربانی آز وعصبیت، جهالت ، محدودیت ، اغراض وفرومایگی بشود این نتیجهٔ مشئوم بوجود می‌آید .

فساد که در هر چیز باشد تباهی‌آور است . چون ریشهٔ خود را درامور معنوی داشته باشد بیش از همه میتواند مؤثر وبسیط بگردد . قدرت باطن وابهت ظاهر از نخستین شرط وجود او خواهد گشت .ـ از درون عمیق میشود واز بیرون قوی .ـ در درون استحکام پیدا میکند ودر بیرون هیمنه وجلال .ـ غذای هرریشهٔ دیگر را می گیرد وصرف مینماید ، وجود هر بوتهٔ دیگر را درزیر سایهٔ خود گرفته ونحیف میکند .ـ چون ماده‌ای که اورا غذا میدهد بسیار قوی است لذا بسهولت و بوضعی حیرت‌انگیز هردم رشد کرده ، نمو نموده وشاخ وبال زیاد می کند .ـ ودر شاخ وبال گستردنهای ناگوارخود همهٔ مسائل اخلاقی ، اجتماعی ،

مدنی وحقی سیاسی را هم در سایهٔ شوم خود فرا می‌گیرد .

وقتی که اوضاع گذشته در نظر گرفته شود ، ملاحظه می‌گردد که ،دین وشئون آن در دستگاه عظیم روحانیت بدرستی این مقام را پیدا می‌کرد .

سلاسل وقیودی میشد که بدست وپای افکار واعمال می‌پیچید . — زنجیر هائی می‌شد که بقامت کمال وتطور حیاتی ملت وکشور تاب می‌خورد . — دمل‌هائی می‌شد که در گلوگاه توده وجود پیدا کرده راه تغذیه وتنفس معرفت و فضیلت را براو مسدود می‌کرد . — پرده های ضخیم وتیره‌ای می‌شد که باطراف وجود کشیده شده ، از نفوذ کوچکترین اشعهٔ علم وبینائی در آن جلوگیری مینمود . حفره‌های عمیق ومهیبی می‌شد که دربرابر هیکل ترقی وتعالی سردر آورده آنرا در اعماق تاریك وخوفناك خود فرو می‌برد . گرك میشد ، ولـی صورت سك را بر خود می‌گرفت . — دزد میشد ، ولی بهیئت چوپان در می‌آمد . — نوردیانت بود ، ولی شعله ولهیب آتش دوزخ از وجود او بیرون می‌جهید . — ملك رحیم بود ، ولی عزازیل میشد . — آیت عقیده وایمان بود ، ولی سنك شیشهٔ ایمان و قلم بطلان عقیده می‌شد . — دافع نور وواجد ظلمت می‌گشت . — فتوا برای کشتن حق ، اجازه برای بخاك سپردن عدالت ، تصویب برای افنای حقیقت . نمونه برای شقاوت ، سرمشق برای حرص وآز ، قائد برای تاریکی ، پیشوا برای جهالت ، مشعل‌دار زنقی وپلیدی ، مبلغ تنبلی وبطالت . مشوق سستی ورخوت ، طـرفدار دنیا وجاه وجلال ، هوا خواه پول ومال ، نقطهٔ مخالف تقوی ودرستی ، مبین رذالت وبدنفسی ، نفس‌پرستی ، ظلم ، اجحاف ، تعدی ، تزویر ، خیانت ،سالوسی وریا ، بداخلاقی با تمام وجههٔ کریه خود می‌شد ، ودر قبال اینها همه ، فرومایه ، بیرحم، مخوف وخونخوار میشد. همان میشد که ازقرنهاپیش **خیام** را وامیداشت که بگوید :

توخون کسان خوری وما خون رزان　　　انصاف بده کدام خونخوار تریم

که **سعدی** را :

جماعتی که نظر را حرام میدانند　　　نظر حرام بکردند وخون خلق حلال

که **حافظ** را :

آتش زرق وریاخرمن دین خواهدسوخت　　　حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز وبرو

وکه صدها و هزار ها دلهای شریف و مهربان ، سرهای متفکر و جلیل ،

ارواح بزرك و دلسوز را ، حتی در ازمنه ای که ازمنهٔ رواج تعصب و دشمنی با حقیقت بود وامیداشت که از آن بلعن ونفرین یاد کنند ؛ که نام آنرا بزشتی و ستمکاره ای برزبان برانند . وباز در پایان همهٔ اینها آن میشدکه برای کشور ستمدیدهٔ ما ، ایران مصیبت زدهٔ ما ؛ آنقدر خرابی و ویرانگی ، آنقدر ظلمت و جهالت و تیره روزی ، آنقدر گریه و خون از در و دیوار آن میباداند ،که بنظر میاید سالها ، شاید مدتهای مدید دیگر هم نتوان از ظلم ومصیبت ؛ از آثار شوم واز ضربات مؤثر آن نجات وبهبودی یافت .

روحانیت ونفوذ آن در صوری که گذشت برای ما یکنوع سل مخوف استخوانی بود ، کرم مخربی بود که از درون بقامت ملیت ، حکومت، سیاست ، مدنیت ؛ برادری ، مهر وعطوفت ، علم ومعرفت ، اخلاق ودیانت وبالاخره ترقی و تعالی ما چسبیده آنرا خورده وپوك می‌کرد . - افق روشن را برای ما تاریك می‌نمود .- آسایش وعزت را برای ما کم وکوتاه می‌آورد . - کامروائیها را می‌کشت ، ناکامیها را ایجاد می‌کرد .- اعتقاد وایمان را می‌گرفت ، خرافات‌وقیود پس می‌داد .- سك پاسبان را می‌بست ، گرگ درنده را رها می‌کرد .- حقایق را در پرده نگهداشت ، اباطیل را باصور فریبنده رواج می‌داد .- محبتها رااز بین می‌برد ، دشمنی‌ها وکینه ورزیها را ایجادمی‌کرد .- دین را آلوده مینمود، مردم بیکار را بدین بازی وامیداشت .- مذهب‌را اساس تجارت قرارداده ،تمامی ایران را بازار خرید وفروش متاع دین می‌کرد .- فرق مختلف مذهب ساز را ایجاد می‌نمود ، جماعات را بقبول دسته بندی‌ها وادار نموده ، مردم ساده‌لوح و متزلزل را بنام سنی ، **علی الهی** ، **بابی** ، **سیرپندی** و غیره که بادقت وحوصله‌ای هم اگر برای نامبرد تعداد آنها بکاررود شاید باز شمارهٔ تعداد آنها از عهده برنیاید بجان هم و بهستی وشرافت هم میانداخت .- شمال را مخالف مغرب ، مغرب را مخالف جنوب ، جنوب را مخالف مشرق ومشرق را مثلا برعلیه مرکز مینمود .- ایلات را دشمن عشایر ، عشایررا دشمن شهرنشین ؛ شهرنشین را دشمن دهات میکرد .- خانه را کینه جوی همسایه ، کوی را خصم محله ، درون شهر را ضد بیرون شهر می‌نمود .- **حیدری‌ها** و **نعمتی‌ها**بوجود می‌آورد .- عربده‌ها وکشتارها راه می‌انداخت .- هنگامه های غیر قابل تحمل ،

غوغا های خانمان برانداز ایجاد میکرد ، ودر هنگامه‌ها وغوغا های بی‌حد وانتهای خود ، پای **یهود** ، **نصرانی** ، **زرتشت** وغیره را هم بمیان میاورد .

الغرض کاری میکرد که تمامی آن ذلت ما ونظر تحقیر اجانب را با شدت وکراهت تمام برای ما بوجود میاورد . - یك گوهر تابناك - ایران ونژاد عالی ایرانی‌را - درگنداب جهالت وتیره روزی فرو برده ، از آن یك هیئت بینوا و آلوده بیرون میکشید. - واینها همه‌را برای آن میکرد که یك دو روزه عمر ننگین خود را با موفقیتهای مادی واغراض پست شخصی بسر برد .

ولی بالاخره چون تأثیر وجود روحانیت وحوزهٔ اقتدار آن محدود بیك کشور بخصوص نمیتوانست باشد ، بلکه چیزی بود که ریشهٔ خود را در تمام عالم اسلام داشت ، لذا بنظر میاید عطف یك توجه مختصر بهیئت کلی روحانیت در عالم اسلام در این منظور بهتر بتواند حق بیان مطلب مارا اداکند . - اینست که بر حسب اقتضا بعطف یك نظر کلی بروحانیت در عالم اسلام میپردازیم ، تا چنانکه فراخور است چگونگی های تمامی عالم اسلام در پرتو وجود روحانیت ملاحظه گردد .



روحانیت بطور کلی در **اسلام** سه وجهه می‌توانست داشته باشد ، یعنی دارای سه وجهه بود :

اول وجهۀ عمومی آن - شامل تأثیرات امور مذهبی واخلاقی ، تبلیغ وتشویق وترویج آنها برای کلیهٔ جماعات وامم اسلامی در سایهٔ وجود ونفوس او .

دوم وجهۀ خصوصی آن - شامل نسخ وایجاد خصائص وملکات ، آداب و رسوم ، وتأثیر در نظامات ومظاهر روحی یك قوم ویك کشور .

سوم وجهۀ ملی آن - شامل تضعیف یا تأکید مسائل ملی ونژادی ، دخالت در افکار واحساسات راجع بملیت وقومیت ، هجوم کردن ونابود کردن یا تحریك کردن وتحریص نمودن آنها ، که البته این امور در تطور حیاتی ، در ترقی یا تنزل یك ملت میتوانستند صاحب تأثر بوده وقابل ملاحظه باشند .

این امور بطورکلی در تمام وسعتی که روحانیت مقتدر اسلام در آن فرمانروائی می‌کرد میتوانستند وجود داشته باشند . اقتدار وحکومتی که برارواح وعقاید باشد

قطعاً بدون تأثیر در افکار واعمال نیست .

همچنانکه در اروپا رهبانیت اقلا تا دوقرن پیش دارای تأثیر وجود و نفوذ کلام بسیار بود ، در عالم اسلام وملل شرق هم که روحانیت بـا قدرت ووسعت بینهایت خود در آن و در احوال کلیهٔ اقوام آن دخالت داشت تاثیر وجود او در ساختمان اخلاق ، نظامات ، امور مدنی . اجتماعی ، سیاسی امری مسلم بوده و چیزی غیر قابل انکار است . ـ وچون این اقتدار ونفوذ از منبع دین سرچشمه می گرفت ، لذا حتی بیش از حد تصور وانتظار هم در احوال زندگانیهای افراد وجماعات وارد شده ، درجزئیات امور آنها نیز تأثیر می بخشید .

این تأثیرات البته نمیتوانست بدون نتیجه باشد ؛ از اینرو در تمامی قلمرو اسلام ، در آنجا هائی که روحانیت باآن کیفیت خود حکومت میکرد یك نتیجهٔ ساده و صحیح ، نتیجه‌ای که کاملا منتج از تأثیر وجود و تبلیغ احکام واخلاق او بود بوجود میامد .

این نتیجه که هرچه بود مولود وجود روحانیت و تأثیر احکام و اخلاق او بوده است ملاحظه میشود چیزی بود کـه در ازمنهٔ تجزیه و انحطاط اسلام بیشتر هیئت خود را نمایان کرده ، خاصیت و تأثیر ناگـوار خویش را آشکار مینمود . ـ مانند عطر فاسدی که چندی درشیشه ای محفوظ مانده بوده ، سپس همینکه درب شیشه را باز و فرصت انتشار بو و خاصیت را بدو بخشند از بوی کریه خود شروع کند که دماغها را متأذی نماید ،

نتیجه ای که از نفوذ و حکومت روحانیت در عالم اسلام بوجود میامـد هرگز بدان نحو نبود که بتواند عالم اسلام را از انحطاط جلوگیری نماید ، بلکه برعکس فقط برای سوق دادن و راندن او بانحطاط وپستی بود . ـ نتیجه‌ای بود که بطور محسوس ونمایانی اسلام و ملل اسلامی‌را منحط ومبتذل میکرد .

مولود شایان ملاحظهٔ عالم منحط اسلام را روحانیت بااحکام واخلاق خود ، احکامی که مستقیماً بکوتاهی و نارسائی احکام دینی (بنا باقتضای زمانه) مربوط میشد ، و اخلاقی که از آلودگی و فساد او ـ روحانیت را میگوئیم ـ بوجود میامد ، چنان مفلوج و معیوب بار آورده و پرورش میداد که بعالم پرهیمنه و تاریخی اسلام بتمام جهت آن هیئت و وضعیت را می بخشید که بتواند توجه و

حیرت عالم را بانظری کنجکاو ودقیق بسوی خود جاب نموده ، موضوعی شایان تأمل وشایستهٔ تحقیق برای علماء ، متفکرین ، محققین ، آنهائیکه دراصول عقاید ومبانی ادیان تحقیق وتدقیق نموده ، کیفیات وچگونگی های آنرا تجزیه وتشریح مینمایند بگردد .

ایندستهٔ مردم که در تفکر و تدقیق خود از تشکیل یك امپراطوری بزرك در سایهٔ اسلام و از تأثیراتی که احکام ومبانی اسلام در آن کشورهای پهناور ، مختلف از حیث نژاد ، محیط ، ساختمان نظامات ومراسم میتوانست ببخشد بعضی به نتایجی شدید وافراطی رسیده وبعضی دیگر باایراد جهات عقلی وعملی انتقاداتی براسلام وارد نموده اند ، گرچه در اینموقع که موضوع دیانت اسلام در بین است انتقادات و نظریات آنها که راجع باصل دیانت اسلام و تأثیر آن دراحوال و اعمال پیروان آن میباشد هریك بنوبهٔ خود برای تشخیص صحت و سقم آنها میتوانند قابل‌ملاحظه باشند . ـ ولی ما با در نظرگرفتن علت انحطاط عالم اسلام که همان وجود روحانیت است بیشتر منظور خودرا پائیده ، در توجه بهیئت کلی روحانیت در اسلام ، و تأمل در کار و اندیشهٔ او که از آن بخوبی موجبات انحطاط اسلام ببیرون میتراود وهرمسلمانی آنرا دانسته وتشخیص داده است یکقدم زودتر درمقصود خود جلو رفته ، از امعان نظر بیشتری دراین باره خودداری مینمائیم . تا شاید هم توجه وتدقیق درعلل انحطاط عالم اسلام وملل اسلامی خود بالنفسه افق را دراین قسمت بیشتر روشن نموده ، موجبات تشخیص وقضاوت کامل‌تر و صحیح تری را برای افکار وعقاید میسر نماید .

در این منظور چون روحانیت بیشتر موضوع توجه است ، و بنابر آنکه برای روحانیت بطور کلی سه وجهه ایراد گردید که هریك جداگانه میتوانند واجد شرح و تفصیلی باشند ، لذا با اظهار تفاصیل مربوطه بهریك بطور اختصار در ایراد منظور خود وارد میشویم .

۱ ـ روحانیت از لحاظ وجهٔ عمومی

این معنی خیلی آشکار است که ادیان مختلف بزرك عالم در ایجاد خود عموماً هدف باشکوهی را دربرداشته ، بنابرکیفیت پایه هائیکه ساختمان دین خود را روی آنها گذارده اند ، در روحیات ، اعمال ، افکار وبالنتیجه در زندگانیهای

مادی ومعنوی پیروان خود تأثیر بخشیده ، خواسته اند آنهارا براهی که راه نجات ورستگاری نامیده میشود هدایت نمایند.

هردین در تشکیل خود ناگزیر بوده که این هدف را دربرداشته باشد .- این علت غائی قیام ادیان است که هردین بدین غایت میتوانست قیام نموده ، داعیه‌ای راداشته باشد.

ولی ادیان همه بریك مبنا استوار نگردیده ، بلکه از لحاظ اصول درتأکید و تبلیغ امور اخلاقی ، در تلطیف احساسات و عواطف ، وعد و نوید و اعتقاد بپاداش اعمال خیر وشر ، تکیه بنکات فلسفی ، حکمت باهم متفاوت اند ، - وهریك بیشتر درتکیه نمودن بیك اصل معینی روش بخصوصی را پیش گرفته اند .

البته دربین این ادیان جماعتی بیشتر ازهمه میتوانند ازدین خود برخوردار باشند که احکام و مبانی دینی آنها در هرزمان و هرحال تماس مستقیم و مفیدی با نوامیس زندگانی اخلاقی و عملی آنها داشته باشد .- احکامی باشد که بیشتر مربوط بقانون روح وقانون فکر بوده ، در تزکیهٔ فکر تأثیر شایان ستایشی در اخلاق و تجلی صفات و مکارم آنها بخشیده ، زمینهٔ ترقی و تعالی افراد آنان را باستقلال فراهم نماید ، که تا در پی تهذیب روح و تعالی خصائص اخلاق فردی ، آن قوم وجماعت ترقی نمایند .- احکامی باشد که ازحیث عمل تأکید امورعملی را دربر داشته ، ریشهٔ مسائل حیاتی و آسایش اساسی را آبیاری کند .- احکامی باشد که دستورات وتجویزات آن دستخوش محیط وتصریف زمانه واقع نشود ، نژاد ، آداب ، عادات و زمان را در خود حل نماید نه آنکه در آنها مستحیل شود .- احکامی باشد که مرور زمان در او محتاج بتفسیر و توجیه نگردد ، یعنی بیشتر روح را در نظر گرفته باصلاح و تقویت آن بپردازد نه بچیز های دیگر ، که اگر جز این باشد مرور زمان بناچار و بحکم ضرورت درآن تصرف نموده ، آنرا برحسب مقتضیات واحتیاجات وقت تحریف وتوجیه خواهد نمود .

بعبارت اخری احکام واصولی باشد که مانند احکام روحی واخلاقی بی آنکه محتاج بهیچگونه تعبیر وتفسیری گردد برای هرزمان وهر دورهٔ بشریت مفید واقع شده ولازمهٔ تعالی او شناخته بشود .- همیشه محتاج الیه جماعات بوده ، قائد و پیشرو در ترقی وتعالی امور واحوال آنها باشد .

بدون تردید دینی که براصول اخلاقی تکیه مینماید احکام ومبانی آن همیشه

پایدار وبرای همیشه لایق توجه وراهنمائی قوم خود بمعنویت وکمال میباشد.ـ این اصل بدرستی خدشه ناپذیراست .

قیام وتحکیم اسلام در عالم قدیم بهترین نمونه‌ایست که برای تثبیت مراتب مشروحه میتواند شایستهٔ تأمل باشد .ـ اسلام با جامعیت وکمال امور معنوی ومادی خود آنقدر عظیم وبا شکوه است که در مدت یکقرن توانست حتی بتوسط قومی بدوی ونیم وحشی بر بیشتر دنیای قدیم سیطره بهم‌رسانیده ، بطور محسوسی در افکار واعمال عالم خود تأثیر ونفوذ ببخشد .ـ دین وتمدنی تاریخی بنام دیانت و مدنیت اسلام در عالم ایجاد نماید .

بی هیچ نوع موردی برای انتقاد ، احکام اسلام‌برای قوم خود آن اندازه جامع وکامل بود ، که باوضعی که هرگز خارج از اعجاب وشگفتی نیست قادر شد برای قومی که بکلی فاقد نظامات ونوامیس مفیدبودند ، دینی بزرگ وافتخاری بزرگ تهیه نماید .ـ یعنی یك قوم کوچك از اقوام مبتذل را بذروهٔ کمال و اشتهار رسانیده ، چندی آنها را آقا وصاحب اختیار دنیای متمدن قدیم کند . البته این معنی بهترین وعالیترین دلیلی برعظمت واستحکام اسلام است .

اسلام از لحاظ امور مدنی واجتماعی دارای این جنبه است که مشهود عالم افتاد .ـ ازلحاظ امور معنوی هم سطح اخلاق‌وافکار قوم خود را بطورمحسوس ونمایانی بالابرد .ـ سبعیت ، خشونت ، ابتذال ، خوی‌وحشیگری ، تعصبهای بیمایه ومخوف داخلی ، نفاق ، عادات وآداب مذموم ، مراسم پست ونفرت‌انگیز رازایل نموده ، بجای آنها روح برادری ، عطوفت ، برابری ومساوات ، شهامتهای‌اخلاقی، خو و روشهای عاری ازتصنع‌وتکلف ، اجتهاد واتفاق ، کوشش‌ورستاخیز وبطور کلی یك کمال مطلوب عالی که همان انتشار وعظمت اسلام بود ، در آنها دمید وتبلیغ فرمود .ــ برای عظمت وعزت اسلام چه دلیلی بالاتر از این می‌توانددبود که تخم این کمال مطلوب بزرگ را در نهایت سهولت وتأثیر در مزرع همهٔدلها پاشانیده ، قومی پست وگمنام را در رأس شهامت ، شجاعت . اتفاق و عزت‌های تاریخی دنیا قرارداد . این بلاشبهه امری بزرگ وجلیل بود ، که تأثیری چنین جلیل وبا شکوه بخشید .

حضرت **محمد** با محاسن وشیم ملکوتی خود در رأس این دین قرارگرفت شخصاً بتمام جهت سر مشق های شایان تکریمی از تقوی ، امانت ، شجاعت ،

مسکین‌نوازی ، برادری وعطوفت ، گذشت وجوانمردی ، عـزم وهمت وشهامت گردید ، وجانشین‌های اولیهٔ او ، خلفای راشدین هم ، بیشتر در تأثیر اخلاق و صفات عالی پیشوای بزرك خود هر یك نمونه‌ای از اخلاق وشخصیت شدند .- همـان اخلاق وشخصیت که قادر است پست‌ترین وبینواترین اقوام را نمایان تـرین وموفق‌ترین قوم دنیا نماید . بالاخره این شخصیات با آن نور وتابش مذهبی بود که اسلام را بذروهٔ ترقی وتعالی رسانید .

والبته اینها همه برای این بود که مشیت بزرك الهی در بارهٔ قومی محروم وبی نام ونشان اجرا شده ، چندی آنقوم نیز بنوبهٔ خود دردرجات عزت وافتخار بسر برده ، از بینوائیها وفقارتهای مادی ومعنوی زندگانی حقیر خود ، از آداب ومراسم شوم ووحشت انگیز که کم وبیش هرکس از آن اطلاع دارد خـارج گشته ، نور وحدانیت در قلوب تیرهٔ آنها افکنده شده براه راست هدایت شوند ، واجد قوانین ونظامات ، فرامین واحکام دینی واجتماعی وسیاسی گردند .(۱)

از این‌مراتب این نتیجه حاصل میشود که اسلام با آن فرامین وخصوصیات خود ، صرف نظر از هر چیز دیگر بیش از همه برای استحکام وثبات بود .— مجموعهٔ قوانین واصولی بود که میتوانست بسهولت ودر کمال قدرت وموفقیت دنیا را فتح نموده وتسخیر نماید ، بدینوسیله در راس همهٔ احکام ومذاهب قرار بگیرد در معنا مزایا و در ظاهر مقرراتی داشت که میتوانست چون با شمشیر واردمیشد.. با سپر اندازی استقبال شود .

پس ملل اسلامی شایستگی آنرا داشتند که در صف اول ترقی باشند .- اکنون چرا این معنی نتیجهٔ بعکس بخشید ، چیزی است که بادوار بعد از اسلام مربوط میگردد .

علم اسلام نتوانست گذشته را با آینده تعدیل نماید ، یعنی این تحمیل را باو مینمودند که در آینده هم بحربهٔ گذشته مجهز شده ولباس گذشته را بر تن نماید .— یك چنین چیزی البته محکوم بزوال بود . ولی روحانیت این زوال‌را می پسندید ، زیرا نفع او در این بوده است .

---

۱ - **ماتبق من امة من اجلها ومایستاخرون** (قرآن-سورهٔ مؤمنون-آیهٔ ۴۲)
هیچ امتی نمیتواند از وقت مقرر خود جلو برود ونه عقب بماند .

خلیفه وسپس روحانی دراسلام مرجع سه مقام مذهبی ، اجتماعی وسیاسی بود .ــ از طرفی آینده با تطور حیاتی خود جز مقام مذهبی این دو مقام دیگر را از او می گرفت .ــ لکن البته این امر چیزی نبود که بتواند مورد خوشایندی روحانیت واقع بشود از اینروروحانیت با تمام قوا وقدرت خود برعلیه تطور حیات اسلام وملل اسلامی قیام نمود ، وتا آنجاکه آخرین جنبش وجود واثر نفوذ اوکار می کرد از موفقیت این قیام واقدام خود فروگذار ننمود ، تا آنکه در نتیجه عالم اسلام وملل شرق را باخرین درجهٔ ذلت وانحطاط خود نزول داد .

اسلام غیر از مذهب مجموعهٔ دقیق وکاملی از قوانین ونظامات برای ادارهٔ امور کشور و جماعات آورد ، هرج و مرج و بی انتظامیهای جاری را بکلی نسخ ، وبا درنظرگرفتن همهٔ دقایق ونکات انتظام وآرامش احکام جامع وبسیطی که بتمام معنی مفید حال قوم خود واقع میشد ایجاد واجرا داشت .ــ این قوانین البته عالیترین و کامل ترین دستورات و نظاماتی بودند که میتوانستند برای یك قوم فاقد قوانین و نظامات ضروری باشد .ــ ولی بعلل چندی در مدت کمی پس از پیدایش وتوسعهٔ اسلام ، نظامات آن برای سایر کشورها برحسب مقتضیات آنها تحریف گردید . بطور یقین هم این امر مخالف شریعت وحکمت شارع مقدس اسلام نمیتوانست باشد .ــ چه یکی از ارکان مهم آسایش و ترقی یکقوم آنست که همیشه بتواند فراخور مقتضیات عصر وموقع خود نظاماتی برای خویش وضع نموده ، امور خودرا اداره نماید .

کشوری مانند ایران که قبل از اسلام دارای تمدن و آثاری بسیار بزرك ودرخشان بود ، و در سایهٔ نظامات ابتکاری وبی سابقهٔ خود تمام امپراتوری خود را بانظم و نسق و آسایش کامل اداره میکرد ، چنین طرز اداره کردی که از **ساتراب هخامنشیان** تا انتظام و افضلیت زمان **ساسانیان** همه جا کشور پهناور ایران را بدرستی وکمال اداره مینمود ، یاکشوری چون **مصر فراعنه** که دارای هیئتی بنام **دبیران** بود ، قبول نظامات شبه جزیرهٔ **عربستان** مسلماً امری بدون اشکال نبوده و نمیتوانست باشد .ــ بهمین دلیل زودتر از همه نظامات و فرامین کشوری واجتماعی تاحدی برای این قبیل ملل درهمان ابتدا تحریف گردید .

بزرگترین قوانین دنیا ، قوانینی از قبیل قانون **سلن** و **ناپلئون** هم تغییر

و تبدیل می یابند. – همه جا خواهشهای عصری ، حس ابتکار ورفع احتیاج اقوام فراخور موقع ومحل خویش ایجاد قانون مینماید . دراین مورد بگذشته پابندبودن امری ناشایست وزیان بخش است .

اسلام اولیه که اینگونه نکات را مراعات میکرد ، بعدها که اینگونه احتیاجات وابتکارات زیادتر ومحسوس‌تر میشد حصول بدان برای‌اقوام اسلامی میسرنمیگشت ، و این در موقعی بود که روحانیت جاهل و مغرض باتمام هیئت کریه خود در عالم اسلام توسعه ونفوذ یافته ، باجوش وخروشهای ساختگی ' وبا صدای ناگوار و مزاحم **واشریعتا و وادیناه** خود که از منبع اغراض و امیال شخصی او سرچشمه میگرفت در میان افتاده ، بوضع اسف آوری عالم اسلام را آلوده و مقید مینمود . – این آلودگی و قید که از زمانی پیش باجبههٔ ناميمون خود در عالم اسلامی آشکار شده واز حرکت او بسوی آسایش وعزت جلوگیری مینمود نمایان ترین و مؤثر ترین ضربه ایست که از مقام جاهل و نالایق روحانیت بر پیکر اسلام وارد می‌گشت . از اینجاست که تأثیر شوم وجود روحانیت درعالم اسلام و ملل اسلامی که آنهارا منحط وذلیل نمودند آشکار میگردد .

دستورات سیاسی و اجتماعی جامع ومفید اسلام برای زمان وقومی «نبود» که فاقد نظامات سیاسی و اجتماعی بودند . – باآنکه تطور که در حیات دنیا چیزی نسخ ناپذیر است هرزمان باقدمی که بجلو برمیدارد ، باهیئتی که ازخود نمایان و نمایان‌تر میکند بخودی خود وبحکم ضروریات زمان خود ایجاد نظامات مینماید . – چون محیط نمیتواند تابع لوح محفوظ نظامات باشد لذا برحسب مقتضیات واحتیاج خود درنظامات جر وتعدیل نموده ، درتحریفات آن بی‌نیازی و آسایش خویش را می‌جوید .

نسخ و ابطال دستورات گذشته نه یك امر ناقص ودر خور تأسف است ، بلکه نخستین شرط ضروری کمال و رفاهیت است . – ناموس ترقی اینطورحکم میکند ، تحول اعصار اینطور تجویز مینماید . – بگذشته رنك و رو بخشیدن ، آنرا پیشرو خود قرار دادن ، شکست ونکبت آینده را استقبال نمودن است . – قانون در مقابل آن بی‌مایه میشود ، زیرا اصل احتیاج اعمال نفوذ میکند . – ضرورت زندگانی برهمه جلو میافتد ، برهمه فایق میشود ، همه را برای نسج و قوام خود خورده وهضم میکند .

دستوراتی که فاقد مقتضیات زمانه باشد محکوم بزوال میگردد . ـ وچون در نظر گرفتن ضروریات واقتضای زمانه برای هرنوع دستوری که باشد نامیسر وغیر ممکن‌است ، لذا محکومیت آن یك‌امر قطعی است . بزرگترین وجامع ترین قوانین دنیا درمعرض این تزلزل وتحریف واقع شده اند .ـ این تحریفات میتوانند مفید بحال محیط واقع شوند ، ولی البته دلیل تخفیف و تحقیر قانون نیستند ، روح قانون گذار همواره بزرك و شریف است . معهذا آسمانی بودن قانون هم وقتی ستایش وتکریم خودرا دربر خواهد داشت که نجات وبهبودی حال بشریت را شامل باشد .ـ عطوفت پروردگار بیقین و ایمان خارج از آنست که تباهی وذلت افراد واقوام را ناظر باشد .

« با همهٔ اینها هرگاه بدقایق دیانت اسلام توجه شود بخوبی دانسته میشود که این تطورات و مقتضیات ازمنه و عمل نمودن بلوازم آن نه مستلزم نسخ و ابطال احکام اسلامی است ونه موجب تحریف و تبدیل آنها است و ابداً تنافی با خاتمیت پیغمبر مقدس اسلام و اینکه حلال محمد حلال الی یوم القیمه و حرامه حرام الی یوم القیمه ندارد . »

روحانیت اسلام میتوانست باین مسائل ساده و موجه توجه کند ولی هرگز نمیکرد ، زیرا او بیش از همه در گیر و دار محیط موفقیت و کامیابی خودرا می‌جست ، نه آسایش وعزت جماعات را .

در اینصورت ایرادآن نکته هم ازطرف روحانیت خیلی نامتوجه بود .

روحانیت اسلام نه تنها از ایفای این وظیفهٔ بزرك خویش خودداری نمود، نه تنها این خدمت نمایان و شایسته را بشریعت اسلام نکرد ، نه تنها درقبال آنکه فلسفهٔ **بودا** بتحریف و تعمیر خود باروح وفکر بودائی نسج می یافت . تذبذب **برهما** بتلاین وتلون خود قابل گوارش وقبول برهمائی میشد ، خشکی و زنندگی **کاتولیك** بملایمت ومرمت **پرتستان** تبدیل میگشت نسبت باسلام ساکت وبی اعتنا ماند ، ونه تنها با قیام و مخالفت مهیب ومؤثر خود با هرنوع اصلاح واقدام مفید کینه توزی و دشمنی کرد ، بلکه او که لباس روحانیت را برتن و حربهٔ دین را در دست داشت بتدریج دربی مشتهیات نفسانی ، حب بجاه وجلال ، فریفتگی از امور مادی ، عشق مشئومی بماده بهمرسانیده بطرز ننگین و شرم آوری از مقام معنویت نزول کرده ، مفتون و مسحور ماده شد ـ براثر این تغییر و تحول

مکروه ، اوضاع واحوال بخصوصی در عالم اسلام ایجاد نمود .

این معنی که بیشتر باخلاق وافعال مردم‌بستگی پیدا میکرد ، اخلاق‌وافعالی بهمه جهت عجیب وحیرت‌انگیز تقریباً برای تمامی کشورهای اسلامی بوجودآورد که تأمل در آنها بدرجات اساسی‌تر ونتایج آن بدرجات مؤثرتر وناگوارتر ازهمهٔ کیفیات اسلامی در روحیه واعمال ملل اسلامی است .

روحانیت برای پیشرفت درجبههٔ مادی خود بتعبیر وتوجیه بعضی از احکام وخصوصیات اسلام پرداخت .— تعبیر وتوجیهی که در همه‌جا وبطور بسیار نمایانی اغراض وامیال آلودهٔ روحانیت را در برداشت .

چیزی که بمقاصد پست‌آلوده شود نتیجه واثر آن پستی وآلودگی است ، حال اعم از اینکه متعلق بهر اصل ومبنای مبرائی باشد .

انعکاس احکام اسلام در ادوار انحطاط آن در احوال امم اسلامی، انعکاسی که با وضوح وصراحت آشکار دوشادوش آن انحطاط حرکت‌کرده وجلو میرفته است چیزی است‌که بیشتر براثر توجیه آن احکام‌باغراض وامیال بوجودآمده است

روحانیت که عامل آن توجیه بود ، یا براثر نظریات شخصی که در پی فریب ، ماده بوجود می‌آمد از یا براثرجهالت وعدم لیاقت خود نخواست ونتوانست آن احکام را بصور عالیتری توجیه نماید . موضوع مساهله ، زواج ، تقدیـر ، بعضی از فروعات . برخی از اصول ، ونظامات‌که چگونگی آن‌گذشت ، اینهائی که در اساس انتقاد منتقدین‌قرار میگیرند ، مسائلی هستند‌که بیشتر براثر توجیهات بد روحانیون انعکاسی نامطلوب درعالم اسلام بخشیده است ، که از این میانه‌آنچه که بیشتر در اخلاق واحوال جماعات تأثیر نموده آنرا فعلا مورد توجه‌قرارداده ، از بقیه برای احتراز از اطناب کلام میگذریم .



مساهله در دین نه برای آن بود که بمساهله درحق وعدالت تعبیربشود ، ونمیبایست بدینگونه تعبیر بگردد .— در آنجاکه از عدالت وحقیقت پائی در میان است ، برای ماده هرگز آن شایستگی نیست که بتواند شرط قضاوت واحقاق‌حق شناخته بشود .— ظواهر رنگین ونگارین ماده هر قدر هم دلفریب وجاذب باشند مقام آنها خیلی کوچکتر وناچیزتر از آنست که در قبال معنویت وتقوی بتوانند

بچیزی محسوب شوند .ــ مقام مبرای روحانیت که نمایندهٔ عزت وعظمت روح است اگر چنانچه در معنی خود نزول کند ، مفتون جلا و طراوت ماده بشود ، در حقیقت همهٔ تقوی وشرافت توده را از درجات عالی خود فروکشیده بخاك تیره افکنده است .ــ آلودگی یك آب از سرچشمه آلودگی همهٔ آن آب است . ــ کدام جماعت است که بتواند در مقابل آلودگی‌مقامات بالا ، وبالاتر از همه مقام روحانیت خود را پاکیزه وروشن نگاه بدارد ؟ آیا در میان لجهٔ امواج ماندن و دامن خشك نگهداشتن ممکنست ؟ چرا باید از زخم ودرد درون گذشت ، وتنها بصرف شنیدن ناله های مزاحم وجگر خراش یك مجروح از او روی برتافت ؟! این هر دو شایان توجه است .

توده که بویژه اگر جهالتی‌عمیق نیزهمراه داشته باشد ، همچنانکه خصیصهٔ جهالت است خیلی زود وبیش از حد تصور در عمق بدکاری فرو خواهد رفت.ــ ودر جائیکه این راه را یك مقام بالا ، مقام روحانیت پیش پای او گذارده باشد هیچ قدرت و نظاماتی هم نخواهد توانست اورا از سپردن آن راه باز بدارد .ــ همینکه نتیجه‌آنی وظاهر مقبول یك امر مورد خوشایندی‌توده واقع شد ، توده ، این که برای لغزیدن وخطا درك کردن استعدادی نمایان دارد بسهولت ودر کمال جزم ورسوخ آنرا پسندیده ، قبول کرده ، در انبوه امواج فریبندهٔ آن غرق‌و غوطه‌ور خواهد شد .ــ در این پذیرفتن وفرو رفتن‌بعلت ومعلول ، ابتدا وانتها ، نتیجه وعاقبت همکاری نداشته بان‌نخواهداندیشید . تحقیق درعلل وغایت ازحوصله ومعلومات او خارج است .ــ هرآن جریانی که از بالا سرچشمه گرفت او نیز در مسیر آن حرکت میکند ، یعنی آن جریان قادر خواهد بود که او را در مسیر خود حرکت دهد .ــ

تودهٔ جاهل ومطیع فوق‌العاده خود را نیازمند روحانی میداند .ــ توجه بمقامات بالایك روش‌عادی ، واز مقام‌روحانیت یك امرضروری وواجب‌برای‌اوست ،

همینکه درك نمودکه یك مقام‌بالا ، مقام‌روحانیت ، ماده را شرط موفقیت و انجاح مقصود قرار داده است ، بماده توجه کرده بان گرویده است ، این بهمه جهت برای او کافی است ، از آن تشویق میشود ، از آن تعلیم میگیرد ، آنــرا سرمشق ونمونه برای خود قرار می‌دهد. وقتیکه احساس نمود به پنهان یا آشکارا

بواسطه یا بیواسطه ، بصورت ساده یا مرکب ، بظاهر معقول ومقبول یا بهیئت زور ونفوذ در همه جا ماده با هیئتی مهیب واثری عمیق آشکار گردیده ، دست رد برسینهٔ معنویت زده است ، او نیز ازآن عبرت گرفته ، آنرا دستور زندگانی خویش قرار میدهد . — بزعم زندگانی مادی برای آن تعبیرات وتوجیهات قائل میشود . — آهسته آهسته آنرا بسط میدهد ، آنرانفوذ میدهد، آنرا در همهٔ شئون ومدارج زندگانی خود وارد میکند .

این تعبیرات و توجیهات که میتواند پیوسته شاخ و بال گسترده ، در همهٔ شئون ورموز امور اجتماعی توسعه بیابد ، مانند سنگی که درآب انداخته شود محیط دوایر متناوب خود را هر دم بزرگ و بزرگتر نموده ، بهرطرف وسعت مییابد ، در همهٔ سطح آب تأثیر نموده آنرا متزلزل مینماید ، آنرا در تأثیر خود بتکان میآورد . — شاخ و بال گستردنهای یك امر اخلاقی هم در میان یك قوم ویك جماعت بویژه اگر ناپسند و وقیح باشد مانند همان سنگی که درآب افتاده باشد همهٔ سطح اخلاقی و ملکات روحی آن قوم را تحت تأثیر خویش گرفته ، آنرا در معرض تکان و تزلزل قرار میدهد . اصالتها ، نجابتها ، صفات و مکارم قومی ونژادی را درتأثیر خویش گرفته همه را ضعیف میکند ، همه را ازبین میبرد .

شهامت را بدنائت ، نجابت را برذالت ، امانت را بخیانت ، راستی را بدروغ ، پاکی روح را بتیرگی روح ، پاکیزگی وجدان را بالودگی وجدان ، متانت و عزت را بحقارت و ذلت ، طهارت نفس را بچرکین بودن نفس ، صفای عقیده را بکدر بودن عقیده ، آزاد منشی و بزرگواری را بتملق و چاپلوسی ، بطور کلی همهٔ آن صفات عالی یکقوم را بصفات زشت تبدیل میدهد .

حتی آنقدر در تأثیر بخشیدن شوم خود غلو میکند که بسهولت یك نژاد ممتاز و مبرای تاریخی را هم که در ادوار بسیاری از تاریخ نـام او به نیکی وعزت یاد شده است درشئامت آثار خود فرو برده وآلوده نموده ، اثر نمایانی از زفتی از او در انظار دنیا ایجاد میکند .

همهٔ مزایای شریف وخصایای عالی عدالت . وجدان ، قانون ، حق وحقیقت وبالاخره روح شریعت را ریزه‌خوار خوان ماده میکند . — اینها همه را روحانیت جاهل ومغرض میکند .

ماده را « شرط » و « اما » قرار میدهد . ـ **جزیه** را به **رشوه** تعبیر مینماید . ـ **مساهله** در مذهب را مساهله در امور حق وحقیقت وعدالت توجیه میکنند .

این را نه ظاهراً میگوید بلکه خود علناً می کند ، بصور گوناگون مرتکب میشود ، غافل از اینکه این عمل او بسرعت ، بوضعی تصاعد مانند ، مثل سم مهلکی که وارد بدن شده باشد در همهٔ مدارج وشئون کشور ها وجماعات وارد میشود ، وبهمه جا نفوذ خواهد نمود ، همهٔ اکناف عالم اسلام را فرا خواهد گرفت . ـ همهٔ نسل های حال وآینده را فاسد وتباه خواهد کرد . ـ حتی هر نوع ملیت و اخلاق عالی اقوام با نام ونشان را هم در آلودگی خود زفت وپلید خواهد نمود ، همه را در غرقاب خود فرو برده ، محو ونابود خواهد کرد . ـ ودر نتیجه یك داغ باطله براخلاق عمومی عالم اسلامی خواهد زد واز همهٔ درهم برهمی ها ، ناروائیها ، ناجایزها ، زشتی ها من حیث المجموع عالم منحط اسلام وملل شرقی را در دنیا ایجاد ، که گذشته از بینوائیهای سیاسی ومدنی ، آنرا بفضیحت ورسوائیهای اخلاقی نیز دچار خواهد نمود .

بلی بدون توجه باین مسائل فقط در شیفتگی بماده ومیل وموافقت شخصی خود آنهمه را مرتکب می شود واین نتیجه را ببار می آورد .

گوستاولوبون یکنفر عالم ونویسندهٔ نامی ، شرق شناس وشرق دوست عمیق است . درطی مسافرتهای مفصل ومشروحی که در کشور های شرقی نموده ، براثر تصادف ودیدن آثار وابنیهٔ اسلامی اعم از مادی ومعنوی یکنوع علاقه وحسن ظن بسیط در امور اسلام وشرق پیدا کرده است . ـ در آثار قلمی او راجع باسلام که مبین فکر وعقیده وتحقیقات او باین شریعت ، وتمدن با شکوه گذشتهٔ آنست ، با همهٔ شرح وتفسیری که جانب داری وشرق دوستی اش هیچیك از مباحث او را ترك نگفته است ، چون بنمایاندن هیئت کلی اخلاق و عادات بزرك اجتماعی ملل شرق واسلام میرسد چیزی می گوید که ما عین گفتهٔ اورا نظر به بیغرض بودن وتحقیقات صحیح واسلام دوستی او ، که همین مطلب باو در جبههٔ اسلام هیئت مقبولی می بخشد در اینجا نقل میکنیم :

« در تمام این قطعات منحطهٔ **شرق** فقط یك قوه وجود دارد که همه جا از آن احترام مینمایند . ومن در هر نقطه‌ای اسم آنرا که ورد زبانها است

شنیده‌ام . – از سواحل **مراکش** تا ریگستان **عرب** و از بغاز **داردانل** تا صحرای **حبش** ، در **قسطنطنیه** زیر گنبد **ایاصوفیه** ، در **بیت المقدس** و آنجائی که معبد **حضرت سلیمان** واقع است ، بلکه تا زیر طاقهای تاریك مقبرهٔ حضرت **مسیح** . در **مصر** از اهرام گرفته تا خرابه های **تب** صد در تمام این اماکن ومقامات گوشه‌ای نیست که یکنفر سیاح نام آنرا باسلوب وشیوه های مختلف نشنیده باشد . یکوقت بلحن تضرع ودعا و وقت دیگر بزبان تملق وچاپلوسی ، گاهی آهسته ، زمان دیگر بطور نجوی ، یکجا بشکل طلب ، جای دیگر مطالبه ، در یکموقع بزور ، موقع دیگر بصورت انتظار وامید ، غرض باشکال مختلفه اسم آن بر زبانها جاری است . راستی اینست که در این طلسمی بکار برده شده است که از یك مقالهٔ بسیار فصیح وعالی وخطابهٔ پرجوش وطولانی هم بیشتر کار صورت میدهد وبوسیلهٔ آن در تمام مشرق میتوان حکومت کرد . واقعاً همینقدر کافی است که در یکی نام آن برده شود ، فوراً پیشانی باز وچهره بشاش میشود . واقعاً آن طلسمی است که باید حلال مشکلاتش نامید ، حتی آن مشکلاتی که شخص خلیفه وامیرالمومنین از حل آن عاجز است ، بوسیلهٔ این قوه می‌توان باسانی حل نمود . از برکت همین قوه بود که چندی پیش یکی از سرداران اروپا در یك جنك مملکت فراعنه را که مثل **ناپلئونی** آنرا فتح نموده بود بتصرف خویش درآورد . این منبع سعادت واین کعبهٔ حاجات که اقتدارش بیش از اقتدار خدا ورسول ونام آن در تمام ممالك خلافت عثمانی مورد ستایش میباشد عبارت است از **بخشش** ۱ . » یعنی **رشوه** .

ملاحظه بشود این عمل شنیع نه تنها برای کشور هائی بود که در تحت حکومت عثمانی سر میکردند ، بلکه بشدت وحدت برای همهٔ کشور ها و ملل اسلامی بود . – برای افغان بود ، برای عرب بود ، برای ایران بود ، برای تمام عالم اسلام بود . و آنگاه این نکته از خاطر دور نشود که تمامی آن ادوار ، ادوار حکومت و نفوذ روحانیت براحوال واخلاق مردم بود .

برای توده هرنوع حکومتی که باشد مظاهر آن در اخلاق و اعمال او تأثیر خواهد نمود . – همچنانکه رهبانیت کاتولیك خرمقدسی ها و مرك بصورت

---

۱ – نقل از کتاب تمدن اسلام وعرب ، نگارش گوستاولوبون ترجمهٔ آقای سید محمد تقی فخرداعی.

زندگی را دراروپا ، فلسفهٔ بودا تن آسائی وخمود را در هند بوجود میاورد ، دنیا داری و نفس پرستیهای روحانیون فاسد هم در اسلام صرف نظر از هرماثر ناگوار دیگر ، در صورت اهم رشوه خواری را در عالم اسلام ایجاد کرده و رواج میداد .

آیا کسی میتواند منکر این تابش کریه از مقام روحانیت گذشته بشود ؟ آیا نمونه های فراوانیکه دراین قسمت از زندگانی روحانیون دردست است میتواند نادیده انگاشته بشود ؟ واین بزرگترین لطمه ایست که از نفوذ وحکومت روحانیت متوجه ملل اسلامی وشرق شد . رخنه‌ای بود که بربدنهٔ ساختمان اخلاق عمومی وارد میگشت .- آن ساختمان که براثر جهالت خود متزلـزل بود و استعدادی برای خرابی داشت بزودی برروی هم فرو ریخت .- مصالح آن بوضعی خراب و وارفته درهم وبرهم شد .- همه را در زیر ویرانگی خود گرفت .

در زیر فشار خرابی وپاشیدگی آن همه احساس رنج نمودند ، همه خود را در زحمت و شکنجه دیدند . ولی در آنحال همه بـریکدیگر فشار وزحمت وارد کردند .- هریك برای دیگری مزاحم شد ، بار و تحمیل را براو بیشتر کرد ، بی‌آنکه باری از خود او برداشته شود فشار براو کم بگردد ، بار وفشار بردیگری را زیاد تر مینمود .- راه تنفس را بر او تنگتر میکرد .- همه در خفگی وخفقان افتادند .- همه احساس رنج ومشقت کردند .- همه خود نالیده دیگری‌را هم می نالانیدند . در این وضع خراب ، خراب و درهم روزگار می گذرانیدند ، که بالاخره از آن میانه یکعده ، آنهائیکه اعیان و اشراف نامیده میشدند ، صاحبان مشاغل و مناصب ، بویژه وابستگان بریسمان کثیف و پوسیدهٔ دولت که دارای زور وقدرت بیشتر ونمایان تری بودند ، اجساد کوفته ، معیوب و مفلوج خود را بظاهر از زیر ساختمان خراب اخلاق بیرون کشیده ، بر بالای بقایای بنای خراب ، قدری پائین تر ازمقام روحانیت جا گرفتند . آنگاه درکمال بی همتی ، رذالت ، وقاحت و فرومایگی ، برآن انبوه کثیر که در لابلای خاك و خاشاك آن بنای خراب مانده ، در منتهای تهی دستی وبیچارگی هرگز راهی برای نجات و خلاصی نداشتند فشار خود ، فشار مقام بالا تر ازخود ، خیرهردو همهٔ فشار های خود را برآن عده وارد نمودند .- بیشتر راه تنفس ونجات را

بر آنها بستند ، از فشارهای ناروا وکوه مانند خود همهٔ استخوانها وجوارح آن انبوه بینوا ورنج کش را شکستند ، نکبت ومصیبت اورا بیشتر کردند .

در اینحال آن دیگر توده نبود ، یك طبقه مردم استخوان شکسته ٬جوارح و اعضاء درهم شده و نیم مرده بود ، که در زیر فشار وتحمیل ساختمان خراب اخلاقی خورد ومضمحل میشد .

دورنمای رشوه در دورهٔ اقتدار وحکومت روحانیت گذشته چنین بود .

همهٔ طبقات که در رو ودر زیر یك ساختمان خراب روزگار میگذرانیدند ، در بین آنها فقط توده که مسکین تر و بینوا تر از هرطبقه بود ، کاملا در زیر حجم همه ، بیش از همه فشار و رنـج میدید . — بیداد و بی حقی حق و داد او بود .

روحانیت که وارد کنندهٔ شکاف ومسبب ویرانی آن ساختمان بود ، بادوست خود که اعیانیت ، وبا همکار خود که دولت بود برآن ساختمان خراب وبراحوال تباه آن حکومت میکرد ، آنرا اداره مینمود . ولی چه وضع وچه تبعیضی که همه خراب وهمه آلوده بود ....

امروز بقایای روزگار گذشته ، آنهائیکه در تاریکی مـانده و در تاریکی فکر میکنند ، در هرکجا و برای هرقومی که باشند ممکنست بحکم وجهٔ مقبول گذشته ، بجانب داری از درهم برهمی هائیکه در ظاهر هرگز چیزی از شکوه کم نداشت پاس نعمت بدانند ، شبهه را شایسته بشمارند ، برای « نه » مقبولیت و احترامی قائل شده احترام گذشته را فرو نگذارند . ولی باابرام و یا فشاری بگوئیم ، فساد گذشته که مشاهدهٔ آثار آن هیچگاه بدون زجر واضطراب نیست بهیچوجه جای مقبولیتی برای «نه» باقی نگذارده است .ـ انکار آن جانب گذاری حقیقت و شاهکار تعصب است .

تأثر حالت احتضار قربانیهای اخلاقی خیلی بیشتر از آنست که موجبی برای احترام وجانب داری گذشته بیابد .ـ بی هیچ نوع قبول شبهه . مسئول گناه بزرك ابتذال اخلاقی برای هرقومی که باشد همواره مورد لعن وشماتت تودهٔ بیگناه خواهد بود . تزلزلی که در بنیان خصایای شریف اخلاقی ایجاد نمایند ، بدون کوچك شمردن نتیجهٔ آن انعکاس آنرا درروح مهذب جماعت باید ملاحظه نمود .ـ مسببین

وعاملین این شناعت بزرک ، چه آنهائیکه ازبین رفته ومحکوم بفراموشی شده‌اند ، وچه آنهائیکه درکار بوده وعامل آن‌اند هرگز از تیر دشنام وتحقیر تودهٔ مبتلا ومحکوم بدور نخواهند بود . تأثیر تابش این فروغ مشئوم را در چهرهٔ قصابی که می نالد ، درشکه‌چی‌ای که بد میگوید ، کارگری که فحش میدهد ، راهگذری که ناسزا می گوید ، مالیات دهنده‌ای که فغان میکند ، بیوه زنی که آه میکشد ، بینوائی که کارش عاطل مانده وزوزه میکشد ، دادخواهی که مظلمه برده وسرکوفته بر میگردد ، عدالتی که از ریشه میسوزد ، حقیقتی که از ساقه می شکند ، حقی که در زیر پا لگدمال میشود ، ملتی که رنج میبرد ومیمیرد ، دولتی که مطعون واقع شده ونحیف میگردد باید ملاحظه نمود .

این ملاحظه شفقت ومرهم بزرگی را لازم دارد .

رشوه برای جماعاتی که معتاد بدان بودند ، که آنرا درکمال اعتیاد روزانه در کوچکترین وبزرگترین اعمال خود وارد میدیدند ، بحکم آنکه هر آنچیز بحد عادت رسید برای معتاد قضاوت وتشخیص چگونگی آن غیر ممکن است برای آن جماعات نیز درك کیفیت آن غیر ممکن بوده ، کمتروشاید هرگز نمیتوانستند در آن تأمل کرده ، انعکاس زمینهٔ اخلاقی وخصیصهٔ اجتماعی خود را در جبههٔ آن بهبینند . ولی برای اجنبیان ، برای سیاحان خارجی ، بویژه برای علما و محققین که بکشور آنها وارد شده ، منظورشان تحقیق وتتبع در آثار مدنی و تاریخی ، خصوصیات روحی وملکات اجتماعی بود ، چیزی براین قبیل فوق‌العاده توجهشان را جلب نموده بنظر آنها قابل تأمل وملاحظه می آمد .

اینگونه مردم خارجی وقتیکه در آمیزش با سیاحت‌وتتبع خود درکشوری به چیزی چون رشوه ورواج آن مصادف میشدند ، غیر ممکنست بتوان تصور نمود چه احساساتی راجع بآن قوم واخلاق آنها در ایشان ایجاد می گشت .

رشوه که در معنای سادهٔ خود مفهوم « کشندهٔ هر نوع حق وفضیلت » است ، مردم بیگانه وقتیکه بچنین مفهومی برخورد مینمودند فوراً بصراحت برمیزان تاثیر نظامات ، قوانین ، مزایای اخلاقی آنقوم درزندگانیهای آنها پی برده ، میتوانستند درك نمود که خارج از رنك وروی ظاهر ، افراد آن کشور در عمق چه نوع منجلاب اخلاقی روزگار میگذرانند وچه بوی کریهی فضای زندگانی عمومی آنها

را فرا گرفته است .

آنگاه این مطلب برای آنها بهمه جهت کافی مینمود که هر نوع حدس و نظر روا ونارواثی را در بارهٔ خصوصیات روحی وفطری آنقوم اظهار داشته ، بر روی آن ، خصائص وملکاتی را حتی منتسب بجبلات ونژاد برای آنقوم قائل شوند.

واین امری است که فوق‌العاده ملال خیزاست ، چه عموماً اینگونه نظریات وعقاید مبنای قضاوتهای دیگران شده ، بالنتیجه بسهولت ممکن مینمود یکقوم کاملا برخلاف آنچه مزایا وملکات شریف جبلی ونژادی که میتوانست دارا باشد درانظار دنیا قومی فرومایه ، پست ، بداخلاق ، دزدمنش وبی‌استعداد معرفی شود .ـ البته این چنین اشتهار ومعروفیت برای قومی که بویژه دارای نام ونشانی تاریخی ، و اصولا قومی نجیب وشریف بود فوق‌العاده ننگین وفضیحت‌آور بوده است .

برای مثال این نکته را ایراد میکنیم .ـ ایران گذشته « **پرس** » وقتی که یکنفر خارجی واروپائی این‌اسم رامی‌شنید بی‌درنك بطور اجمال کاروانهائی مرکب از شتران بسیار که با زنگهای بزرك آویخته بگردن آهسته در بیابانهای وسیع در حرکت‌اند بنظر می‌آورد ، که در عین‌حال مشتی هم چابك سوار درگردنه‌ها درکمین‌گاه ها در کمین آنها نشسته ، برآنها تاخته ، مشغول زد وخورد وغارت اموال وهستی آنها میباشند .

این بطورکلی خاطره‌ای بودکه از ایران سابق درنظراروپائی‌مجسم میگشت . همچنانکه در امروز وقتی اسم **اروپا** در نزد ما گفته میشود ، فوراً یکعده مردم کینه‌جو ، خود خواه ومشئوم را در نظر میگیریم که بانواع حیله ونیرنك مشبث شده ،کوشش میکنند یکدیگر را اغفال وبا آلات مهیب قتاله که در هر لحظه‌زیاد وزیادتر مینمایند با نهایت سبعیت ووحشیگری بجان همدیگر افتاده ، حیات وهستی خود را بباد بیداد خونریزی وویرانگی بدهند .

برهمین پایه است نظریات وعقایدی که یکعدهٔ زیاد مانند گوستاولوبون‌راجع بشرق واحوال ملل شرقی‌اظهار داشته ومیدارند ، که‌ملاحظه شد این مرددانشمند وشرق شناس نامی تاچه اندازه با حیرت وکراهت ازآن خصیصهٔ اخلاقی‌واجتماعی عثمانی یاد کرده وآنرا برروی کاغذ آورده است . مسلماً همین امر زمینهٔ ایجاد ساختمان خصوصیات روحی واخلاقی آن جماعت در او گردیده است ، چنانکه

برای دیگران‌نیز میتوانست بگردد .

ولی در حقیقت این عمل - رشوه - دربین هـر ملتی از ملل دنیا اگر یافت شود ننگ‌آور است .- چیزی است که برای آن ملت در نـزد خـارجیان سرافکندگی ودر بین خود بدگمانی نسبت بهر نوع حق وعدالت و فضیلت ایجاد میکند .— ابر تیره‌ایست که خورشید شرافت را درحجاب مینماید ، تاریکی‌رذالت وعذاب را در همه‌جا بسط میدهد .- مانندعوارض یکنوع سفیلیس موروثی‌میشود که از پدران بکودکان منتقل شده ، اخلاق نسل را فاسد میکند .

اثری از دزدی است ، الا اینکه بهیئت یك مرد معقول‌ومحجوب ، دارای‌نام ونشان ، خانواده ، حیثیت ومقام در میاید . - دلیلی بر‌ذلت وحقارت‌طبع‌است.- از وضع واحوال ظاهر گذشته یکنفر غارتگر است که لباس اعتماد را برتن کرده است .- فرومایهٔ صاحب مقامی است که بناموس کشور خیانت میکند ، واین بدترین خیانتها است . کسیکه رشوه میگیرد ورشوه مطالبه مینماید برای او از پستی طبع وفقدان شرف سهم بزرگی لازم است .— هیچ ارتباطی‌بارنك وروی ظاهرندارد لکهٔ ننگی است که بردامان شرافت مرد و قوم دیده میشود . خار راه ترقی و عظمت کشور است .- وهن بزرگی‌است که بی‌هیچ نوع‌دخالت دیگران ' بخودی خود واز خود آن ملت دامنگیر او می‌شود .- مـانند رواج افیون رواج دنائت وسفله‌گی است . یك داغ محکومیتی‌است که برجبههٔ آن ملت دیده میشود ، دولت را بدنام وملت را مفتضح میکند .

امپراتوری عثمانی اگر چنانچه در همان زمان بهمهٔ مظاهر مدنیت جدید دست میزد ، در مرحلهٔ اقدام وایجاد یکایك از اصلاحات مدنی وسیاسی خودوارد میشد ، معهذا تا مادامیکه چنین عملی در جماعت آن رواج داشت دامن شرف و فضیلت او لکه‌دار میبوده است .

اصلاح مظاهر ، اقتباس وایجاد مسائل و مدنیت جدید دلیلی بر رفعت مقام معنوی وواقعی یك ملت نیست ونمیتواند باشد ، باید ملاحظه نمود چه آثاری از شرافت در پیشانی آن ملت موجود است .

پاسبانی که با اخذ دوریال ؛ عضو اداره‌ای که با اخذ بیست ریال ، مقامات دیگر وبالاتری که با اخذ مبالغ بیشتری فضیلت وشرافت ، حقیقت‌وعدالت را زیر

پا گذارده و لگد مال میکنند ، این عمل خاطرهٔ ناگواری از آن ملت در نزد خود ودر دنیا ایجاد مینماید .- هیچ مرد شرافتمندی که بنام ونشان وعزت خود وکشور خود علاقمند است باین رذالت وپست همتی تن در نمیدهد .

برای عثمانی آنروز البته اساسی‌ترین موفقیت ونیکنامی ، تامین شرافت قوم وحکومت خود حاصل نمی‌شد مگر اینکه بیش ازهمه افراد فاسد ودزدمنش را از دستگاه دولت خارج ، آنها رابشدیدترین وضعی مجازات ، وبجای آنها اشخاص نیك فطرت ، شرافتمند ومنزه را برقرار می‌نمود .- بویژه در وقتی که اگردست روحانیت را هم از امور سیاسی واجتماعی کوتاه میکرد . چنانکه این امور را ایران امروز کرده ومی کند .

روحانیت گذشته که موجد این فضیحت اخلاقی در بین ملل شرق میگشت شناعت بزرگی‌را برعهده می گرفت . — هرفرد مسلمان‌را بااین‌خصیصهٔ اخلاقی‌ذلیل وموهون دنیا مینمود .

ایران نیز در آن دوره ازاین وهن سهم داشت ، چه ایران نیز کشوری بود که روحانیت در آن نفوذ داشته وحکومت میکرد...

روحانیون اسلامی هم بعدها ازاین معنی برکنار نماندند . حب بماده آنها را بارتکاب و ایجاد هرعمل وبدعتی واداشت .- تاآنکه عالم رشوه خوار ومادی اسلام ، کاملا بی سابقه در بین عوالم دیگر ازآن بوجود آمد .

در وجهٔ عمومی تأثیر نفوذ روحانیت در عالم اسلام ، صرف نظر ازمآثر دیگر درامور سیاسی ومدنی، این انحطاط اخلاقی بیش ازهمه در روحیه و صفت خلقی ملل اسلامی مؤثر وعمیق بوده است که کیفیت آن گذشت.

۲ - روحانیت از لحاظ وجهه ملی

در این وجهه ، چون تأثیر وجود روحانیت در کشوری بخصوص مانند کشور ایران بیشتر میتواند منظور نظر ما واقع بشود ، اینست که این قسمت را در همین منظور ملاحظه مینمائیم .

این نکته فعلا چندان ذهن مارا بخود مشغول نمیکند که توجه نمائیم‌روحانیت برای ملل مختلف در ادوار مختلف ، هرزمان چه تأثیراتی می بخشیده ، وتنها براثر تحریکات وتبلیغات مذهبی خود آنهارا بسرحد چه نوع حوادث وگزارشاتی

سوق میداده و چه لطماتی بحیثیت ملی آنها وارد میکرده است . — اینها اموری است که صفحات تاریخ ملل مربوطه و احوال آنها هریك دربارهٔ آن مراتبی را ایراد نموده و کیفیاتی را دربر دارد . ما فقط احوال روحانیت را درایران ملاحظه نموده و قبل از همه می‌گوئیم : روحانیت برای ایران آنچه که نداشت روح ملیت بود .

اگر در این مورد این نکته ایراد شود ، که دیانت را با ملیت سروکاری نیست ، آنوقت این علامت بزرك تعجب پیش می‌آید که پس آنهمه رواج وضع و آداب عرب برای چه بوده است ! آیا میبایست برای دیانت اسلام ریشهٔ ملیت و نام و نشانیهای قومی بکلی بسوزد ؟! آیا غایت دین اسلام محو و مرك ملیت‌ها و نژاد ها بود ؟ آیا دیانت در شعائر وآداب ظاهری ، لهجه ، لباس ، مراسم ، انعطاف از خود و پرداختن بیك قوم دیگر ، تضعیف آثار خود و تجلیل آثار دیگران ، فراموشی مفاخرات وگزارشات خود ، گرویدن و رواج دادن بواقعات و احوالات دیگری است ؟! آیا دیانت باین معنی است ؟ آیا دیانت برای محو و مستحیل شدن درعالم عربی بود ؟ آیا دیانت برای این بود که هرنوع احساسات راجع بملیت و نژاد ، بمبادی و اصول قومی ، بسیاست و حکومت ، به‌آداب و اخلاق اجتماعی و ملی را در زیر سایهٔ خود گرفته ، آنها را ضعیف کرده ، آنها را مکروه و ناجایز شمرده ، فقط یك حس ، حس مذهبی در همهٔ افراد وشئون ایجاد نماید ؟! آیا دیانت برای جر وتعدیل این مراتب بود ؟!

نهال ملیتی که در طی قرون بسیار ، سالهائی بیش از هزار ، حوادثات بزرك ، طغیان های خانمان برانداز نتوانست تزلزلی در بنیان آن ایجاد کند ، آیا این نهال میبایست درپی تبلیغات و آدابی‌که روحانیت درکمال شدت وحدت آنرا رواج میداد بکلی از ریشه کنده شود ؟! آیا هدف عالی دیانت این بودکه تعصب ملی و نژادی بکلی از بین رفته بجـای آن تعصب مشئومی راجـع بمذهب برقرار شود ؟!

آیا ملت‌ونژادی که‌آن اندازه درتمدن‌وتهذیب بشری حق بزرك وسهم بزرك داشت ، چنین ملتی میبایست بدان پایه از مقام فضلی و مدنی خود نزول کند ، آلـوده و تاریك بشود که فقط یك ملت متعصب راجع بمذهب در دنیا شناخته

شده ، وجز مسائلی مربوط بمذهب ، همهٔ نوامیس شریف دیگر را براثر تبلیغات ونظریات فاسد ومضر روحانیت خوار وبیمقدار بشمارد ؟ آیا غایت حقیقی یك دین این پایه پستی وانحطاط یك ملت است ؟!

« جواب تمام این سؤآلها نفی است چه اینکه حقیقت اسلام که نور آن دنیائی را روشن کرده مبرا از تمام اینها است وهرچه ازاین قبیل دیده یا شنیده شده که مخالف انصاف و عقل سلیم وخالص از اوهام است اسلام از آن عاری ومبرا است چه آنکه اسلامیکه عقل را مطاع و پیغامبر باطن قرار داده ومکرر باین معنی تصریح فرموده و مخصوصاً در قسمت رفتار و معاشرت با دشمنان خود درکتاب آسمانی (قرآن) آیهٔ اول سورهٔ ممتحنه نهی از دوستی با دشمنان خدا و مؤمنین فرموده با این عنوان در همان سوره بیان فرموده که نهی از دوستی و معاشرت و عمل بعدل و قسط مخصوص دشمنهائیست کـه شما ها را از شهر خود خارج نموده و با شما مقاتله در دین کردند نه غیر این اشخاص این اسلام ابداً باین نحو عملیات امر نخواهد فرمود و غرض ما از این عنوان و عنوانهای دیگر اینستکه جماعتی از ملبسین بلباس روحانیت و بی‌اطلاع از حقیقت اسلام و اشخاص دیگری باسم مقدس اسلام اقدام باین رفتار های ناشایسته نمودند . »



در اینجا توجه باین معنی لازم می‌آید که در نظر گرفته شود ایران و شئون ملی او که بدان اندازه دستخوش نام و آثار عربی میشد ، قبل از اسلام و هجوم عرب ساختمان اصول مدنی واخلاقی آن برچه پایه بوده ، وصرف نظر از عرب عربستان که در این منظور هرگز موردی برای مقایسهٔ او در بین نیست ملاحظه بشود در مقابل ملل متمدن قدیم ایران چه مقامی داشته است .

توجه باین امر ، یعنی شناختن روحیه وخصوصیات نژادی یك ملت ازهمان ابتدای تاریخ و اشتهار او ، اولا برای درك مقام او و بعد تأثیر وجود او در عالم متمدن بسیار میتواند قابل ملاحظه باشد .ـ از اینرو ما دراین منظور آنچه که تاریخ وآثار ملل در بارهٔ هریك از ملل مربوطه گفته و محقق داشته اند ، بنحو اشاره مراتبی را یادآور شده ، فضای تأمل دراین قسمت را قدری وسیع‌تر و روشن تر مینمائیم .

در همان وقتی که دنیای قدیم محو تعصب وخشونت بود ، در همان وقتی که کشور گشایان بزرك دنیا در فتح و غلبهٔ خود یك اثر طولانی و بسیط از خرابی ، ویرانگی ، کشتار و تعصب در کشور ها و جمعیتهای مختلف باقی می گذاردند ایران دارای یکنوع آثار اخلاقی و تربیتی بود که نه تنها در دنیای آنزمان بی سابقه بوده است ، بلکه هنوز هم میتواند در پیشگاه فضیلت و مکرمت شایان ستایش باشد . در وقتی که کشور گشایان آشوری تعصب و درندگی را در سر لوحهٔ افتخار خویش قرار میدادند ، و در وقتی که **آسورنازیربال** این شرح را برروی یك کتیبه مینویسد :

« بفرمودهٔ **آشور وایستار** خدایان بزرك وحامیان من لشگریان وعرادههای جنگی خود را جمع آوری نمودم . از کـوهها گذشتم و نجابت **کیلابو** قلعهٔ **هولائی** روان شدم . بشهر حمله آوردم وبیك ضربت شستمتهورانه آنرا تسخیر نمودم . ششصد نفر از جنگیان دشمن را از دم شمشیر گذراندم ، سههزاربندی را طعمهٔ آتش ساختم ویکی را نیز زنده نگذاشتم تا بکار گروکان بـرود . اما **هولائی** را بدست خودگرفتم وزنده پوست کندم وپوستش را بدیوارشهرآویختم . از **کینابو** بسوی **تلا** روان شدم . شهربخوبی مستحکم شده بود وسهباروداشت . مردم که بحصار مستحکم وعدد بیشمار جنگیان خود دلگرم بودند ، از درعجز والحاح در نیامدند . بجنك پرداختم وخونها ریختم وبشهر یورش بردم و آنرا بگشادم . سههزار نفر سرباز رااز دم تیغ گذراندم . بسیاری را در آتشانداختم واسرای زیادی را از دیده محروم نمودم . از زندگان واز سرها پشته ساختم و سرها را به تاکهای بیرون شهرآویختم ، جوانان ودختران را درآتش انداختم .»

و باز که **آسوربانی پال** میگوید : « **هوش** را متصرف شدم و از سر خزائن و ذخایر سلاطین **عیلام** که از قدیم رویهم انباشته شده بود مهربرگرفتم . غنایم جنگی که به آشور بردم عبارت بود از سیم و زر و جواهر و زیورهای خاندان سلطنت و البسهٔ قیمتی واسلحهٔ روز جنك و روز سان وتمام اثاثیهٔ قصور و ظروفی که بکار خوردن و آشامیدن وعطر زدن میرود و عراده ها و ارابه ها و اسبها و استر های بزرك سردهنه طلا ، مسی و دو مجسمهٔ سلاطین را که از سیم و زر و مفرغ و سنك بود به آشور فرستادم . معابد عیلام را از بیخ وبن

برانداختم . اوباب انـواع را بباد دادم . در مسافت یکماه و بیست و پنج روز راه آن سرزمین را خراب و منهدم نمودم و شوره و خار در آنجا پاشیدم و غنائمی بتفصیل ذیل به آشور آوردم : پسران وخواهران سلاطین وتمام خانوادهٔ سلطنت وحکام و صاحب منصبان کماندار و ارابه رانها وسواران و اسلحه سازان و ارباب حرفه را از زن ومرد و اغنام واحشام که برروی هم بیش از ابری از ملخ میشدند . خلاصه سرعیلام را کوبیدم و فریاد های خوشحالی در در ودشت آن خطه بریدم وآنرا جایگاه گورخر وآهو و دد ودام ساختم ۱ . »

ودر حدود همان ازمنه که **اسکندر مقدونی** درکشور مفتوحهٔ خودایران ازکشتارها ، غارتهاوخرابیهای خوفناك‌چیزی فروگذار نمیکرد .— **پرس‌پولیس** را می‌سوزاند ، کتاب وکتابخانه رابکام‌شعلهٔ سوزان آتش وبباد بیداد نیستی‌می‌دهد، بویژه علما ودانشمندان کشور را از تعصب اینکه چرا باید چنان تمدن درخشانی در یك کشور آسیائی مانند ایران باشد همه را بخاك وخون می‌کشد ، و بامرك ومحو آنهاکوشش می‌کندکه چراغ تمدن وفضیلت رادر ایران زمین بکلی خاموش نماید .ـ وباز در حدود همان دوره وآن کیفیت هجوم اعراب ، قتل‌ها ، غارتها محو ومرگهای هرنوع اثر مدنیت وآدمیت آنها که چگونگی آنرا هرکس کم و بیش میداند ملاحظه میگردد که ایران وشاهنشاهان کشورگشای آن سرمشق‌ها و روش‌های دیگری ، کاملا مخالف آنچه که دنیای متعصب وتاریك آنزمان رافرا گرفته بود از خود نشان داده وبمنصهٔ ظهور رسانیده‌اند .

همین تاریخ ملل شرق ویونان که چگونگی آداب ورفتاد ملل دیگررا از نظر می‌گذراند ، درکشورگشائیهای شاهنشاهان ایران می‌گوید :

« مردم **ایران** برخلاف قوم**آشور** ' تنها بکشور ستانی نمی‌برداختند، بلکه این نکته را نیز وجههٔ همت خود قرار دادندکه بلاد مفتوحه را سروسامان بدهند اولین دفعه‌ای که ملل شرق‌روی‌صلح وآرامش دیده ومطیع اداره‌ای منظم‌گردیدند وقتی بودکه در تحت استیلای ایرانیان قرار گرفتند . »

باز همین کتاب می‌نویسد : [نامه‌ای از **داریوش** خطاب به ساتراپ‌آسیای

---

۱ ـ نقل از کتاب (تاریخ ملل شرق ویونان) تالیف **آلبرماله و ژول ایزاك** ترجمهٔ آقای عبدالحسین هژیر .

صغیر **گاداتس** نام بدست آمده ، که بخوبی میرساند باچه دقتی داریوش مواظب ادارهٔ املاك خود بوده است .

«شاهنشاه **داریوش** پسر **هیستاسب** بخدمتگذار خود **گاداتس** چنین میگوید: بمن خبر رسید که تو درکلیهٔ امور تعلیمات مرا نصب‌العین خود قرار نمیدهی . بدیهی است که هم تو مصروف آبادی خاکی است که بمن تعلق دارد زیرا درختهائی در آسیای سفلی مینشانی که آن سمت **فرات** میروید . در این باب من نیت ترا می‌پسندم واینکار تراآن‌قدر هست که درخاندان سلطنت ذکر تو باافتخارقرین گردد.»

(در حقیقت در قصر شاهی دفتر رسمی بود که اسامی تمام کسانی که بشاهنشاه خدمتی کرده بودند روی آن نوشته میشد خواه ایرانی خواه خارجی)

« اما از جانب دیگر چون عواطف مرا بالنسبه بخدایان منظور نداشته‌ای، اگر رویهٔ خود را تغییر ندهی قهر وغضبی که از این هتك حرمت بمن دست داده برتو ناگوار خواهد بود . تو تحمیلی بباغبان تبرك شدهٔ **آپولون** کرده‌ای وبکار در زمین غیر مقدس وادارشان ساخته‌ای ، اینکار درحکم مخالفت احساسات اجداد من است بالنسبه بخدائی که دربارهٔ ایرانیان گفته است . . . . . »

انتهای کاغذ بدست نیامده ، عبارت آخر آن مدلل میدارد که سلاطین ایران بخدایان بیگانه با نظر احترام می‌نگریسته‌اند .]

این شیوهٔ پسندیده در جهانداری ، که توهین بخدایان و معتقدات غیر را خلاف عواطف خود واحساسات اجداد خود میداند ، این تهذیب وتعالی در تربیت واخلاق که در بحبوحهٔ توحش وتعصب دنیا مظاهری چنان بی‌سابقه در اقوام‌دیگر از خود آشکار میکند ، آن نظم ونسق ها ، اصلاح طلبی‌ها ، افکار روشن که برای رفاه و آسایش و سر و سامان دادن ملت خودی وبیگانه تشکیلات اداری وجهانبانی میدهد ، فرامین ومقرراتوضع میکند ، آن نظربلندیها وتربیت عقلی ، که دور از تعصبات دیانتی ، عقل وحکمت وشایستگی هـای محیط و خصوصیات روحی مردم را تنها لازمهٔ رفاه و عزت جماعات میداند ، اینها ، اینگونـه مزایای عقلی وملکات روحی ، این تهذیب وتربیت اخلاقی وادبی از خصائص عمومی نژاد ایرانی وجزء تاریخ همیشگی اواست ، حصربیکمده‌تاریخ‌وبیك سلسله زمان‌ندارد.ـ زیرا اینها اثراتی است که از جبلیت وفطرت او تراوش میکند ، همچنانکه‌هرملت

برای خود خصیصهٔ جبلی دیگری دارد .

اکنون ، این ملت با این خصائص واحوال ، وبا این تاریخ خود که میتوان گفت روحانیت مجازی اسلامی هرگز اینها را مسائل قابلی ندانسته ودر ایراد این عبارت که : اینها از احوالات گبر ومجوس است !!! همیشه بنگاه تحقیر از آن گذشته وآنرا هرگز درخور توجه نمیدانسته است مقتضی است. بنحو اشاره ملاحظه شود که در حدود همان ازمنه عربستان وقوم عرب در قبال این خصائص واحوال دارای چه نوع خصیصه وآثاری بوده اند .

قتاده که از اشخاص نامی عرب وعرب نژاد است خود درباره عرب چنین میگوید :

« عرب خوارترین وتیره بخت ترین وگمراه ترین وسخت ترین وگرسنه ترین بشر بودند ، در یك لانهٔ حقیر میان دو بیشه که جای دو شیر بود ، یکی **ایران** ودیگری **روم** زیست مینمودند . بخدا سوگند در کشور **عرب** چیزی یافت نمیشد که مورد طمع یا باعث حسد همسایگانشان باشد . هر فردی از اعراب که می مرد یکسره بدوزخ میرفت وهر که زیست میکرد بمشقت وخواری دچار میشد ، دیگران آنها را پامال میکردند وخود آنها قادر بر سر گوبی دیگران نبودند . بخدا قسم در سراسر گیتی قومی را نمی شناسیم از عرب بدبخت تر یا زبون تر یا خوارتر باشند . همینکه اسلام ظاهر شد ، آنها را صاحب کتاب وقادر برجهاد ودارای روزی بلکه مالك الرقاب وپادشاه نمود . ۱ »

مقام وارتباط این قوم همسایه با ایران چگونه بود ؟ در این معنی باز همین کتاب می نویسد : « **حاجب بن زراره** قوس خود را نزد **کسری** گرو گذاشت ، فرزند او آنرا از گرو درآورد . قبیلهٔ **بنی تمیم** بدان مکرمت افتخار مینمود .»

که چگونگی این واقعه چنانکه مترجم محترم کتاب می نویسد بدینگونه است که : حاجب بردرگاه کسری ایستاد واذن حضور خواست ، کسری او راشناخته پیغام داد : آیا توسید عرب هستی ، در پاسخ گفت : من یکی از افراد عرب میباشم . همینکه حاضر شد کسری از او پرسید کیستی ؟ جواب داد من سید عرب هستم . کسری فرمود : مگر می قبلا نگفته بودم که تو سید عرب هستی

---

۱ — نقل از کتاب (پرتو اسلام) تالیف **احمد امین** مصری ، ترجمهٔ آقای عباس خلیلی ،

گفتی نه ؟ گفت آری یکی از افراد عرب بودم ولی پس از اینکه پادشاه با من مکالمه کرد ، سیدعرب شدم . پس درخواست کرد که اجازه بدهند در املاك کسری اقامت نماید . خسرو فرمود اعراب دزد وراهزن وپست هستند اگر بانها اجازهٔ ورود بخاك ایران (بین‌النهرین) بدهیم دست درازی خواهندکرد .حاجب گفت : من ضامن آنها می‌شوم وگروگان می‌سپارم ، خسرو پرسید گروگان شما چیست ؟ حاجب کمان خود را از دوش کشید ودر پیشگاه پادشاه نهاد . حضار از این رفتار بشگفت آمده با استهزا و تحقیر خندیدند . کسری آن گـرو را پذیرفت وحاجت حاجب را برآورد . پس از مدتی‌حاجب مرد وفرزند او برای پس گرفتن قوس نزد خسرو رفت وگفت من قادر بر جلوگیری از تجاوز عرب نمی باشم . »

آنچه که پایهٔ مقام ایران را نسبت بقوم عرب ایجاد میکند بر نحوی است که ایراد شد .

آیا این ملت که‌گذارشات تاریخی ونژادی ' خصائص وملکات جبلی، تربیت ومدنیت او بر اینگونه بوده است شایسته مینمود بر اثر افکار وعقاید خاصی کـه حقیقت اسلام از آن دور بود وهمه‌از وجود روحانیت تراوش میکرد بدان‌اندازه حقیر شناخته شده ' مفاخرات وشئون ملی او درخفت وپرده مانده ' بتمامی جهت ملتی ریزه‌خوار خوان وجود ومقام قومی چون قوم عرب شناخته بشود ؟

ناشایستگی این معنی‌چیزی است که خیلی زیاد در ماثر ناگوار عالم‌روحانیت مجازی گذشته ذهن را بخود متوجه مینماید .

دین غیراز کشتن روح ملیت ، بزشتی یادکردن آثار تاریخی ، تخفیف حس حمیت و افکندن قلادهٔ بندگی و حقارت بگردن یك ملت است . معلوم نیست روحانیت بر روی چه مفاهیم وچه اصولی این فعل ناهنجار و این ناگواری ها را مرتکب میشد .

در این ملت خجسته بکلی روح ملیت را میکشتند ، همهٔ حقوق او را از بین میبردند ، همهٔ مباهات اورا بزیر خاك مینمودند .ـ همهٔ مفاخرات اورا مرده ومهمل انگاشته هرگز بـرای او قدر و مقامی نمی شناختند .ـ او را یك ملت بی مایه ، بی اصل و نسب ، قابل تحقیر و ترحم ، گبر ، مجوس ، مشرك ،

خداشناس و بیدین معرفی میکردند . — مقام گذشتهٔ او را در اعماق ظلمت ، شعائر و نظامات او را در منتهای ذلت و پستی میدانستند . — افتخارات گذشتهٔ او را بزیر پا افکنده ، آنرا بنام تاریخ آتش پرستان ! تنها سزاوار لعن وشماتت محو وافنا محسوب میداشتند . — همهٔ خدمات او را بعالم مدنیت ناچیز وکوچك شمرده ، هرگز حقی در اینخصوص برای او جز حق بزرگ عربستان بگردن او نمی شناختند . — حتی اینکه آن حق بزرگ و آن خدمات نمایان او را باسلام و بعظمت عالم اسلامی نادیده انگاشته هیچوقت از این مسائل که بنظر می آید جهالت زیاد آنها بیشتر درآن ذی مدخل بوده است چیزی متذکر او نمیشدند ، در عوض وجود او ، هستی او ، عقاید و افکار او ' شعائر و آداب او ، حتی سر و وضع ولباس اورا نیز همه برای عالم عربی دانسته ، بطور کلی میخواستند با ستردن تمامی آثار ملی او ، او را بتمام معنی بیك قوم عربی تعبیر شکل بدهند . واینها همه را بنام ابهت دین وعظمت اسلام مرتکب میشدند .

آیا اینکار بصرف مقصودی بود ؟ لابد . — زیرا هرقدر اقوام بعالم عربیت بیشتر نزدیك میشدند ، مبنای مقام مدعی کاذب روحانیت باحقوقی که برای او شناخته شده بود محکمتر میگشت .



ولی دراینجا ، خارج از حدود روحانیت وافکار محدود دینی او ، عظمت مدنیت اسلام و سطیرهٔ آن در تشریك ملل مختلف و عوامل گوناگونی که آنرا ایجاد کرده و پرورش میداده اند چیزی است که بیش از همه می تواند قابل ملاحظه باشد .

اسلام وتمدن او ، که درکتاب مدنیت جهان فصل بزرگ وصفحات زیادی را بخود اختصاص داده ، این دین و تمدن که در طی قرونی چند اثری عمیق در اوضاع جهان بخشیده ، برای حوادث ، واقعات ، گزارشات نمایان ، لشکرکشیها ، کشور ستانیها ، شکستها و فتوحات ، سقوط های ملل ، تشکیلات نوین ، محو یکعده آثار ، ایجاد عده آثار دیگر ، تحلیل برخی ازمدنیت ها ، وپی فکنی یك مدنیت نمایان مخصوص ، بطور کلی همهٔ آن مسائل سطحی و ظاهری که برای تکوین یك تاریخ ضروری اند تاریخ مشروح و معتبری بنام تاریخ مدنیت اسلام

بوجود آورده است ، این تاریخ واین تمدن برهیمنه که برای یك مورخ واقعات سطحی تاریخ وتمدنی قابل شرح وتفصیل مینماید میتواند درپیرامون امور داخلی و درونی خود ، مسائل و نکاتی را دربرداشته باشد که کیفیت وکمیت ، در نتیجه تأثیر وجود اینها درآن حوادث سطحی بدرجات بیش از خود آن حوادث یعنی تاریخ و امور ظاهری آن قابل ملاحظه باشند .

این امور که بلاشك برای هر تاریخی موجود وجزء ضروریات تکوین آنست غالباً در ثبت و تدوین امور ظاهری چنانکه لازم است نگاه عمیقی برآنها افکنده نشده ، بهمانگونه که خود در تاریکی بوده اند در بسیار مواقع همچنان در تاریکی میمانند .- مورخ که مفتون حوادث مهم وآثار بزرك ظاهری است ، بیشتر در تدقیق و تفصیل به آنها پرداخته از عطف توجه بدینها و دخالت مؤثر امور تاریك و درونی یعنی ریشه ها درآن ظواهر بی اعتنا میماند .- ولی مسلماً قیمت واقعی یك تاریخ آنست که ارتباط و تأثیر مسائل داخلی و درونی آنرا نیز ازنظر دور نداشته ، بنوبهٔ خود اهمیت وحق بزرك آنها را هم باهمان شرح و تفصیل ایراد نماید .

دراین منظور برای نمونه ایراد میکنیم ، اگر تمدن اسلام میتواند تاریخی بنام تاریخ (تمدن اسلام و عرب) داشته باشد ، برای همین تمدن تاریخی هم بنام تاریخ (پرتو اسلام) چیزی ضروری و جزء لاینفك آنست . در اینصورت تاریخ حقیقی اسلام یکنوع تاریخی است که از ترکیب وتأثیر این دو نوع تاریخ بوجود بیاید .- و البته اگر یکنفر مورخ بیشتر احوالات و چگونگی های یك قسمت از یك تمدن وحکومت را در نظر گرفته ، با تحقیق در کیفیات آن آنرا برای همهٔ حوزهٔ آن تمدن ذی مدخل بداند ، اینچنین تاریخ نیز یك تاریخ ناقص خواهد بود .- مثلا شرح و تدقیق در احوال تمدن غرب اسلام نمیتواند عیناً همان احوالی باشد که در تمدن شرق او وجود داشته است . بنابراین ملاحظهٔ تأثیرات یك سلسله از یك قسمت یك مدنیت را مسائل و موجبات کلی آن تمدن دانستن نیز ناجایز است .

اکنون ، در تمدن اسلام ، علی رغم تفهیم و تفهم هیئتی چون روحانیون که در این مورد اصل بی اطلاعی عمیق آنها بیشتر بنظر شایسته می آید ، این

معنی که ایران در تمدن اسلام چه تأثیری داشته و تا چه اندازه میتواند دربنیان این تمدن درخشان سهم داشته باشد چیزی است که بیش از همه از احوال و تاریخ همان قرون اولیهٔ اسلام آشکار می‌گردد.

چون براین مطالب توجه شود ملاحظه می‌گردد که کاملا برخلاف آنچه‌که طبقهٔ جاهل روحانیت یا مبادی دیگر یکنوع حق مجازی بزرگی از اسلام به‌ملتی چون ایران تحمیل مینمودند، ایران خود حق بزرگی بعالم اسلام دارد.— که البته اگر تعصب دینی یا جهالت در بین نمی‌بود این حق هیچگاه کوچك یاشایان فراموشی شناخته نمی‌گشت .....

اعجاب تمدن اسلام و عرب فقط برای این بود که بتواند تمدن اسلام و عرب را بوجود بیاورد .— این تمدن‌که ازمدنیت های عالی بعضی از ملل مغلوبه بوجود آمد، نصیب شایسته و مقام بی‌سابقه ای بدان ملل نبخشید، بلکه ازحل کردن و بجزء خود نمودن آنها فقط همهمه‌ای ازخود درعالم برپا نموده، مقام ومنزلتی برای خویش کسب کرد.

البته ترکیب و اختلاطی که او از اقوام مختلف بوجود آورد، نشر و توسعهٔ مدنیت ها، حرف، صنایع، آداب واسلوب، اصلاح وبهبودی، وآنچه که بزعم ترقی، ترقی و پیشرفت نامیده میشود واینها را او در دنیا، دراحوال آن وبرای ملل و جماعات مختلف باعث شد چیزی‌کوچك و بی مقدار نیست.— ولی درخلال همهٔ نشر ونفوذ، اشتهار وعظمت آن باید ملاحظه نمود که بطور کلی چگونگی احوال اقوام تابعه و مغلوبهٔ آن برچه نحو بوده، این تمدن ونام و نشان در ملیت، نژاد، حکومت و مدنیت، و در پیشرفت و ترقی جداگانهٔ هریك از آن ملل چه تأثیری داشته و برچه گـونه میتوانسته است باشد. مسلماً مطالعهٔ هرقوم احوال خود را در سایهٔ وجود اسلام وتمدن آن میباید برای خود لازم تر و سزاوار تر بداند. ما ایران را در نظر میگریم.

قطعاً بی‌نیاز از گفتن‌است‌که ایران در قبل از عرب مدنیت ومقام‌باشکوهی داشته، از این حیث در رتبه‌ای بود که خیلی بی‌نیاز از آن میتوانست باشد که تمدنی چون تمدن عرب یا اسلام بتواند شایسته ولازم مقام او شناخته بشود.— بتمامی جهات، هم از جهت نظامـات کشوری هم از جهت حکومت، سیاست،

ادب واخلاق ودین ، عمران وآبادی بی‌نیاز از دنیای متمدن خود بود ، تاچه‌رسد بقومی چون عرب که بتوحش نزدیك وفاقد هرنوع اساس ورتبتی بوده اند . ـ

وباز کاملا آشکار است که عرب نیم وحشی در حالیکه دین اسلام را با شمشیر رواج میداد چگونه در هر شأنی از شئون مدنیت دشمنی وکینه توزی از خود نشان داده ، حتی‌الامکان هر نوع اثر عمران وآبادی را از بیخ برمیانداخت .

معهذا در رستاخیز بزرك خود وقتی که بشوکت تمدن ایران مواجه شد ، با اینکه دشمن آن بود در مقابل آن سر تعظیم وکرنش فرود آورد و بالاخره بزودی (در دوره **عباسیان**) آنرا باقائی وفرمانروائی خود انتخاب نمود . ـ آموزگاری آموزشگاه ادارهٔ امور کشوری وجهانبانی را بایران واگذارد ، وخود در پرتو وجود وکیاست آن باشتغال باداب وعادات قومی خود (فرو رفتن در عالم زن — گرد آوردن مال) پرداخت .

در این بین دانشمندان وعلمائی از هر جهت وبرای هرعلم بیشتر از ایران بوجود آمده ، در حالی که سبکهاواسلوبهای ساختمانی ، صنعت ، تجارت ، فلاحت مبانی ترقی ومدنیت هم از ایران وهم از اقوام دیگر بظاهر تمدن اسلام وعرب رنك وزو میدادند از مجموع ماثر ومعلومات خود ، که مللی مانند **رم و یونان ومصر و هند** نیز از آن بی نصیب نبودند ، تمدن با شکوهی بنام تمدن اسلام در دنیا بوجود آوردند .

این در حقیقت کیفیت نمو وعظمت عالم‌اسلام است ، که ما در این‌منظور برای نمونه آنچه**ابن‌خلدون** ۱ گفته ازکتاب پرتو اسلام در اینجا نقل میکنیم :

« اغلب علماء وناشرین علم ودانش ایرانی بودند ، اعم از علم دین وعلم عقلی اشتهار بعضی از اعراب خیلی نادر بوده اگر از میان عرب عالمی بدیدآمده حتماً نسب او بایرانیان منتهی میشود یا آنکه زبان‌پارسی را آموخته یا نزدیکی ازعلماء ایران تحصیل کرده است .

علوم مانند صنایع است ، وصنایع مخصوص متمدنین وشهرنشینان میباشد ، اعراب بدوی بوده وایرانیان وموالی متمدن‌بودند بدین سبب علم ودانش ازخصائص

---

۱ ـ ابن‌خلدون مورخ ودانشمند معروف **اندلسی** که از حیث نژاد عرب واز اهل **یمن** بوده است .

آنها شده بود .

سیبویه که بعلم نحو اشتهارداشت ، همچنین فارسی **(ابوعلی) وزجاج** وکسان دیگر تمام ایرانی بودند ، زبان عربی را نیك آموخته برای آن قواعد و اصولی وضع کردند ، همچنین راویان حدیث اغلب ایرانی یا تربیت شدهٔ ایرانیان بودند علماء اصول تماماً ایرانی بودند همچنین علماء کلام ، اغلب علماء تفسیرنیز ایرانی بودند هیچکس بحفظ علم وجمع وتدوین وتألیف مانند ایرانیان اهتمام نکرده مصداق حدیث : اگر علم در پروین باشد دست پارسیان بدان خواهد رسید. کاملا تطبیق شده است . »

ولی در این پیدایش وترقی عالم اسلام ، ایران که خود ریشهٔ آنرا با سهم بزرگتری تقویت میکرد ناگزیر از مجرا وسیری که داشت باز داشته گردیده خواه ناخواه بمجرای دیگر داخل میشد .ـ بساط با شکوه مدنیت ایران قدیم و دورهٔ ساسانی برچیده میگشت .ـ نام ونشان آن سلطنت ، آن آداب واخلاق ، وآن دیانت درتاریکی فرومیرفت ، در عوض از انتهای آن عالمی بنام عالم اسلام آشکار میگردید .

این در حقیقت بتاریکی شدن یك شئی نفیس واز آن بروشنائی در آمدن یك هیئت دیگری بنام هیئت اسلام بوده است .

عالم اسلام برای ایران این هیئت را داشت ، چیزی بود که بقامت یك نهال بارور چسبیده ، درحالی که ازآن تغذیه کرده وبرومند میگشت آنرا ضعیف مینمود .

معهذا حال بهمین منوال باقی نماند ، غفلتهای بعدی این سرزمین در معلوم ومعروف کردن آثار ونمونه های خود ، با آنچه که اوضاع اسلام اقتضا میکرد کمك زیادتری در تاریك ماندن او وروشن شدن اسلام نمود .

ایران در مدنیت اسلام بوضعی شایان تأمل در تاریکی وگمنامی فرو رفته و میرفت . از طرفی برچم اسلام در اراضی وکشور های جدید حتی در اروپا به اهتزاز در آمده وبان سرزمین آب ورنك میداد .— این گمنامی ، آن سیطره و نفوذ ، این غفلت وآن نام واشتهار ، در پایان بالاخره باین نتیجه رسید که حتی برای مدتهای مدید بعد هم نشانیهای خدمت ، قابلیت واستعداد ایران ، که برنحو نمونه کسانی مانند **عبدالله بن مقفع ، ابوحنیفه ، سیبویه ، ابوریحان بیرونی،**

فارابی ، بوعلی سینا ، محمد بن زکریای رازی ، خواجه نصیر الدین طوسی ، امام فخر رازی ، غزالی را اسم میبریم غالباً در دنیا بعلما و حکما عرب معروف شده ، باآین مظاهر جالب استعداد وعلم قضاوت ومعرفت دنیا همواره برروی قوم عرب وکلمهٔ اسلام خم شده ، عرب را برفراز هیولای تمدن جالب و درخشان اسلامی قرار دهند .

عرب در مدنیت اسلام تأثیر داشته است ، ولی بنحوی که گذشت ، — در حالی که بعضی ملل را ، بافرا گرفتن علم و ادب و صنعت از آنها ، معهذا آنها را در تاریکی فرو میبرد ، بعضی از اقوام وکشور های دیگر را کاملا در روشنائی قرار داده ، به آنها مایه و سرمایه مدنی میداد . که از این قبیل است **اسپانی و افریقای شمالی** . — چنانکه وقتی تمدن باشکوه عرب ازاسپانی خارج شد ، این کشورکه درزمان عرب چراغ درخشان مدنیت اروپا بود بکلی خاموش گشته ، در ظلمت ذلت فرو رفت ، همهٔ آنچه را که داشت از دست داد ، کشوری ضعیف و منحط ، و از لحاظ علم و آبادی و مدنیت بکلی فقیر و بی مایه شد .

ولی البته نظایر اینحال برای کشوری چون ایران هرگز صورت نمیگرفت ، زیرا در حالی که هم این کشور بان تمدن غذا داده و اورا بزرک کرده بود ، چون خود مایه و سرمایه داشت لذا اگر هرگاه که اراده میکرد بخوبی میتوانست جلال و شوکت سابق و واقعی خود را باز گیرد ، این نکته بدلایل و شواهد بسیار محقق است . — الا اینکه برای حصول این مقصود قبل از همه لازم مینمود آثار و نشانیهای عرب و اقوام دیگر ، که در پی حوادث دیگری در او داخل شده واورا آلوده نموده بودند بکلی از بین برود .

این کیفیت نمایان مواجههٔ اسلام و عرب با ایران بود ، — و ملاحظه میشود که باز روحانیت با حکومت و نفوذ ناگوار خود سنك راه آن مقصود محسوب میگشت ، — چنانکه ملاحظه شد ، ملت را تا آن اندازه در اشتباه وگمراهی نگهداشته ، تنها در حصول مرام و مقصود خود آنرا آلوده و معذب مینمود . تا بنا بر آنکه مشاهده میگردد ، دورهٔ با شکوه حاضر باین غایت بزرك اقدام ، و بار دیگر ایران و ملت ایران را باهمهٔ مآثر لیاقت و استعداد ذاتی خود در برابر نگـاه عالمیان

آشکار نمود .

معهذا روحانیت در این وجهه - وجهۀ ملی - شئامت بزرگتری را مرتکب میشد ، وآن چیزی است که درنظر میگیریم باایراد مراتب آتی آنرا معلوم داریم .

روحانیت بی حس و فاسد ایران گذشته آنهمه فدا کاری هائیکه در حصول مقصود فوق از طرف عدۀ نا معدودی از میهن پرستان و ایران دوستان درطی ادوار مختلف بظهور رسید ، آنهمه جنب و جوشهای پایان ناپذیر ، که حتی در بحبوحۀ اقتدار و فرمانفرمائی عرب و اسلام از افراد پاك سرشت ایران مشهود گردید همه‌را بیقدر و بی مایه دانسته ، هرگز از آن کوچك ترین عبرتی در میهن دوستی و کشور خواهی نگرفت .

آن‌حسیت عالی و ایران دوست **ابومسلم** که در سایۀ کفایت و سیاست توانای خود از خاك پاك خراسان خاك شکست و هزیمت بر روی تازی پاشید ، بدورۀ موالی خاتمه داد و بار دیگر لیاقت عنصر لایق ایران را بر جهان آشکار و آنرا بر شمشیر برهنۀ عرب چیره نمود ، همانکه در حصول این غایت بزرگ خود شهید کینه و دنائت خلیفۀ عرب شد ، آن **بابك** که در نیت شریف خود بخاك و خون غلطید ، آن **افشین** سردار بزرك که در آرزوی بزرك خود از گرسنگی جان داد ، آن **مازیار** از خطۀ پاك مازندران که حیات وهستی خودرا فدای این نیت نمود ، آن خاندان شریف **برمك** که در عشق جلیل خود بایران ونام ایران بفجیع ترین وضعی از بیخ و بن بر افتاد ، آن **فضل پسر سهل** صاحب مقام که در همین آرزو بخاك و خون کشیده شد ، آن **ابن مقفع** بزرگوار که همۀ نبوغ و استعداد عالی خود را برای شناساندن ایران و رواج عزت و نظامات عالی آن صرف نمود و سر انجام با آن اندازه وحشیگری و کینه توزی شهید شد ، آن **اسمعیل پسر یسار** که دربرابرمخوفترین‌مقامات مناقب ومزایای ایران را بشدید ترین لحنی‌میسرود و بر زبان میراند ، آن **بشار** که در همین رویه زیر تازیانه عداوت جان داد ، آن **ابوالعتاهیه** که هرگز از ایران و بیان مفاخر آن بدور نبود ، بالاخره آنهمه نمونه های شایان ستایش که تعداد آن از حد و شماره بیرون است. و همه در راه ایران دوستی و ایران پرستی از هیچنوع فدا کاری فروگذار نکردند و سر انجام شهید یا ناکام میشدند .

جاوید تر و نمایان تر از همه ، آن احساسات شریف و مقدس را که مدت سی سال رنج کشید ، بر روی حوادث مردهٔ گذشته خم شد ، یکایک آنها را از اعماق تاریکی و فراموشی بیرون کشید ، بانها لباس پوشید ، بانها روح بخشید، آنهم نه لباس معمولی ، با لباسی از طبع وقاد شاعرانهٔ خود ، روحی ازاحساسات شریف وعالیجنابانهٔ خود ، آنها را در منتهای عظمت و سر افرازی زنده وجاویدان کرد و فرمود :

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

همانکه سر مشقی بزرگ و جلیل برای کشور دوستی و میهن پرستی بعالم بشریت داد ، و برای همان آب و خاك که در زمزمه هـای شیرین آب **رکن آباد** خود میبایست زبان آسمانی را در کام بشری گویا کند ، که از چشمه های زلال وگوارای خود میبایست گلستان و بوستان فکر وروح بشری را آبیاری کند، در تأثیر احساسات ایران دوستی از نظم کاخی بر پا نمود ، که باد و باران ابدیت راهم جرئت رسانیدن گزند و آسیبی بدو نیست ، عظمت و شهامت اقـدام و نیت **فردوسی** پاك زاد و پاك سرشت عالی تبار و عالی مقام را .

اینها همه ، همهٔ این مظاهر و معالم مقدس وملکوتی را که حتی دربحبوحهٔ قدرت و نفوذ عربی هرگز از شعله افکندن آتش احساسات خود فرو ننشستند ، آوای میهن‌دوستی ومیهن پرستی‌خودرا بکنگره‌های عالم بالارسانیدند ، روحانیت‌عاری از حقیقت اسلام و جاهل و فاسد و بیحس در دل خاك نهان میکرد وبا طبقات تیرهٔ بی اعتنائی و تحقیر روی آنرا میپوشانید .

آن جنبش وسیع و عمیقی که در همان اوان تسلط عرب تمامی ایران را فرا گرفته بود ، آن رستاخیز با شکوهی که درراه احیای ملیت ونام ونشان خود بدان اندازه جانبازی میکرد ، در دورهٔ نفوذ و حکومت روحانیت انعکاسی چنان اسف انگیز بخود گرفته ، و چنان منفور ومهجور شده بود ، که همه از مناصب و مناقب بیگانه چیز گفته میشد ، شناسائی و افتخار بـه **یعرب بن قحطان** جای نشین شاهنشاهان ساسانی ، کشورگشایان هخامنشی ، فضیلت و معرفت ، میهن‌پرستی وکشور دوستی نژاد عالی**آرین** میگشت .— مدنیت با شکوه ایران ، نظامات عالی او ، فرامین و مقررات او که در کتیبه های قلب دنیا جای داشت ، فضیلت ومعرفتی

که مراتع عمران بشری را آبیاری میکرد ، آن شکوه و جاه و جلال ، ان عزت ها و عظمت های ملی ، نژادی ، دینی و مدنی ، مرهون صحرا های بی آب و علف عربستان می شد!...

ملتی که ارتجاع بزرگ اسلامی ، آداب و عادات ، صنایع و علوم ، حکومت و نفوذ آنرا در خود حل کرده ، بنیاد آنرا تغییر داده ، مبنا واساسی شالوده از فضیلت و معرفت خود برای آن ایجاد کرده ، به آب ورنگ خود باو آب و رنگ بخشیده ، آنرا مهذب و مجامل کرده بود ، در دریای تعصب ناشی از جهالت روحانیت بکلی تغییر احوال میداد ، همهٔ خدمات و مناقب او از خاطر محو میگشت ، درمقابل هیولای تعصبات دینی ، جهالت بعضی از روحانیون ، هیئتی حقارت آمیز و قابل تصدق و ترحم بخود میگرفت .

رواج زبان ، لباس ، عادات ، شکل ، خصوصیاتی که برای مذهب جعل شده بود ، نشر و نفوذ آثار بیگانه ، آنهم در کمال شدت وحدت ، بقدری روح ملیت را ضعیف کرده بود ، که ملاحظه میشد در کمتر موردی اثری از احساسات ملی بروز می کرد .

وقتی که این حس — حس ملیت — در جائی از یك ملت گرفته شود ، این ضعف و فترت قهر در موارد دیگر نیز تأثیر می بخشد .— ملتی که فاقد احساسات ملی باشد در مقابل هر نوع دخالت و نفوذ بیگانه همچنان بی حس و بی روح خواهد بود .— وقتیکه مذهب ، یعنی نفوذ مضر روحانیت « که اسلام از آن مبرا بود » این احساسات را از یك ملت گرفت ، وقتی که همهٔ شئون ملی در مقابل شئون مذهبی خوار و بیمقدار شد ، این خفت و بیقدری بلا شبهه درروحیه و عقاید و افکار تأثیر می بخشد ، در نتیجه یك ملت فاقد احساسات ملی درمقابل همهٔ بیگانگان از آن بوجود می آید .— بعبارت دیگر هرقوم بیگانه همینکه تنها بشأن مذهبی آن ملت آسیبی نرسانید ، آنرا ظاهراً محترم داشت ، بسهولت خواهد توانست بشئون حیاتی ، استقلال آن ملت بی هیچ نوع احساس واعتراض او تعدی کرده و دست بیابد .— نظیر همان رویه ای که انگلستان امروز باملت هند میکنند ، زیرا این ملت جز حس مذهبی احساسات دیگری را دارا نیست .

روحانیت از لحاظ وجهة ملی در ما این کیفیت را ایجاد میکرد .— ملیت را بکلی در مقابل مذهب محو ومستحیل مینمود .— هیچ نوع احساساتی را جز راجع بمذهب در او نمیخواست وترویج نمیکرد .

وملاحظه میشود این مخوف‌ترین ضربه‌ای بود که میتوانست بارکان استقلال وآزادی یك ملت آزاد وتاریخی وارد بشود .

چون این مراتب ایراد شد ، اکنون روحانیت را با مظاهر خاص وجود خویش در زندگانیهای خود او ومردم مورد مطالعه قرار میدهیم .— واین چیزی است که میتواند در وجهة خصوصی روحانیت ملاحظه بشود .

۳ ـ روحانیت از لحاظ وجهة خصوصی

در این وجهه ، ما روحانیت را در تأثیر انفاس خاص او برای تکوین مرام وایده‌الهای فردی واجتماعی عامه ، در سرمشق‌ها ونمونه‌هائیکه برای تولیدوتحکیم صفات ومکارم بعامه میداد ، در آنچه‌که عامه از اشخاص بسیاریکه باسم روحانیت می‌فهمید وتعلیم میگرفت ، در هیئت امواجی از حقیقت ونور که بساحت افکار و معرفت عامه میزد ! در هدایتهائیکه عامـه را بسوی معنویت وکمال مینمود ! در کیفیت اینکه چه حقوقی از تأثیروتبلیغ تعالیم واعمال خود بگردن‌عامه پیدامیکرد ، در مشکل گشائیهای عامه ، در مرهم گذاری‌ها بر زخم‌های عامه ، در راهنمائیهای افکار گمراه وپریشان بطرف بهبودی ونجات ! در چگونگی‌های مبانی واصولی از اخلاق که تعلیم وتدریس میکرد ، ودر مشاهدهٔ آثار آن مبانی واصول در آداب وعادات مردم ، بطور کلی در حقوقی‌که بگردن نور ومکافات‌هائیکه بگردن‌ظلمت عامه داشت ، در همهٔ این خصوصیات‌که چه نوع ملکاتی را نسخ وچه قسم‌صفاتی را ایجاد مینمود ، ودر نتایج این‌کیفیات در روحیه ونظامات فردی واجتماعی یك قوم ویك کشور مطالعه مینمائیم .

البته این مطالعه نیز چون مطالعهٔ وجهة ملی روحانیت ، در کشور ماایران خواهد بود .

خلاصهٔ یکرشته آداب واسلوب ، نشیب ها وفراز های خصائص روحی ، ماثر این خصائص در نظامات اجتماعی ، آنچه که مردم را وادار میکرد چه‌نوع عاداتی را کسب ، آنرا ترویج وتعمیم بدهند ، وآنچه که آنها را وامیداشت و

ولو با پشت خمیده از زحمت بار قیود وخاطر نگران از مظاهر بیهودهٔ آن عادات معهذا با عنف واکراه بآنها چسبیده ، آنها را پذیرفته وبزور بحفظ ومراعات آنها خود را متقاعد ومقید بدانند ، بالاخره اموری بر اینگونه ، که خصوصیات داخلی زندگانی یک قوم را با هم آهنگی های روحانیت تشکیل میدهد ، معتقدات ، خوش آیند ها ، بدآیندها ، دوست‌داشتن‌ها ، بدداشتن‌ها ولواینکه متکی برهیچ نوع اساس وموجب معقولی نمی بوده است ، وغلو وزیاد رویهای مهیب در این حب وبغض‌ها ، با توجه به نتایج وآثار آنها رؤس ملاحظات ما را درو جههٔ روحانیت از لحاظ خصوصی آن تشکیل میدهد .

روحانیت در این وجهه فرماندهٔ یک هنگ است که نفرات خود را بجبههٔ یک جنگ میبرد .— ادارهٔ امور داخلی ، جمع بودن ومهیا بودن وسایل آسایش واحتیاج ، تقویت روحیهٔ افراد ، زدودن بعضی صفات ناجایز ، استقبال وتأسی از برخی ملکات عالی ومفید ، مواجههٔ با دشمن ، فتح وفیروزی ، طرح ها ونقشه هائیکه برای اینکار میریزد ، یا شکست وهزیمت ، تلفات ، تزلزل قوای روحی ، بی‌انتظامی ، درهم برهمی ، گسیختگی شیرازهٔ نظم وقاعده ، بطور کلی طرزاداره کردنی که در پی بروز نتیجهٔ آن باداره کردن خوب یابد تعبیر میشود ، این امور ، اموری براینگونه در این وجهه ملاحظه می‌گردد .

دشمن که خرافات وذلت است ، فرمانده که روحانیت است ، نفرات که تودهٔ مردم است ، فتح یا شکست که نتیجهٔ لیاقت وروش صحیح آن فرمانده‌است، تباهی مغلوبیت ، افتخار غلبه ، شئامت آن ، سعادت این ، باریکی فرو رفتن ، بروشنائی در آمدن ،اینها مراتبی هستند که تشابه خود را بعالم روحانیت در وجههٔ خصوصی آن میرسانند .

تظاهرات روحانیت بدین وتقوی ، دانه‌هائیکه برای گرفتاری یک مرغ آزاد در دام ریخته میشد ، تشنج واختناق این مرغ مبتلا ، مسرت وخوشحالی آن صیاد کامیاب ، اوراد وادعیه‌ای که برای سلامت وسعادت افراد لبهائی شریعت ماب آنرا تلاوت مینمود ! ناله‌ها وفریادهای سوزناکی که تلاوت آن اوراد از اعماق دلها بیرون میاورد ، آن سوز وگداز های بیدرمان‌وبی انتها ، این زخمهای منکر ساکت وآرام ، آن کیفیت که نه زخم را میدیدند ونه وارد کنندهٔ آنرا تشخیص

میدادند ولی درد را بخوبی احساس میکردند ، این علل ومعلول های عجیب و تماشائی ، این شکنجهٔ استخوانهای درونی ، آن تأثر نمائیهای ظاهری بحال‌عامه، وآن خنده‌های باطنی‌بسادگی وحماقت‌آنها ، آن تقدس مآبیها ، وآن زیادرویهای موحش در اعتساف وتعدی ، اگراجازه بدهید یکدفعهٔ دیگر این دو کلمهٔ «بطور کلی» را استعمال نموده وبگوئیم ، بطور کلی آن تخم هـای ظلم وزفتی که دیروز روحانیت میکاشت ومحصول ناگوار ومشئوم آنرا در همانروز وتیر لعن و شماتت آنرا در امروز درو میکنند ، این معنی که بخودی خود در این مطالعه بوضوح می پیوندد و نتیجه میشود ، در این وجهه ، وجهۀ خصوصی روحـانیت مورد ملاحظه است .

میدانیم روحانیت وظایف شریف وبزرگی را بعهده داشت ، ولی هـرگز آنها را انجام نمیداد .ـ روحانیت تفسیر وتوجیه احکام وفرامین دیانت بود .ـ منبعی بود که انوار دیانت از آن به بیرون تراوش میکرد .ـ نوری از دین بر جبهه وتابشی از اخلاق بر روح داشت .ـ قلوب آلوده وارواح محروم که‌محتاج به پروبال گشودن وجان گرفتن در تابش این انوار صفا دهنده ونجات بخشاینده بودند ،در ذیراهتزازات لطیف آن می‌غنودند ، در تابشهـای گوارای آن‌محظوظ میشدند ، در حرارتهای مطبوع آن بنیه میگرفتند .

آنجائیکه امانات ودرستی ، تقوی و راستی ، حق وعدالت ووجـدان همه برروی هم انباشته شدهٔ ، در یك مقام جا گرفته ، شکوه وعظمت ایمان ودیانت‌هم بر آن افزوده شده ، جلیل بود آنرا جلیل‌تر نموده ، عـالی بود آنرا عالی‌تـر کرده ، روحانیت ، این مرجع با شکوه ، بااین مناصب ومناقب خود همهٔ امیدها وانتظارات ، تمامی اعتقادات‌وحسن ظن‌های شایان‌تکریم را بدورخود جمع‌نموده ، آنها را در هالهٔ انوار شریف‌تروبزرگتر خود قرار داده ، بهمه از رخشیدگیهای نشاط‌انگیز خود تابیده ، درون آنها را روشن‌تر کرده ، صفای آنها را زیادتر نموده ، آنها را با ابهت وسطوت بیشتری بسوی جلالت وبزرگواری سوق داده ، بهمه از مواهب روحی دیانت نثار میکرد ، آنها رامهذب ومصفا ، مهربان‌ومحتشم، مهذب از لحاظ طهارتهای قلبی ، مصفا از لحاظ نزهتهای عقیدتی ، مهربان ازلحاظ نیکوئیهای فکری ومحتشم از لحاظ جلالتهای روحی مینمود .

بلی روحانیت برای عوالم دنیوی میبایست چنین باشد . این موافق ناموس مرام او وانتظار عامه است .

روحانیت ، این نقطهٔ اتکاء عالی معنویت تنهامیبایست مشوق ومروج سرمشق ونمونهٔ این مسائل واین معانی باشد .

انصراف از اندیشه‌های پست ، احتراز از خواهشهای مکروه ، اجتناب از آلودگی‌های امور آلودهٔ دنیوی ، نگاه خود را از مظاهر فریبندهٔ مادی منعطف نمودن ، دامن حقیقت وجود را از لوث تیرگی وآلودگی زندگی دور و مبرا داشتن ، باابدیت اندیشیدن ، ازپائین فاصله گرفتن ، ببالا عروج کردن ، سطوت وشکوه مقام بالارا بدینوسیله درك کردن ، آنرا لمس نمودن ، چندی در عزت ها ومناعتهای روحی و نفسی بسر بردن ، این کار جلیل برای هر کس در هرچند لحظه که باشد مسلماً امری شریف وشایان تقدیس است ، وآنگاه برای روحانیت که وجود او معناً مفهوم همین‌معنی‌است ، که انفاس‌وافعال او ، هدف عالی‌مقصود وبتری‌های مشهود او از پارهٔ امورچرکین دنیوی همه مبین‌همین‌حالت ، درنتیجه همه معرف عظمت روح او وواسطهٔ مقام اوبرای تزکیهٔ قلوب گمراه وتقرب آنها بجلالتهای تقوی ودیانت‌است ، البته این حالت واین معنی‌بیشتر وبرای همیشه شایستهٔ تقدیس و تکریم خواهد بود . — یعنی اموری در قبال مقام روحانیت میبایست چنین باشد .

روحانیت چراغ هدایت در ظلمتهای عمیق اعمال دنیوی است . — این را عامه چنین می‌پندارد . بزعم وی‌این چراغ برای حفظ او از سقوط درحفره های مهیب بدکاری وشناعت است . — چراغی‌است‌که او را به نجاح ورستگاری هدایت میکند . — این گمان عامه است . وجا دارد که ایراد شود خدشه دار نمودن‌این حسن‌ظن بزرك ، بنابر شکوهی‌که دارد ، بتوسط هر مقامی‌که باشد انفعال بزرگی را همراه خواهد داشت .

اعتقاد بدیانت وپرهیزکاری مردم طوری نیست‌که بتواند برای بیشتر مواقع سزاوار شبهه وانکار باشد . — معتقدینی هستند که همواره دربحبوحهٔ‌کشاکش‌حیات نگاهی بسوی عالم بالا دارند ، صفای نفس ونزهت عقیده را طالبند . وچه امر شایان تأملی است که ملاحظه میشود این طلب وانتظار جز روحانیت واعتقادبپاکی

وجود وتقرب مقام او ، مرجع شایسته‌ای برای اتکاء واستظهار خود نمی بیند . اورا امین میداند ، باو روی میکند .ـ درد خود را بااو در میان می‌نهد ، ازاو دارو میخواهد ، اورا بتمام اعمال واسرار خود وارد مینماید .

باین دلیل با ایمان وعقیده بدوروی‌میکند ، در حالی که بطهارت وجلالت مقام او اعتراف دارد از او طلب بخشایش ومغفرت مینماید ، باو خلوص عقیده و اعتماد خود را ارزانی میکند ، مال میدهد ، ایمان می‌دهد ، هستی‌وقف‌مینماید . اینها را بوساطت وجود او ، برای انفاق به‌بیچارگان ، برای مرهم‌گذاری برزخم بینوایان ، برای تسکین‌درد دردمندان ، ودر نتیجه‌برای حصول بخشایش وآرامش روح خود میدهد . تا زنده است هرگز از اهداء نفقات دریغ نمیکند ، زکوة میدهد ، خمس می‌دهد ، مال میدهد ، پول میدهد ، سرانجام هم در موقع مرك موقوفات می‌نهد ، چون در دوران زندگانی از هرجا دامن اعتماد خود را فرو چیده ، غالباً آلودگی واغراض دیده ، اینست‌که بروحانیت پناه میبرد ! برای‌هر نوع درد دو جهانی از او دارو می‌طلبد !! برای هر صفت خوب از اوسرمشق میخواهد ، از او تقوی میخواهد ، از او وجدان وحقیقت میخواهد . چون هر چیز خوب را از او میخواهد ، از اینرو هرچیز خوب راهم برای او می‌بیند .

پندار وی چنین است کـه کلید درب بهشت را بتوسط او واز دست او میگیرد .ـ بهمین جهت از اهداء وانفاق هیچ چیز در بارهٔ او دریغ نمیکند .ـ بی‌مضایقه می‌دهد ، بی محابا میدهد ، هرچه‌که دارد میدهد ، زیادوزیادتر میدهد . اینهمه را برای راه خدا ، برای سیر کردن شکمهای گرسنه ؛ بوشیدن‌تنهای برهنه ، فرونشاندن آه‌های حسرت بینوایان ، تسلی بخشیدن بجراحتهای عمیق بیچارگان ، برای ایتام ، مساکین ، محرومین‌ودردمندان میدهد ، مطابق دستورشریعت ، موافق عقیدهٔ پاك ، قلب پاك وایمان پاك خود میدهد .

آری دلهای مهربان وارواح نیکوکار ، آنجائیکه انوار تابناك تقوی وتدین پرتوی از عطوفت ونیکی افکنده است چنین مینمایند .

گذشته براین نحو بود .

ولی روحانیت از آن چه میکند

روحانیت از آن اهدا وانفاقها ، مسکین نوازیها ، موقوفه گـذاری آن

بینوائی که خود برای غفران گناهان خویش آمرزشی‌را نیازمند بود واز اینجهت باانفاق مال خواست بس از مرك این مهم را تحصیل نماید ، یاآن رحم و مکرمتی که فقط از ایمان‌بی‌شائبه ، عقیدهٔ مبرا ودیانت‌کامل‌ناشی می‌شد ، بیش از همه‌حوزهٔ یکنوع حکومت مستقل را برای خویش فراهم مینماید .- ایجاد دستگاه خلافت‌و فرمانفرمائی میکند ، حکومت سیاسی ، نفوذ لشگری ، دبدبه‌واقتدار یکنوع‌حاکم مطلق‌العنان‌ومهیب ، شبیه بامرای ملوك‌الطوایفی رابرای خود بهم میزند ، مرشدهای تابع ، مرید های فرمانبردار در اطراف وحواشی خود ایجاد مینماید ، حرم سراها بوجود میاورد ، آسایش ها وعزت‌ها ، نعمتها وجاه وجلالها تهیه میکند ، برای ساحت مقدس روحانیت اوضاع واحوالی را فراهم مینماید که هرگز نمیتوان فهمید ابتدا وانتهای آن از کجا وبرای کجا است !

چون با امور مالی محشور شده ، چنانکه این حق برای او از پیش شناخته شده بود ، و چون دربی این حشر گرد مشتهیات نفسانی گردیده ، از اینرو بطور محسوسی از مقام معنوی نزول میکند .— از معنویت لباس ، واز ماده نیت خود را انتخاب میکنید .

دراین استحالهٔ عجیب ، برای اینکه این نوع طرد و انتخاب با هم سنخیتی ندارند ، لذا ناچار میشود با بردهٔ بوششی‌روی آنها را بپوشاند . اینست که مزور میشود .— یکنوع ماسك فریبنده بصورت میزند .— در حالی‌که نشانی از بول در لوح دل دارد ، نشانی هم از مهر بر پیشانی میگیرد .

کار تمام است .- او که در عمق شخصیات و اغراض فرو رفته بهمه جهت هم با شخصیت بقوام می آید .- در حینی‌که در عالم لذات و مشتهیات لغزیده و وارد میشود ، بوضع اسف انگیزی بهمهٔ تکالیف‌بزرك معنوی‌خودبشت بامیزند.- آنچه‌که واقع میشد ناروا بود ، ناروا تر میشود ،

ولی این تغییر و تبدیل امر کوچك وساده‌ای نیست ، این مشخصات ونتایج خاص دارد ، اینست‌که دروغ ، چابلوسی ، تملق ، خشم ، کینه ، حسد ، راحت ، نعمت ، لذت ، ظلم ، اجحاف ، قساوت همه با هم از آن بوجود می آید .— و بنا بر آنکه در همه جا موفقیت و کامروائی عمیقی را نیز همراه دارد ، لذا بطور نمایانی هیئت مکروه خود خواهی و خود پسندی پیشرو او میگردد .— نفوذ

مهیبی از زور و قدرت بهم میزنند ، و این نفوذ در همهٔ مسائـل وارد میشود ، بهمهٔ اوضاع و احوال مردم برو بال مشئوم آن گسترده میشود . — همچنانکه در کلیات و جزئیات امور اجتماعی ، مدنی و سیاسی وارداست درگزارشات خانوادگی ؛ شخصی ، داخلی و درونی مردم نیز وارد میگردد . — همهٔ مسائل را در محور مرام و مقصود خود میگرداند . — در همـه جا وجود و انفـاس خود را تـأثیر می بخشد .

اکنون در این ورود و تأثیر چه مینماید ؟

در این ورود بیش از همه ، در مرحلهٔ اول ، وظیفهٔ حقیقی و شریف خود را پشت‌گوش انداخته آنرا بکلی فراموش میکند . با غایت‌گرد آوردن مال و بر آوردن امیال خویش قیام مینماید . — این قیـام موحشی است ، خیره سری و شئامت بزرگی را لازم دارد ، ولی او که علم و نیت و اخلاق او ، اورا بتمام‌معنی باین قیام وا داشته است از هیچ چیز روگردان نیست ، درکمال خشونت وبیرحمی بانجاح مقاصد خویش می پردازد ، با وضعی که سخت ترین مشقت و ملال ازتمامی حرکات و سکنات آن میریزد بیشتر و زود تر از همه فقرا و مساکین را درزیر پا انداخته لگد مال میکند ، حقوق ایتام را میخورد ، هستی صغار را می بلعد ، امید ها و انتظارات را بخاك میکند ، دیدهٔ مردگان را از وحشت واضطراب چون دو کانون آتش بسوی خویش متوجه مینماید ، ولی ازآن هیچ باك نمیکند ، آه بیوه زنان وکودکان یتیم را باسمان میرساند ، ولی از آن هیچ اندیشه نمی برد ، نالهٔ تهی دستان و مظلومین را چون شعلهٔ کوره‌های آتش سوزان وسوزناك میکند ، ولی از آن هیچ نوع احساس حرارتی در خود نمی نمـاید . اشك زنان شوهر مرده و بیکس را بدرقهٔ راه خود میکند ، ولی از آن با چشمان شرر بارگذشته کمترین اثر هر نوع رحم و مروت را میسوزاند . با فتوای احکام شقاوت خانمان ها را از بیخ بر می اندازد .

وصی میشود ، قیم میشود ، ولی در وصایت و قیمومیت اشك هـا روان میکند ، ناله‌ها بوجود می آورد . — سرشك چشم یتیم را در پیش و حسرت روح بینوای مرده را در پشت سر میگذارد . از موقوفات ملك میخرد ، خانه میخرد ، زن میبرد ، اهل خانه‌ها زیادمیکند .

با اعیانیت محیل دوست شده خصم دولت میشود ٠- خودکه مالیاتی نمیدهد اورا هم از مالیات دادن برکنار میکند ٠- اموال اورا هم بنام موقوفه معرفی نموده نمیگذاردبرای آن مالیاتی برداخته بشود ، وبادولت ظالم هم آهنك شده ، تیشه بریشهٔ ملت می زند ٠

هر روز یك رنك بخود میگیرد و هردم برنگی از خباثت و نیرنك در می آید ٠- مردم را از راه ایمان و عقیده سر میبرد ٠- ظلم و جنایت خود را بطفیل اسم و وجود دیانت در کمال بی پروائی اجرا میکند .

روزه میگیرد ، نماز میخواند ، تسبیح هم میزند و غسل هم میکند ٠- همهٔ فروعات مذهب را بجا می آورد ، در انظار بکوچك ترین امور عقیدتی دست میازد ، برای امام حسین گریه‌میکند ، از مناقب ائمهٔ اطهارپیوسته برزبان میراند ، همه جا آیات قرآن را دلیل و شاهد می آورد و آنها را تلاوت مینماید ٠- در همه مورد باحادیث و اخبار تکیه میکند ، لکن هرگز یکقدم خارج از اغراض و امیال خویش نمی نهد ٠- بفروعات دین دو دستی می چسبد ، مردم را امر بمعروف و نهی از منکر میکند ، لکن ساحت وجود خود را بی نیاز از آن میداند که پا بند آن مراسم و احکام باشد ٠

در ملاء عام مجالس تفسیر آیات قرآن و احادیث بر پا میکند ، ولی در خلوت نقشه های فتح و فیروزی جبهات مادی را طرح نموده و تکمیل مینماید ٠- با ایراد آیهٔ **نور** بر بالای منبر میرود ! در آنجا خطبه میخواند ، اوراد تلاوت میکند ٠- از کتبی مانند **مفتاح الجنان . منتجب الدعوات . ریاض العارفین** و غیره که تعداد خارج از شماره ای دارند ادعیه ای قرائت مینماید ٠- از فضائل نماز شب جمعه ، از محسنات روزه و عبادت میگوید ٠- از بهشت میگوید ، از جهنم میگوید . قدری از لطافت **حوری**، مقداری از صباحت **غلمان** . بیشتری‌از استحباب حنای ریش ، و مقدار زیاد تری از مذمت تراشیدن آن ایراد میکند ٠- اگر از حکام نقاری در دل داشته باشد فصلی از ظلم و تعدی آنها میگوید وآنها را بطورقطع دردرجات خیلی پائین جهنم جا میدهد ٠- بطورخلاصه آنقدرازاینگونه امر بمعروف و نهی از منکر ! میگوید که بجرئت میتوان گفت ایراد و تذکار آنها غیر ممکن است ٠

معلومات واحساسات مردم رادست گرفته با آن بازی میکند ، آنهارابفساد میراند ، آنها را برذالت و بدکاری هدایت میکند .

فوق‌العاده غلیظ صحبت مینماید ، همیشه بر جملات عربی تکیه میکند .- چون‌خود فضلی‌نداردازاینجهت فضل‌فروشی کار او است وخود نمائی‌وخودخواهی روش ودثار او .

در فریب دادن مردم هرگز وانمی‌ایستد .- هر لحظه عمامه را بزرگتر و ردا را فراختر مینماید ، ولی‌همهٔ مزایا وملکات خوب را بهمین مراتب ختم‌میداند.- هر نوع سجیهٔ شریف اسلام ودیانت را بکلی از بین میبرد ، هرگز بدانها عمل نمیکند ، ولی در زبان پیوسته از فقه واصول ، خصائص مؤمن ، مواهب بهشت و معایب جهنم سخن میراند .- شریعت را غیر از حق وحقیقت ووجدان میداند .- اجرای مستحبات ، بجا آوردن فروعات ، اعتقاد بمسائل و اموری که خود برای موفقیت در خواهشها وهوسات خویش مقرر داشته وتوصیه میکند ، آنهارا همه از واجبات واحکام دینی میشمارد . از فرو خواندن هیچگونه اباطیل وترهات بگوش مردم ساده‌لوح وجاهل دریغ نمی‌نماید .- ظلمت برروی ظلمت ، جهل بر روی جهل ، ذلت بر روی ذلت بوجود میاورد .

در جعل‌حکایات‌خارج از حقیقت‌ونقل مطالب گمراه کننده بهیچوجه‌خودداری نمی‌نماید .- تا میتواند محفظه فکر وهوش مردم را از مسائل عـاطل وباطل پر میکند وآنها را بـرای سقوط وتباهی بهمه جهت حاضر ومستعد مینماید . از نفوذ کوچکترین نور علم ومعرفت بفکر وروح مردم جلوگیری میکند .- آموزشگاه را کافرخانه کتب‌رسائل‌علمی‌را وسایل ضاله ، حق‌وحقیقت‌را کفروزندقه‌نام‌مینهد . با هرنوع عمل واقدام مفید که برای بیداری وروشنائی مردم می‌تواند لازم باشد با تمام قوا مخالفت می‌کند ، بر همه حکم بطلان صادر مینماید وهمه را تکفیر میکند .- چماق تکفیر او معجز نمائیهای عجیبی دارد ، بیش از عصای موسی وحشت وحیرت ایجاد مینماید .— در چه بسیارمواقع ارکان دولت را هم باهمان چماق خود متزلزل می‌کند ، هرگونه نیت ومیل خود را در سایه وجود رسای تکفیر ، این حربهٔ قاطع از پیش میبرد واجرا مینماید .

اندیشیدن بحال خود و انصراف از حال جماعت شعار ومرام او است .—

هیچ چیز را جز آشفتگی وجهالت محیط طالب نیست .ــ وهیچ چیز را خارج از شخصیات ونظریات خود نمیخواهد .ــ گله گوسفندی را طالب است که در آن چون گرگ شبانی کند. این ازل وآخر اواست .

در اخلاق وصفات هم آن تعالیم را بجامعه میدهد ، که کشوری را پر از روضه خوان ، مرثیه خوان ، درویش ، رمال ، فالگیر ، طلبهٔ کنج مدرسه نشین و موقوفه خور ، سیدمال جد بگیر وآخوند مفت‌خور ، تقدیری ، بی‌ایدهال و بی اراده ، تنبل ، مهمل ، سهل‌القبول ، جبون ، دروغگو ، چاپلوس ومتملق ، ضعیف وتن‌پرور ، خرافاتی ، جاهل ، تاریك ، بیحس برای احساسات عالی ومتعصب برای امور دینی می‌نماید .

خود زیاد میخورد وزیاد آسایش میکند ، زیاد میگوید و کم‌عمل‌مینماید.ــ با زحمت ومشقت هرگز سروکار ندارد .ــ فکر کردن را نمیداند چیست . فکر میکند ولی فکر او همه در اطراف شخصیت خویش است .ــ فکر را برای‌رفع عطش آدمیان بکار بردن در ساحت او بی سابقه است ، خیلی خوب میتواندمفید حال جامعه واقع بشود ، ولی این نیت را هیچگاه ندارد ، براین معنی چه دلیل وشاهدی بهتر از ملاحظهٔ کیفیت زندگانی‌وتابش عقاید وافکار او درزندگانی اواست.

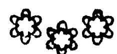
بالاخره شرح اینگونه کیفیات حیات او یك موضوع بسیار مفصل ومشروح خواهد شد .ــ اینست که در کلمهٔ آخر گفته می‌شود برای درك نتیجهٔ آن خصوصیات وآن ماثر هم‌در زندگانی خود او وهم‌در زندگانی مردم ، چه نمونه واثری کفایت بخش‌تر از اوضاع واحوال دورهٔ گذشته می‌تواند باشد .

این یك امر بدون مناقشه‌ایست که آن وضعیت ، آن آداب ورسوم . آن اخلاق ومظاهر همه بیش از همه از منبع روحانیت سرچشمه می‌گرفت .

نفوذ فوق‌العادهٔ روحانیت در این کشور از هر چیزی روشن‌تر ومعروف‌تر بوده است .ــ وچنانکه ایراد شد این نفوذ که بر عقاید وافکار بود ، بطور یقین در اخلاق واعمال نیز تأثیر می‌بخشیده .ــ اینست که ملاحظه میشود از آن‌اشخاص نود ومعرفت آن نوع محیط نتیجه می‌گردید .

رفتار وکردار روحانیت دوره گذشته اموری براینگونه بود که برای نمونه پاره‌ای از آن ایراد شد .

ما برای این طبقه از مردم اسامی نمایانی را در خاطر داریم ، ولی ایراد آنرا امر بیهوده‌ای میدانیم . زیرا این اسامی واشخاص طوری نیستند که هر کس وجود آنهارا برای یك قسمت ، یك شهر ، وحتی شاید یك محله نشناسد ، در اینصورت چه لزومی به‌ایراد وتذکار اسامی آنها میتواند در بین باشد .



اگر از تأثیرات نمایان این نفوذ وحکومت ، بامعرفت ونیتی که همراه‌داشت در عادات وآداب عامه خواسته شود در مرتبهٔ اول شبیه‌خوانی ودسته راه اندازی با آن وضع حیرت‌انگیز وتماشائی ارائه داده می‌شود .

در اینجا حیرت بزرگی پیش‌میاید . زیرا ملاحظه می‌گردد گذشته از تمام نارسائیهای امور دیگر که از هر جهت‌عامه را فرا گرفته‌بود ، موضوع‌شبیه‌خوانی برای **امام حسین** ، بااینکه نه جزء اصول ونه جزء فروع‌دین اسلامی بوده‌است معهذا از همه مهمتر ونمایان‌تر شده ووضعی کاملا غیر قابل وصف‌بخود گرفته‌بود.

برای روحانیت از ایفا نکردن وظایف خود شماتتهای بزرگی بوجود آمده است ، لکن تصویب این امر بخصوص یکنوع سرزنش عمیق‌تری را متوجه او می‌کند . چه بهر حال آنچه که‌واقع می‌شد هرگز سزاوار آن اندازه بی‌اعتنائی وبخود واگذاری نبوده است .

عامه را در طبقات پائین جهالت نگهداشتن بالاخره غیر آنست که مواضیع نا موزونی را وسیله قرار داد ، مقاماتی را که می توانند با تقوی شناخته شوند مورد سر بسر گذاشتن قرار دهند .

از آن مطلب که گفته میشد تعزیه داری از مبتدعات سلاطین **صفویه** است باید گذشت ، و میبایدکیفیت آنرا از بعد از دورهٔ **صفویه** ، در تقویت روحانیت ملاحظه نمود .

شبیه خوانی در ابتدا بهر گونه ای که بود با صورتی که بعدها پیدا نموده بود تفاوت بسیار داشت . یعنی در حقیقت بهر چیز جز بتعزیه داری شبیه بود. والبته این خلاف بزرگی را همراه داشته است .

اشخاص واجد صفات خوب بهر قومی که متعلق باشند شایان احترام اند ، وانگهی در جائیکه تقرب نزدیك نیز با پیغمبر اکرم اسلام داشته باشند .

توجه بکیفیت واقعی گزارشات **کربلا** چیزی نیست که اکنون مورد نظر ما باشد ..
زیرا آن اوضاع هرچه بود سپری گشته ودر دورهٔ باشکوه حاضر از مدتها پیش
است که بساط آن بکلی برچیده شده است . . . . . .

چه بالاخره این مطلب در خلال همهٔ اوضاع تعزیه داریها که درگذشته معمول
بود کاملا آشکار مینمود که حادثهٔ کربلا بتمام معنی خارج از تعزیه داری ، یك
موضوع ذوقی و هنر نمائیهای صنایع ظریفه برای یك قوم ذوقی و واجد روح
هنر وجمال شده بود ؛ که بکلی بااصل عزا داری تفاوت داشت .

تصور نمیرود کسانیکه دسته های عزا داری سابق را با آنهمه اثر صنعت
ظریفه و لطائف ذوقی که در آن بکار میرفت دیده باشند متوجه این نکته نشده
و به هنر نمائیهای دقیق آن معترف نگشته باشند .. تزئیات یك **علامت** ، یك
ذوالجناح ، **حجله ها** و غیره که خیلی زیاد بوده است ، یا قدرت نمائیهای مهیبی
که در فرو کردن سیخ و میخ و قلمتراش و چاقو و قیچی و قفل وغیره ببدن ،
که متأسفانه کلکسیونی از اشیاء آن فعلا در دسترس حافظه نیست ملاحظه میشد ،
یا کوبیدن و شکافتن سر و کله با قمه ، نواختن زنجیر های خیلی سنگین و وزین
بر بدن ، مشت زدن های مخوف مخصوصی که سینه زدن نامیده میشد ، با آن
جراحات عمیق خود ، که ما برای بعضی ازشهر های آذربایجان این معنی را میشناسیم
که در موقع مقتضی برای همین امر ، یعنی سینه زدن و نیز برای مرثیه خواندن
متخصص از عربستان وارد میکرد ، این مسائل همه ، درحقیقت یك نمونهٔ شایان
توجه ازروح صنعتی و شاعرانهٔ ملتی بود ، که این موضوع را وسیله قرار داده ،
بصور گوناگون و دخالتهای عجیب ذوقی خود انواع و اقسام شاهکار های هنری
و قدرتی را ایجاد می نمود .

بطوریکه بنظر می آید لطائف و هنر نمائیهائی که در راه انداختن یکدسته
بکار میرفت چیزی از آن لطائف و هنر نمائیها که در **کارناوال** ۱۳۱۲ تهران
مشهود بود ، وکه همهٔ افراد با ذوق و شوق ، وبا صرف مبلغ بالنسبه مهم آنرا
بوجود آورده بودند کمتر داشت .

بهمین علت هم بود که یك دسته یا یك مجلس شبیه خوانی بخوبی لیاقت
آنرا داشت که فیلم های نفیسی از آن تهیه بشود ، کما اینکه بعضی از خارجیان

با علاقه و اهمیت خاصی موفق شدند از آنگونه مناظر فیلمهائی تهیه نموده در کشور های خویش نمایش دهند .

باز همین روح صنعتی و ادبی بود که خارج از امور عملی ، در گفتار ها هم بنحو قابل ملاحظه ای وارد شده ، مطالبی را مطابق ذوق ظریف خود تهیه مینمود .ـ مثلا در این منظور برای نمونه این قسمت را ایرادمیکنیم .

در آنجائی که **شمربن ذی‌الجوشن** با آن هیئت خوفناك و خشم آگین ، با آن حرکات غلیظ سرو دست و تمامی بدن ، و با آهنگی که از مهابت صدای حرکت یك خم خالی ، و از حدت صدای شکستن یك تخته را بخود میگرفت به عباس بسرعلی میگفت ! « **عباس** دیده بگشا بنگر آمده لشگر: همه کشور **ایران** وز **توران** و **قم** و **شکه** و **شروان** و **خجند** و **خلجستان** . هم از **موصل** و **یونان** **قهستان** ، دگر **مکه** و**مصر** و **حلب** و **شام** . » ملاحظه بشود این یك مناظرهٔ شیرین ادبی بود . وگر نه صرف نظر از بعضی ایرادات جغرافیائی که در اینمورد بر شمربن ذی الجوشن وارد است ، در تصادف باظهارات او این اشکالات برای شخص حاصل میشود ، که آیا در حقیقت اینقدر لشگر بصحرای کربلا رفته بود؟ آیا چه کسی میتواند این قسمت را ادعا بکند ؟ یعنی از یونان هم لشگری رفته بود برای کربلا ؟ ! وانگهی از مصر که بهیچوجه احتمال نمیرود .ـ از ایران هم بطور قطع کسی آنجا نبوده است .ـ بلکه فقط مشتی عرب موجد آن صحنهٔ فجیع بودند .

معهذا این قسمت چه بوده که در تمام تعزیه خوانیها در هر گوشه وکنار ایراد می گردید . ! ؟

چنانکه ملاحظه میشد تمام آن گزارشات طوری بود که بیش از همه ازاصل سوگواری دور مانده ، و بنا بر آنکه ایراد شد موضوعی شده بود که بدرستی خارج از عزا داری بصورت یك امر تفننی ووقت گذرانی بسلیقه وخواهشهای عامه ، بر گذارشده عامه نیزباصرف ودخالت ذوق وخواهش خودآنرا بهررنك وبهروصفی که میخواست بدر آورده ، از آن گزارشات و نمایشات عجیب و حیرت انگیزی بوجود می آورد .

ولی البته نمایش شایسته ای نبوده است زیرا موضوع متناسبی را برای تفنن

و وقت گذرانی انتخاب نکرده بودند ، بویژه که اثر مهم و نمایانی هم از کلاشی در آن وجود داشت ،

بعضی از ملبسین بلباس روحانیت با خصوصیات مشروحهٔ خود برتمامی آن اوضاع ناظر و آنرا طرفدار و مشوق بوده است . گذشته از امور نا جایز ، از همهٔ آنچه که میتوان بر آنها کلمات قباحت و شناعت را مقام داد هرگز احساس آزرم و کراهتی نکرده ، همیشه همچنان درکمال اعتیاد و اشتها آنها را تشویق نموده ، حتی خود نیز عملی میکرد .

انگار برای آن تاریکی و شب هرگز روزی را نمیتوانستند تصور نمایند.

در تکمیل ملاحظهٔ آن رفتار و گفتار یك نکتهٔ دیگر هم میتواند قابل تأمل باشد ، و آن اینست که مواجهه و مکالمهٔ خود این طبقه با مردم چگونه بوده است ؟

در این منظور گذشته از مراتب شفاهی ، از آثار بسیار کتبی که خوشبختانه مقدارزیاد تر آن بزبان عربی نوشته‌شده‌است ما این نمونه‌را از کتاب « **مدینة الاسلام**» در اینجا ایراد میکنیم. آنچه در اینجا نقل میشود همه همان عبارات وافکاری است که از فکر و قلم یکنفر مجتهد جامع الشرایط تراوش کرده است .ـ البته اینگونه مراتب از هر جهت برای معرفی فضیلت و ادب و برای درك کیفیت واقعی مقام و وجود این طبقه از مردم ـ روحانیت ـ و تأثیر افکار و اخلاق آنها دراحوال جماعات میتواند کافی باشد .ـ در آنجائیکه مثلا درمذمت اشتراکیون می گوید :

« **هوا خواهان اشتراك حق دارند**

مدیران مدارس‌دولتی معلمان شتر گاو پلنك فلان جائی مسیو دکتر اروپا رفته سیاح پاریس‌گشته وکیل‌پارلمان لجام گسیخته فکلی زنار بسته میرزاغشمشم ریش تراشیده سبیل‌برجسته ادیب دل خسته عاشق‌جوانان نوخطرسته مدهوشان بستنی ولرزان‌نابسته فرنگی‌مآب صورت بتوالت شسته (!) وازوضو وغسل‌صورت را بهیچ گاه نشسته مولوی‌جناب ظرافت‌مآب صاحب کالسکه دردرشکه با عینك و تعلیمی یك‌ور نشسته حق دارند متمایل باشتراك باشند آنها علاقه بدین وایمان و دوستی بشرع وشریعت ندارند از تفسیر وحدیث و مسائل احکام بی خبراند آنها دشمن‌واعظ ومسئله‌گو وهرآخوندی‌هستند آنها عوض **نهج‌البلاغه** ، **معراج‌السعاده**

مصباح الشریعه کتاب سه تفنگ‌دار وجاسوس آلمانی والف‌الیل وکایل‌الدمنه خوانده بجای علم فرائض جغرافیا وهندسه آموخته وبدل رساله علمیه وکتب اخبار وفقه جرائد ومجلات وروزنامات تعلیم گرفته آنها باصلحاءواخیار ومردمان خیر متقی آشنائی ندارند اشباه وامثال خود را جلیس وانیس ورفیق وصدیق اتخاذ نموده آنها از سیاست محمدی ومشق وتربیت علوی وقانون معاملات اسلامی چه خبر دارند آنها هنوز از دارالشرك الی مدینه‌الاسلام هجرت نکرده‌اند از آبها وفواکه ونعم المدینه نخورده اند آنها باب وهوای دیگری پرورش یافته‌اند آنها از پستان دیگری شیر ناپاك خورده‌اند که مزاجشان را منحرف نموده آنها سر سفرهٔ پدران غذای حلال نخورده کاسه‌لیس دیگران شده‌اند آنها ابدا العلوم ثلاثة‌آیة محکمة‌وسنة‌عادلة وفریضة‌قائمة را نشنیده‌اند آنها ازعلم شریعت‌وطریقة وحقیقت بی‌خبراند آنها باقرآن آشنائی ندارند که تا بدانند لیس‌من قبله‌غنی ولابعده من‌فاقه آنها هنوز نفخهٔ محمدی در هیکلشان دمیده نشده وهنوز بوی مجوسیت از دهانشان بیرون میاید آنها هنوز غم آباء آتش پرست خود میخورند وبا **یعرب‌ابن‌قحطان** وفرزندان او دشمنی دارند آنها پس از هزاروسیصدوپنجاه سال هنوز آرزوی تقرب بعدالهجره ورجعت بامور گذشته دارند آنها ارتجاعیون‌اند که اسامی متروکه شهور فارسی واسماء والقاب میته عجمی را بیاد پدران کافران خود دائر میکنند آنها لغت مذهبی ودینی ولسان عربی که اساس دیانت براوست متروك نموده فارسی کهنه را وگرنه فرانسه جدیده را دائر میسازند این چنین اشخاص دیانت محمدی را ناقص می‌بینند یا عملی نمیدانند ویا با مقتضیات زمان موافقتش نمی‌یابند غافل از آنکه : **ان هذا‌القرآن لیس‌لزمان دون زمان** آنکسیکه شریعت باقیه الی یوم‌القیمه آورده مطلع برتمام قرون لاحقه واوضاع آنها بوده تو جناب فلان بتمامش اخذ نمیکنی‌نه آنکه او ناقص‌باشد ۱ .»

آیا این طرز نگارش ازیکنفر مجتهد ، مروج احکام ، شخص روحانی و الهی شرم‌آور نیست ؟ ! این نفوس زکیه‌که داعیهٔ تهذیب‌وتربیت اخلاق‌واحساسات افراد را داشتند ، که مربی وراهنمای افکار وعقاید بهنیکی ونیك اندیشی بودند میبایست باهم نوع خود بدینگونه مواجه شوند وصحبت کنند ، که از مواجهه و وصحبت حضوری گذشته ، این قبیل عبارات و جملات خجالت آور راحتی روی

---

۱ - از کتاب (مدینة‌الاسلام) چاپ نجف سال ۱۳۴۶ ه . قمری

کاغذ بیاورند ودر قالب کتاب کنند ، که میتوانند همیشه باقی بماند وبرای همیشه موجب ننگ وشرمساری برای یك قوم ویك ملت بشود که در زیر لوای چنین هادیان وروحانیونی میخواستند بسوی کمال وترقی هدایت بشوند ؟ آیا این برای یك ملت سرافکندگی نبود که طبقهٔ منوراو دارای چنین افکار وعقایدی باشندوباینگونه چیزبگویندو چیزبنویسند ؟ آیا معنی دیانت وروحانیت همین بود ، همان که ماداشتیم؟!

معهذا این مجتهد در **نجف** نیز ساکن بود ، یعنی باصطلاح در قلب نورو معرفت هم سکونت داشت ؛ بااینحال این طرز فکر وعقیده وادب ومعلومات او بوده است .— وچون در پشت همین کتاب عبارات ذیل نیز خوانده میشود :

« از برای حضرت مولف ادام‌الله ایام‌افاضاته مؤلفات دیگری‌است از فقهیه ، اصولیه ، اخلاق، اصول‌عقایدو آنچه که بطبع رسیده **حق‌المبین، مرآت‌العارفین ، تنبیه‌الغافلین ، ایقاظ‌النائمین ، ازالةالاوهام** فی جواب ینابیع‌الاسلام . »

پس از این معنی نیز حاصل میگردد که این شخص یك مجتهد اولی‌العزم بوده است .

فقط جای تأسف بزرك در اینست که این‌گونه علماء ومجتهدین میتوانستند ایرانی باشند .

ساحت ناموس وشرف مردم را بی هیچ نوع اندیشه واندازه مورد تاخت وتاز قرار دادن ، در بالای منبر بدگفتن ، در مسجد هتاکی نمودن ، در کتاب فحاشی کردن ، بطور کلی مردم را بدان پایه پست وحقیر دانستن وجلوه دادن نه‌موافق حکمت الهی ، نه مطابق منطق مادی بود ؛ معهذا ارتکاب آن از طرف روحانیت یك شناعت بزرك وتحمل آن از طرف‌عامه یك‌فداکاری‌بزرك بوده‌است.— درصورتیکه ازاین‌قبیل اشخاص هرگز نوری هم بر ساحت وجود عامه پرتوافکن نمی شد .

اوضاعی که‌بر آن‌اساس، ومعلوماتی که براین‌پایه‌قرارداشت ، نتیجهٔ آن‌بخوبی‌معلوم بوده‌است.بچشم‌اعتمادوانتظارعامه خاك گمراهی وتباهی ریختن خیره‌سری‌بزرگی‌رالازم‌داشت. واین اشخاص بی‌هیچ نوع‌اندیشه بحال مردم وباینده این عمل را مرتکب میشدند، حتی خیلی هم در آن اصرار میورزیدند . گفتار ، کردار ، اندیشه وکتب آنها بدرستی جز تباهی وگمراهی چیز دیگر نبوده‌است .— آن ازالةالاوهام درحقیقت

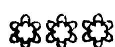
ازالةالحقایق بود ، آن تنبیه‌الغافلین ، سقوط‌العاقلین ، آن ایقاظ لنائمین مثلا ثوم‌الحیین بود .ـــ همه برای تاریکی ، همه برای ذلت بود .

این مرام وروش اگر برای مدتی بیشتر بنفع روحانیت بود ناگزیر بـرای زمان جدیدتر بحد تزلزل مقام او نزدیك میگشت . ولی روحانیت هرگز عنان طبع سرکش خویش را نمیتوانست بگیرد . کتاب **وسیلةالعفایف** یا **طومار عفت** وقتی که با همهٔ هتاکی خود میگفت : « جوانان قرن نوین یا مقلدین **قاسم‌امین** . » این عبارت گذشته از صرف پرداخت قافیه ، بخوبی میرسانید که قاسم امین مردی روشن فکر وروشن ضمیر ، متجدد ومبرا بوده است . ولی روحانیت متعرض هیچ مقامی را فروگذار نمیکرد ، چه بگذشته و سپری شده ، چه بحال وچه بایندهٔ جوان . درحفظ منافع خویش بسیار هشیار و دردفن ناله ها و جنبشهای مخالف بسیار بی‌باك وخیره سر بود .

ضمناً اینها همه را برای دین وبنام دین میکرد ! !

معهذا البته عدهٔ معدودی‌از بین این طبقه که در راه مشروطیت ایران‌خدمت‌گذاری نموده اند ، نام آنها همواره بانور وشهامت وستایش‌درصفحات تاریخ این کشور محفوظ خواهد بود .

ونیز اشخاص بزرگی از غیبت کبری تااین عصر بنوبهٔ خود بروز وظهور کردند که مرجعیت تامه را داشتند وابداً از آنها یکی از افعال واعمالی که بانها اشاره شد بروزنکرد وجز بوظیفهٔ‌روحانیت ودیانت وترویج اسلام بامری اقدام‌نکردند وبا آنکه سالها ریاست مطلقهٔ عامه را حائز بودند بشدت زندگی کردند و چیزی ذخیره ننمودند .



هر آن امر ، بویژه از امور عقلی وعقیدتی که بحد غلو لفظی وستایش ظاهری رسید قطعاً از معنا وحقیقت بیگانه است .ـــ عرب وقتی که بطورکلی‌در در صورت فتح بامید تحصیل غنیمت ودر صورت شکست وکشته‌شدن بامید رفتن به بهشت میجنگید ، اوکه در این معنی غایت آرزویش از آنچه که **سعدوقاص** به **رستم** سردار ایرانی نوشت وفردوسی در بارهٔ آن فرموده است شناخته‌میشود:

تن یزدگرد و جهان فراخ　　　چنین باغ و میدان و ایوان وکاخ

همه تخت وتاج و همه جشن و سور نیرزد بدیدار یك موی حور ! !

همان لشگر عربی که جماعتی نیز از بین آنها بنحو مزدوری ، با حفظ کیش و مسلك خود ، فقط بوعدهٔ تقسیم غنیمت شمشیر میزدند ؛ این کیفیت که بخوبی روحیه وگفتار نفرات عربی را آشکار کرده و معلوم میدارد که در ظاهر جوش و جلای فراوانی از دین در بین نبود ، معلوم است که همان لشگر درمعنی و حقیقت برای توسعه و رواج دین جنك میکرد .— و بعد همینکه موضوع دین بکرسی نشست ، آنگاه بساط بنی امیه و بنی عباس پهن شد ، که از این خلفای اسلامی ، یعنی مروجین و پیشوایان امور دینی ، کسانی چون **معاویه و یزید** ، **هارون الرشید و متوکل** بیرون آمدند ، که از شرح احوال معاویه و یزید گذشته ، دو خلیفهٔ دیگر عباسی (هر چند که شریعت اسلام خارج از چهار زن عقدی در تصاحب کنیز حدی برای مرد معین ننموده بود ، ولی بالاخره) اولی دو هزار و دومی چهار هزار فقط کنیز (زن) در دستگاه خلافت خویش داشتند ؛ که این امر یك نمونه از خلافت دینی آنان را نشان میدهد .

در دورهٔ گذشته نیز که هر چیز مطلقاً از امور شخصی و اجتماعی و کشوری همه اسماً بنام دین و برای دین بود ، ملاحظه میشد بهیچوجه دین و حقیقت درآن وجود نداشت ، بلکه آنچه بود مشتهیات ، مطامع واغراض بود . لکن بر عکس در دورهٔ با شکوه حاضر که در ظاهر اسمی از دین در بین نیست ، ملاحظه میگردد بیشتر شئون شخصی و اجتماعی ومدنی بدور محور دین میگردد ، یعنی درستی ، اعتماد ، کمك ، احترام ، عدالت ، وظیفه شناسی ، حقیقت پرستی وخدا پرستی ، ترقی و معنویت بیشتر در گفتار وکردار رسوخ کرده ، و بالنتیجه دین و شرافت در طبقات اجتماع بوجود آمده است .

از این کیفیت این نتیجه حاصل میشود که غلو در ظاهر دلیل تهی بودن معنی است ، یعنی مثلا کسی که علناً میگوید و تأکید میکند ، من دانشمندم ، من فاضل ام ، من فیلسوفم ، خیلی آشکار است که او نه دانشمند نه فاضل و نه فیلسوف است .— همچنین است کسیکه میگوید من‌دین دارم ، من دین دارم ومن دین‌دارم ، معلوم است که‌او هیچ دین ندارد .— زیرا فاضل بودن یا دین داشتن اموری نیستند که هرگز محتاج بتظاهر لفظی باشند .

چون از این مراتب که از خصوصیات دورهٔ گذشته بود بگذریم، آنگاه یك امر عجیب تری پیش می آید و آن اینکه در همان دورهٔ تظاهر و فقدان معنویت ملاحظه میشد حجج الاسلامهای خارج از حد و شماره ای وجود داشتند، که با آن اساس خالی از حقیقت و تشکیلات دروغین خودرا مروج الاحکام و ملاذالانام می نامیدند .

از بی نوائیهای بزرك ، و از امور بسیار شایان ترحم و دلسوزی آن دوره اینکه این حجج الاسلام های وسیع و عمیق و دامنه دار که بجهات بیشمار و بشهادت تمام ممکنات وجود و آثار خود آنها هرگز اثری از نور و معرفت و فایده در وجود آنها یافت نمیشد ، و بتمامی جهت خود گمراه و تاریك بودند ، معلوم نیست با این وصف چه اصراری بتاریکی و گمراهی مردم داشتند . - چرا خود تشخیص نداده مردم را به پیروی عقاید خشك و بی معنای خود وا دار می کردند . - چرا نمیخواستند یك راه عمل روشن و آشکار پیش پای مردم پیدا بشود . - اگر دین و عقیده و ایمان داشتند ، چرا آنرا با زندگانی عملی تطبیق نمیکرده و یك راه شفا ونجات برای خود وبرای ابناء خود تهیه نمی نمودند . - چرا عقاید و افکار را با اباطیل و خرافات ضایع میکردند . - چرا حقایق را پنهان نموده نمی گذاردند مردم حق را از باطل تمیز بدهند . - چرا ملیت ، افتخار ، عزت و آسایش یك قوم و یك ملت را فدای اغراض و تمایلات نفسانی خود می نمودند . - اگر از روی عقیده می گفتند ، چرا خود باوضاع و علوم روز نگاه نکرده و نمیخواستند چشم و گوش خود و مردم را باز نمایند . تا کی میخواستند این دنیای نشاط بخش خدائی را برای مردم بیگناه بخرابه و ماتمکده تبدیل نمایند ؟ آنهائیکه یك قطره خون ملیت در آنها وجود نداشت ، محو عصبیت و جهالت بودند ، چرا میخواستند همه چیز هم محو عصبیت و جهالت آنها بشود ؟

آنها بلا شبهه برای هرقوم و هر کشور که بودند مردمی ظالم و بداندیش بودند ، طاعون ترقی ابناء بشر بودند . — تا چندی پیش که بدنیا تسلط داشتند دنیا را به تیره روزی و فساد هدایت میکردند ، بعدهم که بیشتر دنیای متمدن بخباثت و گندیدگی آنها خاتمه داد ، باز در هر ناحیه و کشوری که وجود داشتند خرابی و بیچارگی مردم آن کشور و در نتیجه آن کشور بودند . - ریختهای

یك نسق آنها ، عقاید قالب شدهٔ آنها ، افکار خشك ، انفاس شوم و حزن انگیز ، هیئت بد سابقهٔ آنها ناکامی روحی خود آنها و دام نیرنك مردم ساده لوح و بینوا بود . هرگز نخواستند یکقدم در حقیقت و معنی بر دارند ، هرگز نخواستند نعمات و آسایشها ، عزتها و افتخارات دنیای خدائی را چنانکه هست بشناسند ، هرگز نخواستند درون افکار و عقاید خود را منور و تابناك نمایند . ـ کتابهای آنها ، آثار آنها ، افکار و عقاید آنها پر از خود خواهی ، خود پرستی تفرعن ، تفاخر ، غلظت و ابهام ، هیمنه و عبارت پردازی ، در عین حال محدودیت ، کوتاهی ، جهالت ، مطالب و آراء هرزه و مهمل و بیفایده بود . با آن معلومات ، با آن محدودیت ، با آن تعصب خوفناك ، و با آن رخوت و خمودت و نظر تنگی و کند فهمی ، معلوم نیست چگونه داعیهٔ ملاذ الانامی ومروج الاحکامی را داشتند . ـ آنها که از همهٔ احکام حق و حقیقت بیگانه بودند چگونه ادعای رهروی و راهنمائی خلق خدا را داشتند .

در قرنهای متمادی بر دنیا حکومت کردند ، بندگان فرمانبردار و معتقد خداوند امیدها و انتظارات ، روشنائی و نجات خود را همه انها سپردند ، آنهارا هادی و منجی خود پنداشتند ، در هر قدم با امیال و اغراض آنها اظهار اطاعت و موافقت نمودند ، آلت اراده و بازیچهٔ آراء آنها شدند ، هرگونه که گفتند از آنها پذیرفتند ، نیازمند و مستمند درگاه آنها شدند ، حاصل وجود وزندگانی خود را تسلیم آنها نمودند ، مطیع وخاضع ، بلا اراده و فرمانبردار گشتند ، همه چیز را جز قبول اندیشه و اندرز آنها از دست دادند ، در دوره های متمادی بامید آنها و بیمن وجود مقدس ماب آنها نشستند و منتظر شدند ، وآنها روز بروز اوضاع و روزگار آن بینوایان را پریشان تر و پاشیده تر کردند ، به بخشش بهشت و وعدهٔ آخرت ، سعادت و خوشبختی آن دنیای موهوم ، مال و منال ، تعالی و اقبال آن ساده لوحان را از آنها گرفتند ، کشور هائی خراب ، اوضاعی پست ، افکاری بیمایه ، عقایدی باطل ، مردمی بد و غایتی بدتر تسلیم دنیای خدائی کردند . حتی عظمت خالق قادر را هم ملعبهٔ اغراض خود نمودند ، شرم ناکرده دو اسبه در میدان وقاحت و خیره سری تاختند .

کی از چنان دیانت دنیا آباد میشد ؟ کی بشر با گرویدن وقبول نمودن

افکار و عقاید باطل آنها میتوانست سر این همه ترقی و تعالی را کشف کند ؟ کی میتوانست با آنهمه خرافات صفا ونزهت حقیقت ومعنویت را درك نماید ؟ چه سمی مهلکتر از این بود که آنها هر فکر خوب ، هر کار خوب و هر گفتهٔ خوب را کفر و زندقه محسوب میداشتند . تا وقتی که بر عقول و عقـاید مردم نفوذ و حکومت داشتند آیا کم پیشوایان علم ، مخترعین ، مکتشفین و خدمتگذاران عالم بشریت ناکام و شهید گشتند ؟ آیا آنها کم افکار عالی و عقول بزرك را منتفی و مدفون کردند ؟

آنها در گمراهی و جهالت مردم کم پافشاری و اصرار ننمودند .ـ آنچه که میتوانستند جهان و جهانیان را بـه پستی و ذلت سوق داده ، حتی در اواخر آن اندازه جری و بیباك شده بودند که باشکارا دنیارا در عمق گودال ناکامی ونکبت میافکندند .ـ تمام هم آنها مصروف بر این بود ، که دنیا را یك جنت سرای واقعی نموده ، در شرب الیهود خرافات و موهومات آن ، خیلی خوب بخر خریش سوار شده ، یك شیلان و کامروائی کاملی کرده باشند . این نیت و این معنی ، کردار و اندیشهٔ آنها بود .

ایران مصیبت زدهٔ قرن اخیر از دیانت کم زجر وآسیب ندید .ـ آنهمه نارواثیها بیشتر محصول خرافات وموهومات دیانت بود .ـ آیا آن بی نام و ننگی ها ، آن خود فروشیها وخود خواهیها وفراموشکاریها ، آن‌تظاهرات وتجلیات‌ناگوار آن اوضاع ملال خیز ، آن ملابازیها ومجتهد بازیها ، آن مطامع کریـه وحب وبغضهای وقیح ، آن جل وپلاسها ، آن درویش بازی‌ها ، آن آبرو ریزی‌هائیکه در موارد بسیار بوقوع می پیوست ، آن حرکات پست ، ظلم وجورهای‌بیحساب، رشوه خواریها ، اجنبی پرستیها ، مرك ومحوهای احساسات ملی ووطنی ووو... همه جز این که متکی بدیانت بـود ؟ همه جز اینکه بنام دیانت دامنگیر ملت دلخسته میشد ؟

آن تنها کارخانهٔ قندی که دایر شده بود گفتند قند آن نجس است وباعث تعطیل آن شدند ، آن نور علم ومعرفتی که نمیتوانست بدلها نفوذ کند که میگفتند اطفال را کافر میکنند ، آن‌قانون خوب ، عمل خوب ، انتظام خوب ، اقدام‌خوب، و چیز خوب که نمیتوانست در کشور ایجاد بشود وبحال مردم بکار بیاید کـه

می گفتند مخالف شرع ودین است .ــ آن ذلت وحقارت زنان ، بی مایگی وبیچارگی مردان ، بینوائی و تباهی کودکان ؛ آن بطالت ، دریوزگی ، بیحسی ، بیکاری و بیماری ، جهل مردان ، ظلمت زنان ، تیرگی اطفال ، آنهمه اوضاع بریش و احوال بریش‌تر ، آن مردان روشن‌فکر وروشن ضمیر ، آنهمه خدمتگذاران صدیق ووفادار که باسم لامذهب ولادین از بین میرفتند ، اینها همه ، همهٔ اینها جزاینکه متکی بدیانت بود .



ملل شرق بیش از همه از شهد دین مستفیض شده وکام آنها شیرین گردیده است .ــ شرق در قرنهای متوالی ودر ادوار بسیار دو دستی بدامن دین چسبیده واز آن نیاز ومراد خواسته است .ــ کوششها وجانفشانیها ، از خود گذشتگی‌ها وخونریز هائیکه برای دین وبنام دین کرده قطعاً بیش از هر سرزمین وهرجای دیگر دنیا است .ــ باید گفت بیش از حد تصور دردنیای دین فرو رفته وهمهٔ غسل تعمید های خود را در اقیانوس دین کرده است .ــ حتی این موهبه‌وافتخار نیز برای او هست که خورشید های تابانی از سرزمین آن برخاسته ودین را در اقطار عالم پراکنده کرده‌اند .ــ شرق همهٔ این دوره‌ها را دیده است .ــ حتی مللی چون ایران وعثمانی از دین گذشته ، برای خاطر علی وعمر کارها کرده و خونها ریخته‌اند .ــ یك صحرای کربلای عربستان قرنها در ایران صحرای کربلا برپا کرد .ــ در این قرنهای متوالی ، ملل شرق همهٔ شهامتها ، فعالیتها، افتخارات، خونها وگذشته وآینده های خود را شهید وفدای راه دین کردند .ــ حتی دربی مشاجرات ومنازعات دینی ، یعنی در راه دین سیادت وآقائی خود را هم از دست دادند ، نژاد ، ملیت ، حکومت ، معارف ، نور ونشاط خودرا قربانی دین کردند.. برای اصول دین عربده‌ها کشیده وبرای فروع دین تو سری‌ها خوردند .ــ آنقدر که میبایست سرچشمهٔ کمال وفضیلتشان از دین شاداب بشود شاداب شد . آنقدر که میبایست در راه شئون ومدارج دین قدم بردارند ، همه را برداشتند ، باز حتی در وقتیکه **لوتر** باساس حقه بازیها ونیرنگهای رهبانیت خاتمه میداد ، شرق حجج‌الاسلامهای خلق‌الساعه بوجود میاورد .ــ آنقدر در راه دین مبالغه وافراط کرد ، که مللی چون هند وافغان وعرب تقدیم دنیای کنونی نمود .

ولی اکنون بشهادت همهٔ ممکنات آن لحظه رسیده است که این رویه را ترك نموده قدری اقتدا نمایند بانهائیکه در سایهٔ مبتدعات ومکتشفات عقول وافکار عالی خود دو اسبه در میدان سعادت وسیادت بافعالیت وشهامت تمام‌نشدنی میتازند ، وقدری سر موفقیت وکامیابی این جهان را از آنها فرا گیرند .ـ

بلی این لحظه فرارسیده است ، وبرای بعضی‌از ملل این چه سعادت‌بزرگی است که فرارسیدن این لحظهٔ باشکوه را درك نموده‌اند .

ترکیهٔ جوان در چند سال پیش ، وقتی‌که دیگر کارد باستخوان او رسیده وبکلی محو ومستحیل‌میشد ، پس از درك این غایت جلیل ، وهنگامیکه خیل‌خیل حجج‌الاسلام‌ها را درکنار دریای **بسفر** بکام ماهیان گرسنهٔ دریای سیاه میریخت ، **آغشام** یك جریدهٔ ترکی ، **علی وعمر** را در ترازو گذارده ووزن میکرد ، پس از وزن هر دو را بایران برگذار مینمود .— ولی این اشتباه بود . بـرق رخشنده وسوزانی که در صبحگاه سوم اسفند سال ۱۲۹۹ از آن روح بزرك و وجود مقدس در آسمان جلیل ایران پرتوافکن شد ، ریشهٔ همهٔ اینگونه ناروائیها را میسوزاند ؛ در این صورت فرصتی برای این واگذاری باقی نمیگذاشت .

بشر ، این آفریدهٔ برگزیدهٔ خدائی را مدتهای مدید نمیتوان در بیراهه و گمراهی هدایت نمود ـ همان سائقهٔ فطری او ومکرمتهای عمیق الهی که در مواقع بسیار اورا در ظلمات متراکمه بطرف نور وحقیقت راهنمائی‌کرد ، بالاخره همان باز عنان اختیار او را در گمراهی های خرافات وموهومات در دست گرفته‌و بوادی سعادت ونجات رهبری مینماید . همچنانکه در اعصار اولیه ، اعصاری که هر نوع نور فضیلت وتعالی در کمون بشری خاموش‌بود ، ونوع بشر درآغوش گرد بادها وامواج موحش سبعیت وخیره‌سری روزگار میگذراندند ، پیشوایان و هادیانی برای بهبودی حال ملال خیز آنها بوجود آمده وآنها را بسوی علویت و معنویت هدایت نمودند ، همچنان هم دراین عصر همانگونه دستهای قادر وتوانا از آستین بشریت خارج شده ، شاخ وبالهای موحش نهال دیانت را می‌زند ، واین آرایش نمودنی هـای مطبوع ومقدس که بامر و ارادهٔ الهی انجام مـی‌گیرد ، باز باعث میشود که در زیر سایهٔ این نهال تراش خورده و آرایش شده ، ابنـاء بشر انوار حقیقت و کامیابی آسمانی را در یافت نمایند ، ودر زیر اهتزازات فرح

بخش آن از موهبه و سعادت تزکیهٔ نفس و صفای روح که همه از ترشحات خدا شناسی و حقیقت پرستی است بر خور دار گردند ،

قرون تاریک وسطی گذشته است .ـ دیگر غایت عالی بشریت بگرد اباطیل و خرافات نمی گردد ، دیگر دنیا در اثر تحریکات مفسدت انگیز یکمده روحانیون فاسد جنگها و کشتارهای موحش مذهبی را برخود نمی بیند ، دیگر یك مشت ترهات و تزریقات مضر افکار و ارواح بشریت را فاسد و گندیده نمی نمـاید ، دیگر تعصبات و تدافعات خشك و بی مغز خون نمیریزد ، آشوب بر پا نمیکند ، خانمان بر باد نمیدهد ، دیگر ملیتها ، نژاد ها ، افتخارات و شئون حیاتی و تاریخی یك ملت قربانی ورق پاره ها ، ومتبرکات مجهول الهویه و بی اصل و نسب نمیشود ، دیگر برادران یك قوم و یك کشور ، مجاورین ، همسایگان برای ارتجاعات وشگفت انگیزیهای قرون سالفه بر علیه هم قیام نمیکنند ، خون همدیگر را نمی ریزند ، کشور همدیگر را خراب نمی نمایند .

امروزه بویژه درآسیا ، همهٔ اقوام وهمسایگان ، از ایران و ترك وعرب و افغان برادران و خویشاوندان یکدیگرند .ـ دیگر مادهٔ گندیده ای وجود ندارد که در تراوشات دین آلوده ، رایحهٔ اشمئزاز آوری را بدماغ جان آنها برساند.

امروز بهمه جهت برعکس دیروز ، روز حکومت معرفت وحقیقت برارواح و عقول است .ـ از اینجهت این حکومت جز صلح و صفا ، جز ترقی وعظمت چیز دیگری را نمی طلبد ،



دین بمشابه یك مشعل فروزان دائمی است ، یك نور همیشگی است ، که پیوسته باید بر اطراف و جوانب خود تابیده ، همه را روشن و تابناك کند .ـ بویژه ارزش و اهمیت آن وقتی میتواند محسوس تر و عالیتر از همه موقع باشد که تاریکی و ظلمت برتمامی اطرافیان و پیروان آن مستولی شده ، و آنها همه را در ظلمت خسته کنندهٔ خود فرو برده باشد .ـ در این موقع اگر دین اصولا دارای تابش و جلای بیشتر وروشن تری باشد مسلماً ظلمت را بتمامی جهات محو کرده ، تابعین خود را همچنان در تابش و رخشندگی راحت بخش خویش بطرف کمال مطلوب نجات و سعادت میراند . بلی در تنها مواقعی که ادیان می توانند ارزش و

قیمت خود را آشکار نمایند در همین گونه مواقع است .

حقیقت و کمال یك دین از تأثیر فرامین و احکام آن بر زندگانی های فردی و اجتماعی پیروان او بیشتر شناخته میشود تا از انبوه لفاظی ها و کتب .

چراغی که درتاریکی خاموش بشود ، بیشترظلمت برروی ظلمت برای اطرافیان خود ایجاد کند ، آنها را در اعماق تاریکی های موحش سرگردان و ذلیل بگذارد، کیفیت آن گونه چراغ هرگز نمیتواند خارج از ملاحظه باشد .

آب آن نیست که در مشربه ریخته شده باشد ، و در حالیکه جگر ها از عطش میسوزد ، نفس ها بشماره افتاده ، راه تنفس تنگی وسوزندگی گرفته ، خونها غلیظ و راکد شده ، جهان بنظر تیره و تار گردیده است ، در اینحال بسوزند و بمیرند ، در عوض بگویند ما یك مشربه آب داریم ٠- آب آنست که جرعه جرعه بکام تشنگان فرو ریخته شود وبدانها صفا و سلامت ببخشد .

دین برای تشنگان آب است ، این آب باید معتقدین را در مواقع عطش و سوزندگی سیراب کند. بدانها حیات و آسایش ببخشد . مسلماً مبانی اخلاقی، فضیلت و رجحان معنوی يك دین هیچگاه این معنی را تجویز نمیکند، که تشنهٔ بینوا در حسرت وعطش بمیرد و جان بسپارد و از دین نه در دنیا و نه در آخرت کامیاب شود. عدالت پروردگار قهار ، محبت ومهربانیهای انفاس شریف ، نوع دوستی . بشردوستی، انسان دوستی براین معنی گواهی نمیدهد . . . .

ما ساحت وجود خود را از هر نوع تهمت و افترا دور و مبرا میدانیم. درامووری که ناشی از منتهای عقیده و آسایش همنوع است هرگز تهمت را شایسته نمی شماریم ٠- اینگونه ناروائی که ممکنست از تعصب و دریغ وجدان ومعرفت سر چشمه بگیرد با تأثر بسیار از آن میگذریم ٠- برای افکار روشن و عقول بینا هرگز این کوتاهی را سزاوار نمی بینیم .

در تأئید همین منظور و در پایان این مقال است که بصدای رسا می گوئیم:

ایمان بعدل الهی ، بکیفر خیر و شر اعمال که فقط مربوط به اندیشه ورفتار خود شخص است ، بتقوی و درستی ، براستی ، برحم و جوانمردی ، بحقیقت طلبی ، باداي وظیفه در بارهٔ خود و همنوع و کشور خود ، بهمهٔ صفات و ملکات شریف

اخلاقی، دربی اینها حصول آرامشهای وجدانی ، عزت شخص ونظر مرحمت‌الهی ؛ همین‌ها ، پاکی وجدان، پاکیزگی اندیشه، رفتار خوب و گفتار خوب و اجمالا کلیهٔ آنچه‌که خداوند بان امرفرموده وبا ازآن نهی نموده ، با آنچه از احساسات‌که از بعضی امور دیگر در ماهیت عقیدهٔ ما عجین شده است ، اینها دین و ایمان ماست. همین . آنچه که ایمان راسخ و خدشه ناپذیر مارا تشکیل میدهد اینها هستند .- وچون معتقدیم‌که غایت عالی هردین ایجاد وتأکید این اصول درقلوب وارواح‌است، لذا با کمال خوشوقتی خود را یکنفر متدین میدانیم .- الا آنکه در دین خود پابی تشریفات ، معتقدات آلوده ، آداب و مراسم ظاهری و موروثی نشده ؛ درنظر آخر از دین منظور آنرا ، از ایمان ثبات و رسوخ آنرا و از آدمیت فضیلت و حقیقت را گرفته بهم آمیخته ، ایمان خود را از آن نتیجه نموده ایم ،

امید داریم که در این ایمان همواره راسخ و پایدار بمانیم .

احکام و فرامین شریف وبا شکوهی از پیغمبران ، از وجود های بزرك و منزه ، از دلسوزان عالم بشریت در عالم هست که چون بـا موازین نموعقلی و رشد معنوی انسان نسج و قوام بپذیرد ، برای همیشه و بطور نمایـانی میتواند منجی زندگانیهای او بوده و اورا همواره بطرف عزت و آسایش ، نجات وسعادت سوق بدهد .- دراینصورت علی رغم وجود این مواهب ، غایات حقیقی مصلحین بزرك ، پیشوایان خیر اندیش ، دوستداران عالم بشریت را با مراسم و قیود آلوده و مقید کردن ، برای آن تشریفات و تأویلات خاص قائل گشتن ، بوجود واسطه و وسیلهٔ متزلزل خودرا نیازمند دانستن ، آنرا خارج از امور اخلاق و عمل‌بصرف عقیده خواستار بودن ، با رنك و روی گذشته آنرا مذهب و منقش‌گردانیدن ، و **این هیکل مومیائی شدهٔ خارج از تنفس و حیات را دین نامیدن** (در صورتیکه از دین خارج است) چگونه سزاوار نمو عقلی ورشد معنوی یك قوم میتواند باشد ! ؟

میدانیم امروزجامعهٔ ما ، همچنانکه جامعهٔ بشری در مرحلهٔ نمو عقلی ورشد معنوی پا گذارده است ، بنابراین برای معتقدات او یك رنسانس عقیدتی ، یك تجدید حیات دینی لازم‌است . حتی بگوئیم‌که اگر این معنی را خود لفظاً‌نگوید عملا میکند .- وچون دین همواره بانزدیکیها ودوریهائیکه درپیرامون خوددارد ،

دوری از خرافات آن ونزدیکی از اصول نسخ‌ناپذیر آن درتهذیب وتعالی، چیزی است که در هر زمان وهر حال مورد نیاز وانتفاع جامعهٔ بشری وهیئتهای مجتمع است . لذا در این مورد بسیار شایسته مینماید ،که ، دور ازعصبیت ومحدودیت ، بطرف هر قانون خوب وشریعت خوب « که در محل خود ثابت شده است که شریعت شریف اسلام است » که بخصوص مبانی اخلاقی ماراتقویت کرده ' اعتقاد واحترام ما را بدانها بحد دیانت و ایمان می‌رساند دست دراز کنیم . — بی هیچ نوع وحشت وهراس شاخ وبالهای ناموزون دیانت را بزنیم ، مواد مضر ومزاحم آنرا دور افکنیم ، در زندگانی کار وکوشش وفعالیت ،که امروز ما را محکوم حکم خود نموده است ، ترکیبی مفید ومقوی برای تقویت روح وشفای عقاید خود انتخاب کنیم .— از آمونیاك که مقدار زیاد آن اعصاب را تحریك نموده ، در نسج مخاطی اثر کرده شخص را مسموم میکند آن اندازه اختیار نموده و استعمال کنیم که رفع سمیت نیش مار وعقرب را نمائیم ؛ از اسید سولفیدریك که اگر مقدار یك صدم کمتر آن در هوا باشد استنشاق آن باعث کسالت ودوار سر و مسمومیت می‌گردد آنقدر انتخاب نمائیم که در علاج امراض جلدی ودرد گلو بکار بریم ؛ از گوگرد خطرناك برای مرهمهای گوگردی استفاده کنیم ؛ یعنی بطور کلی از زهر مار شفای بعضی امراض را بطلبیم ، چنانکه ازرادیوم عنصر مهیب وموحش علاج سرطان را می‌طلبند . تا در پی این نسخ وایجاد ، چنانکه لازم است از کار وکوشش‌وفعالیت ، یعنی از ترقی‌مادی خود ، در هم آهنگیهای ترقی روحی و معنوی یك میوهٔ شیرین وگوارا وقابل اعتماد بدست آوریم ؛ واز هرجهت خود را ملتی واجد اوضاع عالی ، صفات عالی و اخلاق عالی ، بدنیای زنده ، زنده وعالی معرفی کنیم. روشن ومترقی . با روحیهٔ خوب واحوال‌خوب، در عرصهٔ کار زار کوشش وترقی دنیای پر جنب وجوش کنونی وارد شویم .

وگرنه اگر جز این باشد فرمانروائی‌اوضاع دورهٔ پیش چندان محلی برای شکوه واستعجاب باقی نمیگذارد ،که درحالیکه دین‌مان بسیارقوی و فریادمان برای دین بسیار بلند بود ، اخلاق‌مان بسیارضعیف واحوال‌مان بسیارپست‌بود .ـ درحقیقت نظریات‌وعقایدی‌برقبیل آنچه‌که گوستاولوبون‌دربارهٔ روسیه‌واسپانی‌اظهارداشته‌که‌میگوید:

دیانت و اخلاق با هم مغایر بوده و هر یك بکلی جدا از دیگری

است . و اگر علاقهٔ علت و معلولی در بین آنها وجود داشت لازم می آمد اقوامی که نهایت درجه مذهبی هستند کردار ورفتار آنها هم مقبول وپسندیده باشد وحال آنکه اینطور نیست چه اسپانیول وروسیه دو قطعه هستند از اروپا که مردم آن باعمال ظاهری مذهبی فوق العاده پابنداند لکن سیاحانی که از اوضاع وحالات این دوقطعه خوب با خبرند بامن موافقند که این دو قوم از حیث اخلاق نهایت درجه پست ومبتذل میباشند ۱ . » تاحدی در دورهٔ گذشته ما صدق مینمود زیرا که نارسائیهای امور اخلاقی وآلودگیهای دینی ایکای ما را پست ومبتذل نموده بود.

ولی معهذا ما این مطلب را که چگونه دین میتواند با اخلاق توام بوده ، بلکه شالودهٔ آن نیز برروی نوامیس اخلاقی بوده باشد ، که در نتیجه بنحوی نمایان وپایدار باعث عزت وسعادت پیروان خود گردد ، این قسمت را با نمونه‌ای که در دست داریم در جای دیگر این کتاب مطرح نموده ، دربارهٔ آن نیز مراتبی را از نظر خوانندهٔ محترم میگذرانیم .

پنجم

- یک شکار دیگر -

همیشه وقتی که در آن حدود دیده میشدند سه نفر بودند ، پیرمرد در وسط ودو چهرهٔ خندان وتروتازه ، پرگو ونشاط انگیز در دو پهلوی او .- گاهی تماشای یک بوته گیاه گلدار ، برداشتن یک قطعه سنک رنگین ، یا دویدن وبازی کردن آنها را از پیرمرد قدری دور مینمود ، ولی بازفوراً بطرف نقطهٔ مرکزی خود همان پیر مرد برگشته ، بدوراو بازی وپرگوئی ' گردش وسیاحت خود را ادامه میدادند .

گیسوانی که در یک رشته بافته شده بود ، موجهای طلائی موهای بور ، گونهٔ گلرنگ ، چهرهٔ گرد ' وتابش وجلائی که از آن میدرخشید ، چشمان آبی آسمانی ، دندانهای کوچك مرواریدگون ، لکه های خونی که درپی دویدن وبازی کردن در زیر پوست سفید لبهای با طراوت جامی گرفت ، لباس ظریف و

---

۱ - از کتاب (تمدن اسلام وعرب)

وخوش دوخت با نظافت ورنك الوان خود بدختر کوچك نه ساله هیئت یك عروسك ملیح وقشنك را بیشتر میداد. پسر کوچکتر هم که هشت ساله مینمود در ملاحت وزیبائی چیزی کم از خواهر خود نداشت.

هم قشنك بودند وهم تمیز .- نظافت وقشنگی در آنها طوری نبود که در همان نظر اول به بیننده معلوم نشود ، هرکس آنها را میدید در نگاه اول باین نکات پی میبرد.

بیابان وسیع و خلوت **مجیدیه** که تا چندی از بهار بیشتر قسمتهای آن از یك پرده سبز وخرم پوشیده میشد ، اطراف وخیابانهای باغ **اقدسیه** که در سایه درختان بادام وزردآلو ، ودرختان بی بار بزرك دیگر ، عصر هنگام در موقع تابستان اثری از لطافت ونزهت روزهای بهاری را هنوز در خود حفظ میکرد ، آبادی مختصر **اراض** با قهوه‌خانه و رودخانهٔ کوچکی که از پهلویش میگذشت گردشگاه ومحل سیاحت آنها بود.

این گردشها که از یکسال پیش در فصول متناسب ماهی یك یا دوبار در آن حدود سابقه پیدا کرده بود ، بعضی‌ها همینکه آن پیر مرد را میدیدند اورا شناخته ومیدانستند که همان بابا مرادباغبان است .- ولی تقریباً هیچکس ازاحوال آن دو بچه اطلاعی نداشت. نمیدانستند آنها که هستند وبچه مناسبت گاهی با بابا مراد در آن حدود دیده میشوند.

اگر کسی از احوال آن دو بچه چیزی نمیدانست برای این بود که بابا مراد تا آن زمان هرگز حاضر نشده بود چیزی راجع بان‌دو بچه بکسی بگوید یعنی اصلا طبع منزوی وکناره‌گیر او از مردم سرشمار آن حدود ، اورا ازاین گونه آشنائیها وگفتارها برکنار میداشت. باکسی آشنا نبود که تا راز ونیازی‌از خود واز چگونگی های زندگانی درونی خود با او کند .- باینگونه آشنائیها میلی نشان نمیداد .- فقط از طرز رفتار او با آن بچه‌ها این نکته معلوم مینمود که بانها علاقه‌ای خاص دارد .- انگار در بارهٔ آنها وظیفه‌ای‌برای خویش میشناخت، اجرای این وظیفه گویا در راحت نگهداشتن ، خوش وخرم گذراندن آن بچه‌ها بود .- این بود که بدان نحو گردشها مبادرت میورزید.

بابا مراد در گردشهای دستهٔ کوچك خودکمتر اراده ومیل از خودنشان

میداد .- در آغوش باز بیابان ساکت ، تسلیم میل وخواهش آن دو کودک سرگرم وخرم بود .- درنشستن ، رفتن ، ایستادن هرآنگونه که آن دو بچه میخواستند او هم همان را میخواست .

آنها کوچك بودند ، بابا مراد هم پیر ، از اینرو در پرگوئی کردن هم هرگز از همدیگر کم نمیامدند .- حتی وقتی که آنها خیلی خندیده ومیل می کردند « بابا » هم بخندد ، بابا نیز در کمال سهولت می خندید .

تقریباً همیشه هم بارانی از سئوالات گوناگون آنها بابا مراد با خود همراه داشت .

هر تپه ، هرگودال ، هر چاه قنات ، هر آنچه که بنزدیك دست بود وهر آنچه که بنگاه میرسید ، همه یك موضوع کافی برای سئوال وتوضیحات مینمود .- آن اندازه حس پرسش وکنجکاوی که در کمون کودکانی در این سنین نهفته است ، همه را با اصرار و تکرار آشکار میکردند .- از همه چیزمی پرسیدند ، در بارهٔ همهٔ پرسشهای خویش هم پاسخهای کامل وکافی میخواستند .

بابا مرادبا پاسخهای قانع کننده همیشه از همهٔ پرسشها راضی وخوشوقت میگذشت . حتی گاهی پرگوئی او از بچه ها نیز بیشتر می شد ، زیرا برای آنها قصه هائی نیز میگفت .

گاهی پسر بچه ببازوی او چسبیده در حالیکه آنرا کمی بسوی خود میکشید خیلی جدی وبا حرارت میپرسید :

- بابا جون این پروین راست میگوید که اگر یك آدم کوچك شب توی بیابان بماند شغال اورا میخورد ؟

- همیشه نه ، ولی گاهی ممکنست ، آنهم گرك نه شغال . آنهم درموقع زمستان که برف زیادی آمده باشد آنوقت گرگها اگر یکنفر را تنها گیر بیاورند دسته جمعی باو حمله میکنند . بعضی وقتها هم که خیلی گرسنه شدند بابادی هم میایند . بطرف شهر ها هم میروند ، آنوقت دیگر خیلی خطرناك میشوند .

پروین با عجلهٔ زیادتری میگفت : خوب بابا حالا اگر پرویز بیرون بماند گرگها او را نمیخورند ؟

- پرویز پسر عاقلی است هرگز شب بیرون نمیماند .

پرویز کوچك که در اینموقع قدری از بابا مراد فاصله گرفته ، درحالی که دست وبال خود را گشوده وبدینوسیله همهٔ بزرگیهائی که ممکن بوددرقامت کوچك او وجود داشته باشد بتفصیل آنرا نشان میداد گفت :

- به ! من خودم یك آدم بزرك هستم ، هیچ چیزنمیتواند مرا بخورد . همچه نیست بابا ؟

- اگر هیچوقت تنها بیرون نمانی البته همینطور است .

این دو بچه ، پروین وپرویز بچه‌های خسرو بودند . هفت سال از رفتن خسرو میگذشت ، بچه ها بزرك شده بودند وبابا مراد باغبان هم هر اندازه که آنها بزرگتر میشدندبیشتر وجود خودرا وقف آنها مینمود . تقریباً سمت لله‌گی بچه ها را پیدا کرده بود ، هرگز در پرستاری وراحت آنها غفلت نمیکرد .

در مدت این هفت سال دو دفعه ، آنهم در فاصلهٔ هر چند سال خسرو فقط برای دیدن بچه های خود در خانهٔ بابا مراد پیدا شده‌بود ، ولی طوری‌که هیچ وقت از آمدن ورفتن او اثری باقی نمیماند .

در دفعهٔ اول وقتی که آمده بود ملاحظه کرد در پوشش بچه ها قدری قناعت میشود ؛ از اینرو تنها در همین خصوص سفارش داد وگفته بود :

اینها را خوب بپوشانید ، خودتان هم خوب بپوشید .

و بعدها این دستور را بابا مراد کاملا اجرا میکرد .

در دفعهٔ دوم هم که در سال ششم غیبت او اتفاق افتادگفته بود : درصدد هستم وضعیت خود را طوری درست کنم که بچه های خود را هر جائیکه هستم پیش خود ببرم .

همین . دیگر جز این خبری ازخسرو در بین‌نبود وکسی از آن چیزی نمیدانست ، مگر آنچه که خود در دفعهٔ دوم آمدن خود بطور مبهم گفته بود که در صفحات شمال هستم وبابا مراد این مطلب را فقط باشاره میدانست .

در این روز که ما یك صفحه از چگونگی گردش دستهٔ کوچك بابامراد را از نظر میگذرانیم ، بافدسیه رسیده در زیر درختان زبان گنجشك واقاقیا گردش میکردند .

ناگاه پروین بطرف بوته گیاهی دویده‌در حالیکه ساقه‌ای از آن‌دست گرفته

ونشان میداد گفت :

- بابا ، بابا این چه علفی است ؟

- این ؟ اینرا **پاقزقونك** می‌گویند ، وقتی که تر وتازه است آنرا میپزند با ماست وتخم مرغ میخورند .

گلهای قرمز گیاه دیگری توجه او را جلب کرده باز پرسید :

- بابا این یکی چیه ؟

- این **کاسه اشکنك** است . خیلی‌بدعلفی است هیچ‌حیوانی اینرا نمیخورد

پرویز یك ساقه از گیاهی که گلهای ریز وسفید داشت کنده ، جلو چشم بابا مراد گرفته نشان میداد ومیپرسید :

- بابا جون این چه گلی است ؟

- این گل مورچه است ، در بهار خیلی زود بیرون میاید ، در همانوقت اینرا می چینند در آش میریزند وبا ماست میخورند .

باز گلهای شیپوری شکل وبنفش یك گیاه دیگر را کنده :

- این چه گلی است ؟

- این گل‌گاوزبان است . گلهایش را هم میشود خورد (گل را از پرویز گرفت وبدهن گذاشت ، مشغول خوردن شد) اینرا . . .

بهبه گفتن پروین‌حرفش را برید .- ساقه‌ای‌که برگهای دندانه داروممطری داشت بو میکرد وپرسید :

- بابا این چه ؟

- این **پو**که است . وقتی که تازه است اورا میپزند ومیخورند .

در اینموقع بابامراد اینطور تشخیص داد که خوبست خود در اینکارپیشقدم شده ، قبل از آنکه باران سئوالات او را مستأصل کند آنچه که در این‌قسمت میداند همه را بگوید وهمه را توضیح بدهد ، این بود که‌گفت : بگذارید برای شما تعریف بکنم . این شاتره است بـه‌ببینید گلهایش مثل گل بـه وریز است . برگهایش هم مثل برك شبیت است . این را هم با ماست میخورند و هم اینکه چون خاصیتش سرد است دم کرده و بمریض میدهند .— این یکی را هم علف **حر** میگویند ، ایـن برگهاش را بـه ببینید مثل بـرك آن درخت اقاقیاست دانه هایش‌هم مثل دانه ماش‌است ، این علف‌را حیوان ها میخورند .— این یکی

هم صعلب است .

پروین گفت : آنکه گلهای شیپوری بنفش دارد .

— بله .

پرویز گفت : آنکه برگهاش مثل برگ سیر است ؟

— آره . اینهم **خاکه شیر** است که گلهایش زرد و ریز است وبرگهایش هم مثل شبیت است این را ....

— بابا پس این یکی را تعریف نکردی ؟

— اف ! پرویز پرویز آنرا دست نزن ، آن **هندوانه ابو جهل** است ، آن خیلی بد بو است ، هم اینکه آدم را میکشد اگر کسی آنرا بخورد میمیرد . مباد آنرا یکدفعه دست بزنی وبدهان ببری . به بین گل اش هم مثل گل خشخاش است. خشخاس را که میشناسی؟

ـ آ ! آره بابا . آنروز بما نشان دادی وگفتی که تریاك کش ها شیرهٔ آنرا میکشند ، بعد تریاکی و بیغیرت میشوند .

— بله ولیکن من دیگر اینطور نگفتم ، فقط گفتم تریاك کش ها که شیرهٔ آنرا میکشند روز گارشان خیلی بد میشود وچون هرچه دارند در راه آن میدهند آنوقت ممکنست مثل مردم بیغیرت اسباب زحمت دیگران بشوند .ـ زیرا هرچه دارند و هرچه پیدا میکنند همه را صرف تریاك مینمایند ، و روز بروز هم بد بخت تر و بیچاره تر میشوند . گذشته از آنکه سلامت بدن و عزت مقام خود را از بین میبرند ، ممکنست زن و بچه و خانوادهٔ خودرا هم بد بخت و پریشانحال کنند

سابقاً در شرح حال بابـا مراد این ناشناسی برای ما پیشامد کرده بود که نتوانستیم بشناسیم بابا مراد اصلا متعلق بکدام شهر و قسمت است .ـ ولی اکنون از اسامی علفها و گلهائی که بر زبان می آورد میتوان حدس زد که میبایست متعلق به **عراق** (سلطان آباد)باشد .ـ زیرا گیاهانی‌راکه او بدان اسامی یادکرد بیشتر از اسامی متداولهٔ در عراق است ، چون نامهای اینگونه گیاهان ، حتی غالباً خارج از تقسیم بندی و نام گذاریهای علمی ، در هرشهر و هرناحیه بطرز خاصی است لذا ازاین‌قبیل خصوصیات‌هم میتوان تا حدی باهلیت اشخاص پی برد .ـ همچنانکه اختصاص لهجه ها در شناسائی اشخاص میتواند صاحب تأثیر باشد .

بهر حال همینکه بابا مراد حرف خود را تمام کرد، پروین دماوند را که در اینموقع در جلو نگاهشان بود نشان داد وگفت :

— بابا آن چه کوهی است چرا رویش سفید است ؟

— آن کوه **دماوند** است ، آن سفیدی که مثل کله قند است آن معدن یخ است ، در آنجا در تمام سال برف همانطور مانده هیچ آب نمیشود .

— ما میتوانیم آنجا برویم ؟

ـ هیچکس نمیتواند آنجا برود اگر هم هرکس خواست برود بازحمتهای خیلی زیاد باید خودش را آنجا برساند .ـ آنوقت در آن بالا دو راه است ، یکی از آن راه ها بدرهٔ **اژدر** میرسد که اگر کسی بانجا برود هرگز جان زنده بدر نمی برد ، چون آنجا جای اولاد های **سیوان** دیو است .

پروین و پرویز همینکه این اسم را شنیدند هر دو در کمال شوق و اشتها پرسیدند : سیوان دیو که بود بابا ؟

— خوب پس حالا گوش کنید تا من داستان درهٔ اژدر و سیوان دیو را برای شما نقل کنم .

در زمان **جان بن جان** « **تودوز** » پادشاه پریان بود .ـ این تودوزیك نواده داشت ، یك روز دایه های این بچه خواستند بچه را گردش ببرند این بود که بچه را بر داشتند و پر زدند بهوا ، تا رسیدند بدرهٔ اژدر ، از آنجا دیگر نتوانستند حرکت بکنند . چون اژدر بزرك که پدر بزرك دیو های دماوند بود اسمش **شمناز** بود .ـ این شمناز با پدر جان که **جان اول** نام داشت یك قرار دادی بسته بود که هر ساله جان صد هزار من گوشت برای شمناز و عدهٔ او به درهٔ اژدر بفرستد تا عده شمناز به جان و طایفهٔ او که پریان بودند اذیتی نرسانند .

این قرار داد همینطور بود تا وقتی که تودوز بتخت پادشاهی نشست .— آنوقت گفت من پادشاه پریان باشم و از دیو بترسم ! ؟ بانها باج بدهم ! پس باید تاج و تخت بحال من گریه بکند . بزرگان دربار او که از عاقبت کار میترسیدند مصلحت ندیدند که پادشاه یك چنین کاری بکند .— اما وزیر او **پانسور** گفتهٔ پادشاه را تصدیق کرد وگفت باید باج ندهیم .ـ این بود که باج ندادند .

ولی شمناز وقتی که این قضیه را فهمید فکر کرد که چطور به ملک تودوز حمله ببرد و ملک پریان ها را خراب بکند همینطور منتظر وقت بود که باو خبر دادند دایه ها با بچه از آنطرف رد میشوند . شمناز فوراً خودش از غار بیرون آمد قد خودش را که سیصد هزار ذرع بود بلند کرد و یك نفس محکم کشید ـ یکدفعه تمام هوای آن مکانی را که دایه های پریان میبایست از آنطرف رد بشوند توی خودش حبس کرد و دایه ها را بسوی خودش کشید و بائین آورد .

این شمناز ششصد هزار سال عمر کرده بود ودویست هزار نفرعده داشت ـ وقتی که نوادهٔ تودوز را حبس کرد با خودش گفت یقین تودوز مطلب را میشنود باج را میفرستد و می آید عذر خواهی میکند وکار بصلح و آشتی تمام میشود . باین خیال دایه ها و بچه را نخورد . از آنطرف چون موقع برگشتن دایه‌ها شد دیدند دایه ها نیامدند . یك مدت دیگری هم گذشت ، باز خبری از آنها نشد . تودوز فهمید که بچه ودایه‌ها بدست دیو ها افتاده وهلاك شدند ، از غیظ میخواست دیوانه بشود . امرا هم از دشمنی با پانسور هی ترس پادشاه را زیاد میکردند ـ اما دوستان پانسور میگفتند که شمناز یك موهم از سر آنها کم نمیکند چون میداند که نوادهٔ پادشاه است اینست که منتظر میماند تا یکنفر از طرف پادشاه برود واز او خواهش بکند تا او بچه را بدهد . آنوقت هم چون پانسور در اینکار مقصر بود و گفتهٔ پادشاه را در نفرستادن گوشت تصدیق کرده بود ، باینجهت قرار شد خود اورا بفرستند پیش شمناز تا اینکه اینکار را درست بکند و بچه را بیاورد وگرنه خودش وکسان اورا بعوض این تدبیر بد همه را خواهند کشت .

پانسور با ده نفر غلام تهیهٔ سفر دید و روانه درهٔ اژدر شد . از آنطرف وقتی دو روز گذشت شمناز دید کسی پی بچه نیامد به دایه ها گفت اگر امروز تا شام کسی از طرف تودوز نیاید و باج مرا نیاورد شما را بجائی میفرستم که یکذره روشنائی در آنجا نمی تابد . — یك کمی گذشت که خبر آوردند وزیر اول ملك تودوز برای پیغام آمده است و اجازهٔ حضور میخواهد . شمناز گفت چه پیغام بازی است دیدن ما بیفایده است آنهابایست باج دوسالهٔمرا بدهند و قسم‌بخورند که دیگر قرار داد را باطل نکنند . من از تودوز بخاطر اجداد او که با من صد سال دوست بودند میگذرم وگر نه میفرستم ملك اورا در دو روز با خاك

یکسان کنند .

یانسور بقاصد فرمان جواب داد برو بشمناز بگو من برای خلاصی بچه و دو نفردایه نیامده ام . ملك تودوز هم همین‌را میگوید که بخاطر دوستی پدران خود نمیخواهد غار شمناز را ویران وپوست اورا دباغی بکند و درهٔ اژدر را از خاك بر بنماید وگرنه تودوز چهل و هفت هزار نواده و سیصد کرور عدهٔ پری زاد دارد ، از کم شدن یك بچه برای او چه میشود .- من چون دوست شمنازم بخیال دیدن او و از پادشاه اجازه گرفتم و آمدم که تا موقع بر گشتن من تودوز در فکر بعضی کار ها نشود و اسباب زحمت فراهم نکند . آدم شمناز آنچه‌که شنید بر گشت و همه را گفت . از اطراف هم مصلحت دیدند که شمناز یانسور را پیش خود بخواهد و حرفهای اورا بشنود . یانسور وارد شد . شمناز درموقع ورود او از سوراخهای دماغ خود دو دفعه پف درازی کشید و بعد هم چندین مرتبه پف پف کرد یعنی که مثلا خوش آمدی یانسورکه ازرسم پذیرائی‌او باخبر بود تعظیم کرد و گفت اول شرط حرف زدن من اینست که بچه ودایه‌هارا مرخص کنی تا من پیش ملك تودوز قسم بخورم که از من حرف و خواهشی نشده شما اسیر ها را مرخص کردید . آنوقت در عوض آن سه نفر ، من با ده نفر نوکر خودم اسیر شما هستیم هر چه میخواهید با ما بکنید .

شمناز دستور داد بچه و دایه هارا پرواز دادند ، آنها رفتند .- بعدیانسور گفت : شمناز میدانی که من دوست شما هستم سیصد سال است در میان شما و و اولاد جان اسباب آشتی بوده ام هر چه خواستم دادند و هر چه کردی آنها گذشتند .- ولی حالا ملك تودوز از آنها نیست ، آمدم بشما خبر بدهم که آن هیئت ایام گذشتهٔ خود را فراموش بکنی ، اسم باج را بر زبان نیاوری وازهوای بلند پروازیهای قدیم بیافتی . آن‌ایام گذشت که از دوفرسخ فاصله بدورملك‌تونمیشد گذشت‌وآنرا نگاه کرد ، گذشت آنروز ها که سیصد کروراولاد جان ازشما میترسیدند ، هوش‌خودرا جمع کن‌درسرپیری با طایفهٔ جان‌جنگ‌نکن و صاحب‌تخت و تاج آنها را با مطالبهٔ باج کوچك ننما .

شمناز هیچ نمیگفت تایانسور حرفهای خودش را تمام کرد .- آنوقت گفت ای بد بخت اگر خاطر دوستی و خدمات قدیم تو در کار ها در نظرم نبود ،

الان دم خودم را از کمرم باز میکردم و یك ضربتی بتو میزدم که هر ذرهٔ تو هزار ذره میشد . بلند شو برو من ترا و نوکر های ترا چون بسفارت آمده ای مرخص میکنم اما اگر تا ده روز دیگر باج گذشتهٔ مرا بدرگاه من نیاورید آنوقت حکم میکنم که تمام ممالك تودوز را آتش بزنند ونام اولاد جان را از صفحهٔ روزگار محو میکنم .

پانسور تعظیم کرد و مرخص شد . تودوز پیغام را قبول نکرد ، ده روز گذشت شمناز لشگر خودش را بر داشت و باتودوز جنك کرد . چون جاهای پریان خیلی سخت و بد بود ، سنك هائی را هم که با سنك انداز پرت میکردند خیلی دور می انداختند به لشگر دیو ها کاری نشد ، این بود که تودوز شکست خورد و اسیر شد . قتل عام کردند ، بعد از دو هفته یکنفر نفس دار از اولاد جان باقی نماند .

شمناز برگشت اما چندان طولی نکشید که غضب خدا بر بیرحمی شمناز نازل شد ، صاعقه فرستاد بغیرازدونفرکیوان و سیوان دیو که بشکار رفته بودند همه را در یك آن سوخت و از تن دیو ها یك تپهٔ بزرك خاکستر درست شد و بجزای کردار و پاداش بیرحمی خود گرفتار شدند . کیوان و سیوان برگشتند ملك را ویران و همه را در حال سوختن دیدند . اینطور بودند تا کیوان بدست **رستم زال** کشته شد و سیوان راهم **کیکاوس** امر فرمود در طلسم ابد حبس کنند حالا بچه های سیوان زیاد شده اینست که هرکس بدرهٔ اژدر برود واز حد اجازهٔ طلسم رد بشود کشته میشود . اما از آن راه دیگر دیو ها نمیتوانند طلسم را بشکنند و بالا بروند . (۱)

پروین که از این قصه بسیار خوشش آمد ، پرویز که شیدای قصه بود هردو در حالیکه هر یك ، یك بازوی بابا مراد را در بغل گرفته و آنرا نوازش میدادند گفتند : بابا جون یکی‌هم قصه بگو .

پیر مرد بشاش و خندان ، با رضایتی که از دیدن رضایت بچه‌ها برای او حاصل شده بود ، اینکه فقط رضایت و خشنودی آنها را میخواست بار دیگرباشوق

---

۱ — این افسانه همانست که نظیر آن درکتاب (**مسالك المحسنین**) نگارش شادروان عبدالرحیم ابوطالب تبریزی ملاحظه‌میشود .

و میل گفت: خوب یکی هم قصه میگویم . بگذارید قصهٔ حضرت موسی و مرد آب کش را برای شما بگویم .

این قصه که بابا مراد آنرا میگفت ، قصه ایست که در کتاب « چهارده افسانه » گرد آوردهٔ آقای **کوهی** کرمانی موجود است . چون کتاب نامبرده قصه را بزبان محلی کرمان و اطراف آن ثبت نموده و این معنی لطف دیگری بدان داده ، اینست که قصه را عیناً بروایت همان کتاب در اینجا روایت میکنیم .

« قصهٔ **حضرت موسی** و مرد او(۱) کش

کج کردی خوب کج کردی .

در زمان حضرت موسی علیه السلام یك مردی بید (۲) اوکش ، فقیر و بیچاره . یك روز آمد پیش حضرت موسی عرض کرد یاموسی مگر من وخواجه ملك التجار هردومان بندهٔ خدا نیستیم ؟ چرا او اینقدر مال و دولت دارد که نمیتواند جمعشان بکند و من آه ندارم که بناله سوداکنم . حضرت موسی گفت ! ای مرد خداوند عالم در روز اول هر چه ور (۳) پیشانی هر کس نوشت دیگر کم و زیادش نمیکنند .

امروز رفت ، روز دیگر وقتی که موسی میخواست بکوه **طور** برود آمد سر راه حضرت موسی راگرفت و التماس کرد : ای موسی وقتی که بطور رسیدی سلام من را بخدا برسان و عرض کن خدایا اگر میشود آن قلمی که روز اول ور پیشانی من کشیدی یك خرده کجش کن آخر تا کی او بکشم و در زحمت باشم .

حضرت موسی گفت : ای مرد خدا قلمی که روز اول ور پیشانی هر کس گذاشت تا روز قیامت دیگر کجش نمیکنند . مرد فقیر اوکش التماس کرد که تو بگو دیگر چکار داری .

حضرت موسی رفت بکوه طور مناجاتش راکرد خواست برگردد ندارسید ای موسی چرا پیغام بندهٔ ما راندادی ؟ گفت خدایا چیزی که عیانست چه حاجت به بیانست . — خدایا تو خودت بهتر میدانی . گفت‌ای موسی برو بگو ما قلم را کج کردیم .

مرد فقیر اوکش خوشحال شد وشکر خدا را بجا آورد .

---

۱ - آب ۲ - بود ۳ - بر

حالا بشنو روز دیگر که این مرد فقیر دلو و ریسمان خودش را ورداشت برود پی اوکشی خودش ، گذارش افتید ا ور در خانهٔ ملك التجار شهر که دخترش را میخواست بپسر وزیر بدهد .- نوکرهای ملك التجار آمدند باین مرد گفتند : بابا او میکشی ؟ گفت چرا نمیکشم کارم اوکشی است .- گفتند بیا حوض خانه آقا را اوکن . قبول کرد .- تا صلات ظهر ازچاه اوکشید ، دم ظهر زن خواجه ملك التجار آمد دید این بیچاره تمام حوضهای خانه را اوکرده ، دلش سوخت رویش را کرد بملك التجار گفت : ای مرد ، امروز روز عیش وشادی ماهست ، واین مرد فقیر بیچاره هم خیلی زحمت کشیده وتمام حوضهای خانه را اوکرده خوبست ور نهار بماندونهار وشیرینی هم بخورد از ما که کم نمیشود .

ملك التجار گفت : آخرای زن این مرد با این لباس چطور در مجلس عروسی میتواند بیاید ؟! زن گفت : ای مرد آسمان که بزمین نمیاید یکدست لباس هم از آن لباسهای خودت بده بپوشد . خواجه ملك التجار گفت بد نگفتی . یکدست لباس نو تاجرانه وشال **کشمیری** وعمامهٔ **خلیل خانی** پیش آوردند گفتند : بپوش و ظهر همین جا بمان ونهار بخور . مرد اوکش لباسها را پوشید ونشست .

در مجلس عقد بندان ، وقت عقدبستن حاکم ووزیرا وامیرا بیدند .- حاکم رویش را کرد به ملك التجار گفت : این شخص که هست ؟ ملك التجار دست پاچه شد خدایا بگه مرد اوکش هست که حاکم پدرش را در میاورد ! .- از ترس از زبونش دررفت گفت : قربان پسر برادر من هست وآمده بدیدن من. حاکم گفت: عجب تو یك همچنین پسر برادری باین خوبی داری ودخترت را بغریبه میدهی ؟ خیر ، خیر . دختر تو مال پسر برادرت هست ، همین مجلس عقد دخترت را وریسر برادرت به بند ومن دخترخودم را میدهم بپسر وزیر ،حکم حاکم ومرك مفاجا در همان مجلس عقد دختر ملك التجار را ور مرد اوکش فقیر بستند .

مجلس ختم شد .- ملك التجار آمد پیش زنش ، گفت : چه خاکی بسر خودمان کردیم : زن گفت طوری نشده این مرد که اوکش است ، بصد تومان کلاهش را میاندازد باسمان بش میدهیم وطلاق دختر را میدهد . حالا نگو این خواجه ملك التجار یا یك عالم دارائی از اولادهمین یك دختر را داشت .- ملك التجار

آمد پیش اوکش که حالا دامادش شده وپسربرادرش هم شده . گفت : ای بابای اوکش ، بیا صد تومان پول نقد بتو میدهیم ، این لباسها هم که در برت هست مال خودت باشد ، بیا وشتر دیدی ندیدی وطلاق دختر را بده . یك مرتبه دادش بلند نشد ! : این حرفها چه هست شتر دیدی ندیدی چه هست ؟ ! من پسر برادر تو باشم این حرفها را میزنی ، الان میروم پیش حاکم . اینکه دیدند گذشتند . گفتند بابا ول کن .

وحالا بشنو از شو و۱ حجله روان . شو شد ، خواهی نخواهی عروس وداماد را دست بدست دادندوتوی حجله‌شان کردند . وقتی که عروس ودامادرفتند توی حجله ، مادر عروس ازکته ۲ بام حجله نگاه میکرد که به‌ببیند این مرد اوکش بادختر ترگل برگل ۳ چه میکنند . دید هیچکار بدخترنکرد ، اول‌تمام لباسهایش راکنده از این سر اطاق غلط میخورد میرود آنسر اطاق ودوباره ور میگردد ؛ دوباره برعکس‌غلط میخورد ، میاید این سر اطاق وهی میگوید :کج کردی وخوب کج کردی وبشکن میزند . ابن کج کردی وخوب کج کردی ورد زبانش هست وهی میگوید .

زن ملك‌التجار ورگشت پیش ملك‌التجار گفت : ای‌مرد ازهمهٔ اینها گذشته خاك دیگری بسرمان شده ، این مردکه دیوانه هم هست ؛ بیاو به‌بین . ودست خواجه ملك‌التجار راگرفت آورد بدرکته بام . دید بلی مشغول غلط وکندن است وهی میگوید کج کردی خوب کج کردی . اینکه دیدند گفتند حکماً دیوانه شده ، آمدند دم حجله را واکردند وآمدند پیش دویدند . دختر بیچاره از ترس‌این مرد دیوانه‌وار مثل ابر بهار گریه میکند وخود را میزند . ملك‌التجار وخودزنش رفتند دستش راگرفتند وگفتند : ای‌مرد ترا بخداقسم میدهیم بگو ببینیم تو دیوانه هستی این‌کار را میکنی ، یا ذوق‌زده شدی . گفت : ای آقای ملك‌التجار من‌نه دیوانه ونه ذوق‌زده شده‌ام ، این غلطك کندن من سری دارد که گفتنی‌نیست . از بس التماس کردندکه سرش را بگو از ماکه دیگر نمی‌باد چیزی پنهان وپوشیده داشته باشی ، گفت : ای خواجه بدان همینطورکه میدانی من مرد اوکشی‌بیدم ، دیگر آخر سری به تنك آمدم . یك روز وقتی‌که حضرت موسی بکوه طور

---

۱ - شب - ۲ سوراخ ۳- نرم ونازك

میرفت بمناجات ، من پیش موسی رفتم ، التماس کردم وقتی که بکوه طور رسیدی از قول من بخدا بگو این قلمی که در سرنوشت وپیشانی من نوشتی یک خورده کجش کند ، شاید از این زحمت راحت بشوم . حضرت موسی گفت و خدا هم قلمش را کج کرد .

واین شده که من دنیشو شوم نداشتم ، فرشم زمین بید و لحافم آسمان ؛ امشو داری همه چیز هستم وداماد خواجه ملک‌التجار شهر هستم .. اینست که خدا را شکر میکنم ،که خدایا اگر قلمت راکج کردی خوب کج کردی .

زن ومرد اینکه دیدند کارکار خدا هست آنها هم خدا را شکر کردند از این چیزی که خدا بانها داد .»

بخانه میرسیدند ، زندگانی آنها در هر حال یا در بیرون یا در خانه بدینگونه بارامش وخشنودی می گذشت .

بابا مراد که کار های باغبانی خود راکمتر کرده وبیشتر بکودکان میپرداخت ، وکودکان که دربی‌نام‌ونشانیهای سرنوشت خود ،که نه نشانی‌از پدر ومادر ونه نامی برای خود میشناختند روزگار می گذرانیدند ؛ معهذا آنها در خوشی اینها واینهادر بی خبریهای سنین کودکی روزگاری خرم داشتند .ـ گاهی که از پدر میپرسیدند جواب می‌شنیدند: عزیزم میدانید بمسافرت رفته است .ـ وچون از مادر سئوال میکردند جوابی بهمین‌گونه می‌شنیدند . کودکانی بینوا بودند که در بینوائی بی‌پدر ومادری روزگار می گذرانیدند . ولی درعوض کوششی که بابا مراد وزن اوبرای آسایش آنها مینمودند تا حدی آنها را راحت وآسوده نگهمیداشت.

معهذا حال بهمین منوال باقی نماند .



در حدود همان موقع که چگونگی یک روز آن گذشت ، روزی بابا مراد با پروین و پرویز بیرون رفته بود .ـ یک مرد ساده ، یک کاسب دوره گرد که اجناس خرازی و بزازی برای دهات اطراف آنجا ، قدری پائین تر از لواسانات و آن حدود میبرد ، این مرد که سابقهٔ آشنائی نیز در آن قسمتها داشت با خر خود از جلو خانه و باغ بابا مراد که در کنار راه بود میگذشت ؛ شابگم هم در این لحظه از درب خانه بیرون آمده بطرف باغ خود میرفت ، با هم مصادف شدند.

مرد کاسب از بعضی اشیاء خود تعریفهائی نمود ، شابگم هم گویا خواست چیزهائی بخرد ، این بود که سر سودایشان گرفت .

در بین سودا که از دور و نزدیك صحبت میکردند ، مرد کاسب حرفهائی از پروین و پرویز بمیان آورد و پرسید :

— آن بچه ها خدا حفظشان کند چقدرشکیل وتمیز اند ، آنها بچهٔ که هستند که با بابا مرادگاهی دربیرون دیده میشوند ؟

شابگم در محیط بی آلایش خود ، که چیزی بی آلایش تر از آن لحظه بتصورش نمیرسید با روح سادهٔ خود جواب داد :

ـ اینها بچه های ارباب قدیمی ما هستند .

ـ خسرو خان را میگوئید ؟

— آره .

ـ اما حقیقتاً چه جوان نجیب و خوبی بود !

ـ ولی روزگار که آدم را بحال خودش نمیگذارد .

ـ راستی سالهاست که ما اورا در اینجا نمی بینیم ، مگر دیگر سر املاك و علاقهٔ خودش نمیاید ؟

شابگم که آه حسرت ناك عمیقی میکشید جواب داد !

ـ با ناسازگاری زمانه چه میشود کرد! .... ارباب عزیز ماآواره شد....

چند لحظه سر را با حزن و اندوه بپائین افکند ، دوباره گفت :

ـ اصلا زن ارباب ما خوب نبود نبود .ـ گذشته از اینکه در خانه هرگز اخلاق خوشی نداشت آنقدر خرجهای سنگین برای ارباب جوان ما تراشیدکه آخر کمرش را شکست .ـ اینهم جوان بود ، بزن و بچهٔ خود هم علاقه داشت ، این بودکه جلو زن اعیان زادهٔ خودش را نگرفت . آنوقت او هم آنقدر زیاد روی کرد تا دراین زمانهٔ بلوا وهرج ومرج بکلی کار وتجارت اورا بهم زد .

چهرهٔ دلسوز مرد چهل ساله با حزن طبیعی که درآن نمودار شده بود و در حقیقت با حزن شابگم شرکت میگرد ؛ با همان حالت متأثر خودگفت :

ـ زندگانیش بهم خورد ؟

ـ الانه ازهفت سالهم بیشتر است .

- پس کجا رفته است ؟

هیچ معلوم نیست ٠

- بچه هایش را بشما سپرده ؟

— بله ٠

- لابد ملاحظهٔ تکلیفات آنها را کرده است.

- خدا عزت اورا بیش از عزت روز اول بکند ، زندگانی ما هنوز از تفضل وجود او میگذرد ٠

از این امر یکماه میگذشت ٠- یك روز فقط بابا مراد درخانه نبود ، از صبح رفته وگفته بود : بشهر میروم ، درشکه ای جلو خانهٔ بابا مراد ایستاد ، دو نفر مرد شابگم را خواستند وگفتند : ما از طرف حاجی ارباب آمده ایم ، حاجی ارباب بچه های خسرو را خواسته است، بابا مراد هم آنجا است فوراً بروید بگوئید بچه ها بیایند ٠

شابگم ایندو نفر مرد را میشناخت ، میدانست اینها بهادر خان و میرزا علی خان نوکر های آقای نجیب الممالك اند ٠- ولی آنچه که واقع میشد کاملا خارج از حد تصور و انتظار او بود ٠- بهیچوجه نمیتوانست بفهمد مطلب از چه قرار است ٠- از طرفی حرکت و صحبت این دو مرد هم خیلی محکم و تردید ناپذیر مینمود ٠- زن بیچاره نمیفهمید چه واقع میشود .- با اینحال بیشتر پرسید وبیشتر توضیح خواست ٠- و در پی همهٔ توضیحات خود جوابهای کافی شنید . ناچار بفرستادن کودکان رضایت داد ٠

نجیب الممالك از چندی پیش چیز هائی از کودکان خسرو در نزد بابامراد شنیده ، از پرستاری نجیبانه و از سرو وضع قابل ملاحظهٔ آنها سابقه ای پیدا کرده بود . این مرد که هرچیز را برای جلوه وجلای ظاهر میخواست ، دریافت که ممکنست در بارهٔ خسرو هنوز نتوانسته نظریهٔ قطعی و صحیحی پیش بینی کند ٠— آنچه که تصور میکرده ممکنست با اشتباه بزرگی همراه بوده باشد .- یعنی هنوز نتوان خسرو را یکنفر ور شکست دانست ٠— شاید هنوز این مرد ، خسرو رمق زیادی برای یکنوع زندگی عالیجنابانه داشته باشد ٠- شاید او هنوز دارای ملك و مال و سر مایه باشد ، ودر اینصورت حتی فرزندان اورا راندن ، این یك خبط بزرگی

خواهد بود ٠

همه جا اینطور مقرر شده که هر آنچه با جاه و مال و مقام ، آراستگی سرو وضع و شایستگی ظاهر توأم است باعیانیت تعلق و بستگی داشته باشد ؛ خدشه پذیرفتن این قانون یك هیولای نادر الخلقه ایست ٠— اعیان وقتی میتواند کسی را در کمال سهولت و فارغ البالی از نام و خانوادهٔ خود براند ، که بیمایه و بی چیز باشد ٠— ولی اگر در جائی مطلب صورتی غیر از این پیدا کند ، آنگاه احساسات لطیف ، نظر بلند وهمت عالی یکنفر اعیان چگونه میتواند این معنی را قبول کند ؟ این برای اعیانیت یك قصور و حماقت بزرگی خواهد بود ٠

راست است هیچ مرارتی برای یکنفر اعیان عمیق تر از این نیست که درب خانهٔ یکی از کسان بی چیز خانوادهٔ خود را کوبیده و بدانجا پا بنهد ؛ این در کوبیدن وپا گذاردن که در حکم کوبیدن درب زندان ویا گذاردن درآستان دوزخ است مصیبت و نفرت شدیدی را برای اعیان تهیه میکند ؛ ولی هر قدر این امر ناگوار ومصدع باشد در عوض اعیان میتواند بانوری ازعزت و افتخار که از چشمان او میدرخشد ، وبا تابشی از خرسندی و رضایت که از سیمای او تراوش میکند ، خوشوقت و خوشنود درب خانهٔ یکی از اعضای دولتمند خاندان خود را کوبیده با آغوش باز اورا بسوی خود بخواند ، اورا در بغل گرفته بسینه بفشارد ، رویش را ببوسد و اورا در مجاور ودر پهلوی خود بنشاند ، باوبان نظر نگاه کند که قوم **بنی اسرائیل** به **گوساله طلا** نگاه میکرد . زیرا اعیان بشخصیت کار ندارد بانجا اعطای نظر مرحمت خود را دریغ نمیکند که در اطراف آن پول و مالی بچشم به بیند ٠

بلی اعیان یك وظیفهٔ بزرك دارد ، آنهم سر سائیدن در آستان دولت است. چیزی که صلهٔ رحم نامیده میشود درجای خود محفوظ ٠— اگر آن صلهٔ رحم دوشا دوش این وظیفه حرکت نکند ، آن یك صله رحم مهمل و مزاحمی است.. صله رحم باید با روح اعیانیت توافق داشته باشد . اگر داشت که کودکان امروزی خسرو میشود ، اگر نداشت همان کودکان دیروزی اند ٠

وقتی که نجیب الممالك از اوضاع رضایت بخش کودکان خسرو خبر یافت این مراتب را از خاطر گذراند ٠

بخوبی تشخیص داد که آن کیفیت برای یکنفر صاحب نظر یك برگهٔ شایان تأملی است . ــ چه بسیار ممکنست در این مطلب سر بزرگی نهفته باشد البته‌این رنك و روی ظاهر بی نقش و نگار باطن نیست ؛ این خود یك شکار دیگری‌است.

آن مرد ، خسرو وقتی شایان راندن بود که خود مفلس و بیمایه شده بود؛ ولی اگر این دو بچهٔ نظیف یك سهیمهٔ بزرگی را از ثروت در نزدیکیهای خود داشته باشند ، آنوقت برای یکنفر اعیان چقدر حماقت لازم است که بتواند چنین چیزی را از خود براند ؟ !... در این مورد قیم میتوان شد ، سر پرست می توان شد ، فامیل میتوان شد . احمق اینجا دیگر جای فروگذاری نیست ، این چه جای فروگذاری است . بالاخره از همهٔ اینها گذشته بکم و کیف واقعی خسرو ، این جوان عجیب میتوان واقف شد . و اینها همه برای تکمیل امور قبلی ورشتهٔ موفقیت آن امور را در دست داشتن یك چیز ضروری است .

منطق نجیب الممالك در توجه کردن بحال کودکان خسرو و بار دیگر از نزدیك احوال اورا مورد مطالعه قرار دادن اینها بود .

در پی این نظر از یکماه پیش به بهادر خان نوکر خود دستور داد بطور غیر مستقیم تحقیقی در بارهٔ فرزندان خسرو که در نزد بابا مراد اند بنماید . ــ بهادر خان هم آن کاسب دوره گرد را بوضعی ساده برای اینکار انتخاب نموده‌بود که آن مرد نیز با بیخیالی آنرا انجام داد .

بعد در آنروز هم نجیب الممالك بابا مراد را باسمی نزد خود خواست و وقتی که خبر حضور این مرد را باو دادند ، او قبلا گفت : حالا بروید بچه هارا هم بیاورید .

بابا مراد از جائی خبر نداشت . ــ چون نجیب الممالك از بچه های خسرو برسید او خواست آنرا انکار کند ؛ ولی خشم نجیب الممالك متوجه او شد . ــ برسشهائی که میکرد پیر مرد جوابهای بی سروته میداد ، کوشش مینمود مطلب را مشتبه کند ، لکن بی نتیجه بود .

بالاخره نجیب الممالك در پایان حرفهای خود گفت !

- من تاکنون نمیدانستم نوه های من پیش تو هستند ، اینست که از حالا باید فوراً بخانهٔ من وارد بشوند .

- ولی حاجی آقا بچه ها بمن سپرده شده اند .

صدای مهیب نجیب الممالك با غضب بلند شده گفت :

- تو چکاره ای ؟ !

- بمن نوشته اند ، اختیار داده اند .

- کی ؟

- آقای خسرو خان پدر بچه ها .

- میگویم بیجا کرد ، برو پی کارت .

بابا مراد از خانه بیرون رفت ، ولی باین نیت شد که برود اختیارنامهٔ خود را آورده ونشان بدهد . چون بخانه رسید فهمید نجیب‌الممالك فرستاده وبچه‌ها را برده‌اند. بی‌محابا پی بچه‌ها دوید .

لکن بعدها همهٔ دوندگی او بی نتیجه بود .

ششم

- آخرین ضربه -

نزدیك یکسال از بردن کودکان خسرو میگذشت که موضوع اشتباه کاغذدر **اصفهان** روی میداد . عبدالله‌خان پس از فهمیدن مطالب کاغذ بطرف خانهٔاقدس خانم متوجه شد . عزم داشت از آنچه خود دانسته ودر کاغذ نوشته شده‌است اقدس را مطلع کند ؛ حتی کاغذرا هم باو نشان بدهد تابداند چه خیانتهای‌مخوفی آنها را احاطه کرده است . وبعدبی‌درنك در صدد نجات آنها شده ، بویژه‌اقدس را از آن زندگی سخت وبی سامان خلاص کند . این نیت او بود .

اقدس در اصفهان زندگی ناگواری داشت ، هم از جهت گم کردن شوهر، هم از جهت معیشت . نجیب‌الممالك در هر چند ماه ودر هر سال پول کمی که حوالهٔ آن عائلهٔ بیچاره مینمود کمتر میکرد . حتی پس از سه سال ازگرفتاری علیمحمد خان کاغذی نوشته در آن باشکار گفته بود که همهٔ ثروت وزندگی‌علیمحمد خان را بتدریج فروخته وپول آنـرا برای خلاصی باشرار که علیمحمد خان در اسارت آنها میباشد داده است . بنابراین او که صاحب اختیار در امـور واموال

علیمحمد خان بوده ، از این ببعد مال وعلاقه‌ای در بین نیست که بتواند از آن وجهی برای خود او وعائله‌اش بدهد .— ولی با اینحال البته او تا وقتی که علیمحمد خان در چنگ اشرار اسیر است از آنها نگهداری خواهد نمود . این مطالب کاغذ بود .

از آن ببعد مطابق آن نوشته بی‌اعتباری وبی‌چیزی این عائله شروع شد ؛ تا آنجاکه در هر شش ماه بزحمت سی تومان حواله کرد نجیب‌الممالك بانها میرسید آنهم بصورتی که اسم ارفاق واقوت حاجی آقا را همراه داشت .

پنجاه ریال در ماه برای یك عائله که اقلا چهار نفر عدهٔ آنرا تشکیل میداد البته کفاف نمی‌نمود ، آنهم در حالی که میبایست همهٔ نیازمندیهای خویش را تهیه نمایند .— باینجهت بود که زندگی با سیمای تلخ وترش خود باقدس رونمود ، او وبچه های کوچك او را در فشار گذاشت .

ولی این زن جوان روحی بزرك ولیاقتی فراوان داشت .— ازآنگونه مردم نبود که در بیچارگی خود را بیچاره بدانند .— چون چنین دید ، با عزم قوی اراده کرد خودوبچه‌های خود را باکار وکوشش خویش اداره نماید ' واقدام کرد

کمی خیاطی میدانست ، لکن نه آن اندازه که بتواند آنرا موردکسب و کارقرار دهد ؛ معهذا چون خود را نیازمند دید در صدد شد از همان هنرضعیف استفاده کند .

عبدالله خان ولواینکه دلی مهربان و حمیتی بزرك داشت بنوبهٔ خود مردی بیمایه وبی چیز بود .— هرگز نمیتوانست از لحاظ مادی بوجه قابلی خدمت نمایانی بعائلهٔ اقدس کند ؛ لکن از این امر گذشته این مرد درابراز هر نوع کمك وخدمت دیگری دربارهٔ اقدس کوتاهی نمی‌نمود .— بطوریکه اقدس بخوبی احساس میکرد وجود این مرد گشایش نمایانی در سرگذشت پاشیدهٔ او بوجود میاورد. عبدالله‌خان چون میل اقدس را بکار های خیاطی ملاحظه کرد فوراً از بعضی دکانهای دوخته فروش پارچهٔ زیادی برای اقدس آورده واو بتدریج وارد دوخت ودوز شد . ابتدا لباسهای ساده میدوخت وبعد درکار خود دامنهٔ دوخت ودوز را وسعت داده وبزودی هر نوع کار خیاطی را انجام میداد . وچون چندی پس از ورود بکار خیاطی یکروز هم باتفاق عبدالله‌خان ببازار رفته وبوسیله‌ای که عبدالله خان فراهم

نموده بود توانست یك چرخ خیاطی بطور نقد ونسیه خریداری نماید ، لـذا از آن پس که وسیلهٔ کار او فراهم شده بـود در کار خود بیشتر پیشرفت نمود .ـ هنر خود را بالیاقت وفعالیت خود درهم آمیخت ، در پی آن باامنیت خاطربمشغول داشتن خود وتأمین امور زندگی خویش پرداخت . یعنی بخوبی نشان دادکه وجود های لایق وکاری حتیاگر زن باشند ودر خانه نشسته باشند درکمالعزت وشرف میتوانند در مقابلمشکلات زندگی عرض اندامنموده ، خود وحتی دیگران را نیز اداره نمایند .

اقدس زیادکار میکرد وبهمان نسبت هم تحصیل عایدی مینمود ، لکن بکلی تنها بوده وبعلاوه میبایست همهگونه مایحتاج زندگی خود را تهیه نماید از اینرو باز زندگی بصورت خوبی براو نمیگذشت .ـ بویژه از امر معیشت گذشته ، که مرارت روحی بزرگی اورا رنج میداد. فکر میکرد باصفهان برای چهنیتی آمده وبعد درکمال محرومیت چگونه شوهر ، یعنی اساس زندگی خـود را از دست داده است . این رنج هرگز او را راحت نمیگذاشت .

عبداللهخان چون بخانه رسیدآن نیت را داشتکه ایراد شد ، ولیهمینکه اقدس را دید احساس کردکه خبر مرك علیمحمد خان اثر دردناکی در آن زن جوان خواهدبخشید .ـ از ادای مطلبخودداری کرد ، در صدد شد بنحودیگری مقصود خودرابیان نماید ، طوریکهحتیالمقدورخبرمرگ شوهر اورا پوشیدهبدارد

در اینموقع میرزاکریم هم در خانه نبود . لذا میتوانست بـازادی صحبت کند .ـ با تأثر شدیدیکه خود داشت بیش از همه بانرمی و اعتماد صحبت خود را آغازکرده وگفت :

ـ خانم خبر تازهای برای شما آوردهام .

اقدس که از سالها پیش ، یعنی از وقتیکه فداکاری و زحمات این مرد را در بارهٔ خود وشوهر خود دیده بـود ، همیشه یکنوع حس خوشبینی و امتنان نسبت باو در خود احساس میکرد واحساسات خویش را نسبت باو ابراز مینمود ؛ اینکه در هر حال میدید ارتباط مفیدی مابین وجود اینمرد وسرگذشت ناگوار او در بین میباشد با تبسم حزنانگیزی که بعوض خندههای مسرتآمیز روزگارگذشته در لبان او نقش میبست گفت :

- امیدوارم که خیر باشد .

- البته خیر است خانـم ، برای آدم بدکار همیشه روسیاهی عاقبت آن هست . مردم چه خیال میکنند برای کارهای آنها حساب وکتابی در بین نیست ! ایـن اشتباه است ، دنیا دار مکافات است ، یکدفعه هم می‌بینید که مچ دزد باز میشود .ـ دزدی وخیانت همیشه روز روسیاهی آخر را در پشت‌سر دارد .

این مطالب که بدرستی از تصور وانتظار اقدس بیگانه بود ، دفعهٔ فکر و هوش او را تکان داد ؛ احساس‌کرد که باید امر مهمی واقع شده باشد بـا اضطراب گفت :

- عبدالله خان زودتر بگوئید مگر چه واقع شده است ؟

- خوب خانم عرض میکنم اینها بشما خیانت میکنند ، این میرزا کریم‌خان بدستور ارباب خیانتکار خودش ، آن حاجی‌آقائی که اسمش نجیب‌الممالك است، اینها همه بشما خیانت . . . .

- چی ؟! . . . چی ؟! . . . . .

اقدس بینوا که رنگش چون رنك مرده پریده وضربان قلبش چون ضربـات چکش بصندوقهٔ سینه شده بود . با صدای لرزان وبریده می گفت :

- چی ؟ چه می گوئید ؟ چطور خیانت میکنند ؟ !

- بله خانم ، مطلب همه غیر از آنست که ما میدانستیم .. ولی شما جرئت داشته باشید ، شما تأمل داشته باشید ، هول نشوید . اینجا تأمل وحوصله میخواهد باید در مقابل پیشامدات بد ایستادگی کرد . از همه گذشته فعلا باید در فکر نجات شد .

- من هیچ از گفته‌های شما نمی‌فهمم چه میخواهید بگوئید . این باور کردنی نیست . آخر من عقلم میبرد ، چطور نجیب‌الممالك بما خیانت‌میکند . او بزرك است ، اعیان است ، ثروتمند است ، او احتیاج بهیچ چیز ندارد . اصلا نام و مقام او خیلی بزرگتر وبالاتر از اینست که بخواهد این قبیل‌کارها بکند . وانگهی در کار ما چیزی در بین نبوده است که او را بخیانت بما وادار نماید . آخـر چطور میشود چنین گمانی را در بارهٔ اوکرد . خیر آقا این تهمت است .

تبسم تلخی که منتهای رنج وغضب را نشان میداد برلبان عبدالله‌خان نقش

پست وگفت :

— خانم من از جزئیات داستان شما اطلاعی ندارم . نمیدانم چه چیز باعث شد شما را باینجا پرتاب کنند ، ولی همینقدر میدانم شما را به نیت بدی آواره کرده‌اند ، به نیت بدی پریشانی شما را فراهم کرده‌اند .این برای من یقین است، شما هم یقین بکنید . من بظاهر واسم ظاهری این اعیان کار ندارم ، من یك نمونه از زندگی داخلی اورا می‌بینم ومی‌بینم که این نمونه چه خوب نشان میدهد که این شخص، اینهائیکه اعیان‌اند ، این صاحبان زور ونفوذ باچه ظلم بی‌پایان و چه وسایل شرم‌آوری زندگانی وهستی مردم بی‌زور وبیمایه‌را در سکوت وگمنامی میکشند ومی‌بلعند ؟ باچه طرز پست ولعنت باری زور ونفوذ خود را بکار میبرند اینها چون مال دارند ، مقام دارند همه جا هم صورت ظلم ورذالت آنها پوشیده شده است ؛ در حالیکه همه جا حق وعدالت را بانام ومقام خود خفه میکنند،در همه جا نام‌آنها ببزرگی وعزت یادمیشود . ولی‌رذالت وبدنفسی‌آنها رادر زندگانی خصوصی آنها باید دید .– اینهائیکه در حب بمال وجاه حس رحم وآدمیت در آنها مرده است ، باید در کارهای ساکت ودرونی آنها ملاحظه نمود که هردم‌چه شرافتها و چه چیزهای شریف وعزیز را قربانی حرص وهوس خـود میکنند . مملکت بیچارهٔ ماهم بواسطهٔ همان حب وحرص‌های شوم آنها باین روز سیاه و مصیبت رسیده است . خانم این موجـودات پست ورذل ، مخصوصاً آنهائیکه در در تهران ظالم وخائن در میان ناز ونعمت زندگانی ننگین خود روز وشبی را در راحت ولذت میگذرانند ، همانها اینقدر خرابگی وویرانگی ، گریه وذلت از در ودیوار مملکت برای مردم بیچاره مثل ما میبارانند .– آنها برای کیف وکامیابی خودشان طبقات مختلف مردم را بجان همدیگر انداخته مملکت را مأوای دزدان و راهزنان وتاخت وتاز اجانب کرده‌اند .– کشور مصیبت زدهٔ ما خراب همین اشراف واعیان است .– این طبقات پست همت درکمال بیشرافتی از بیگانگان پول میگیرند وبصورت دزدی ازآنها کلاشی میکنند ، بعدناموس وحیات کشوررا بانها میفروشند .– همین طبقهٔ زور دار وصاحب مقام است که هر دسته از این مردم بیچارهٔ چـادر نشین را مسلح کرده ، بزور پول ونفوذ خودشان آنها رابهرکاری وادار مینمایند.. این آتش خانمان سوز را بیشتر آنها دامن میزنند ؛ آنها فقط از این گیر ودار

معرکه ، از این خون وخونریزی ، غارت وویرانگی خوشی وآسایش شوم خودشان را میطلبند .- آنها این مردم بیچیز وبیچاره را براهزنی وآدم کشی واداشته آنها را حاضر یراق کرده‌اند که جان ومال دیگران رافدای خواهش وراحت خودبکنند.- دزدان حقیقی آنها هستند ، غارتگران وخیانتکاران واقعی آنها هستند ، آنها هم بجان ومال مردم ، هم بامنیت وآبادی کشور خیانت میکنند .- خیانت ودزدی آنها یك درد بیدرمان است ، بهیچ چیز رحم وابقا نمی‌نمایند .

کی بشود که دست عدالت خدائی از آستین مکرمت ملت بیرون بیاید و گلوی این گروه ناپاك را بفشارد وروح پلید وخیانتکار آنها را در اعماق سیاه‌چال حسرت وعذاب سرنگون بکند .

به بینید زندگی وآسایش شما مردم شریف ونجیب ، بی‌آزار ومحترم را این اعیان پست همت چطور وباچه‌بیرحمی قربانی میل ونیت پست خودکرده‌است .

در اینموقع قطره اشکی در چشم این مرد با حمیت ومهربان بگردید که کوشش نمود بنحوی آنرا از اقدس پوشیده بدارد .- باز دنبالهٔ گفته های خودرا گرفته وگفت : خانم دیگر بهیچوجه صلاح نیست یکروز هم با این وضع ناگوار شما در اینجا آواره بمانید .- موضوع برادر شما خسروخان از اصل بی‌اساس ودروغ است .- من خلاف نمیگویم ، همه‌جا بشما خیانت کرده‌اند .- من جگرم آتش میگیرد ، من خودم شما را بتهران میبرم ومیخواهم بادست خودم کلهٔ این اعیان پست وناانجیب را بکوبم . خانم همین الان در فکر حرکت باشید .

نجابت آن نیست که بزوروزحمت ، بتکلف وبا دست یازیدن بانواع تظاهر عده ای برای خود قائل بشوند ؛ بلـکه تابش نجابتها را در فکر وزبان مردم گمنام ، آنهائیکه شخص ومقام آنها هرگز مورد توجه ونظر نیست باید ملاحظه نمود . نجیب‌الممالك که در برابر عده‌ای مانند خرد ظاهر بین وظاهرشناس ، در کمال یقین ورضایت خود را یکنفر نجیب مملکت ها میدانست ومعرفـی میکرد ؛ بزبان این مرد بی‌نام ونشان در کمال جرئت وشهامت ، در عین حال درستی و حقیقت یکنفر نا نجیب و رذل نامبرده میشد .

ارزش واقعی نجابت‌ها از زبان بیغرض اشخاص گمنام بیشتر شناخته میشود تا از زبان ریزه خواران خوان نعمت .

بست و گفت :

— خانم من‌ازجزئیات داستان شما اطلاعی ندارم . نمیدانم چه چیز باعث شد شما را باینجا پرتاب کنند ، ولی همینقدر میدانم شما را به نیت بدی آواره کرده‌اند ، به نیت بدی پریشانی شما را فراهم کرده‌اند .این برای من یقین‌است، شما هم یقین بکنید . من بظاهر واسم ظاهری این اعیان کار ندارم ، من یک نمونه از زندگی داخلی اورا می‌بینم ومی‌بینم که این نمونه چه خوب نشان میدهد که این شخص، اینهائیکه اعیان‌اند ، این صاحبان زور ونفوذ باچه ظلم بی‌پایان و چه وسایل شرم‌آوری زندگانی وهستی مردم بی‌زور وبیمایه‌را در سکوت‌وگمنامی میکشند ومی‌بلعند ؛ باچه طرز پست ولعنت باری زور ونفوذ خود را بکار میبرند اینها چون مال دارند ، مقام دارند همه جا هم صورت ظلم ورذالت آنها پوشیده شده است ؛ در حالیکه همه جا حق وعدالت را بانام ومقام خود خفه میکنند،در همه جا نام‌آنها ببزرگی وعزت یادمیشود . ولی‌رذالت وبدنفسی‌آنها رادر زندگانی خصوصی آنها باید دید .— اینهائیکه در حب بمال وجاه حس رحم وآدمیت در آنها مرده است ، باید در کارهای ساکت ودرونی آنها ملاحظه نمود که هردم‌چه شرافتها و چه چیزهای شریف وعزیز را قربانی حرص وهوس خود میکنند . مملکت بیچارهٔ ماهم بواسطهٔ همان حب وحرص‌های شوم آنها باین روز سیاه و مصیبت رسیده است . خانم این موجودات پست ورذل ، مخصوصاً آنهائیکه در در تهران ظالم وخائن در میان ناز ونعمت زندگانی ننگین خود روز وشبی را در راحت ولذت میگذرانند ، سالها اینقدر خرابگی وویرانگی ، گریه وذلت از در ودیوار مملکت برای مردم بیچاره مثل ما میبارانند .— آنها برای کیف‌وکامیابی خودشان طبقات مختلف مردم را بجان همدیگر انداخته مملکت را مأوای دزدان‌و راهزنان وتاخت وتاز اجانب کرده‌اند .— کشور مصیبت زدهٔ ما خراب همین اشراف واعیان است .— این طبقات پست همت درکمال بیشرافتی از بیگانگان پول میگیرند وبصرت دزدی ازآنها کلاشی میکنند ، بعدناموس وحیات کشوررا بانها میفروشند .— همین طبقهٔ زور دار وصاحب مقام است که هر دسته از این مردم بیچارهٔ چادر نشین را مسلح کرده ، بزور پول ونفوذ خودشان آنها رابهرکاری وادار مینمایند.. این آتش خانمان سوز را بیشتر آنها دامن میزنند ؛ آنها فقط از این گیر ودار

معرکه ، از این خون وخونریزی ، غارت وویرانگی خوشی وآسایش شوم خودشان را میطلبند .- آنها این مردم بیچیز وبیچاره را براهزنی وآدم کشی واداشته آنها را حاضر یراق کرده‌اند که جان ومال دیگران راهوای خواهش وراحت خود بکنند.- دزدان حقیقی آنها هستند ، غارتگران وخیانتکاران واقعی آنها هستند ، آنها هم بجان ومال مردم ، هم بامنیت وآبادی کشور خیانت میکنند .- خیانت ودزدی آنها یك درد بیدرمان است ، بهیچ چیز رحم وابقا نمی‌نمایند .

کی بشود که دست عدالت خدائی از آستین مکرمت ملت بیرون بیاید و گلوی این گروه ناپاك را بفشارد وروح پلید وخیانتکار آنها را در اعماق سیاه‌چال حسرت وعذاب سرنگون بکند .

به بینید زندگی وآسایش شما مردم شریف ونجیب ، بی‌آزار ومحترم را این اعیان پست همت چطور وباچه‌بیرحمی قربانی میل ونیت پست خود کرده‌است .

در اینموقع قطره اشکی در چشم این مرد با حمیت ومهربان بگردید که کوشش نمود بنحوی آنرا از اقدس بوشیده بدارد .- باز دنبالهٔ گفته های خودرا گرفته وگفت : خانم دیگر بهیچوجه صلاح نیست یکروز هم با این وضع ناگوار شما در اینجا آواره بمانید .- موضوع برادر شما خسروخان از اصل بی‌اساس ودروغ است .- من خلاف نمیگویم ، همه‌جا بشما خیانت کرده‌اند .- من جگرم آتش میگیرد ، من خودم شما را بتهران میبرم ومیخواهم بادست خودم کلهٔ این اعیان پست و**نانجیب** را بکوبم . خانم همین الان در فکر حرکت باشید .

نجابت آن نیست که بزوروزحمت ، بتکلف وبا دست پازیدن بانواع تظاهر عده ای برای خود قائل بشوند ؛ بلکه تابش نجابتها را در فکر وزبان مردم گمنام ، آنهائیکه شخص ومقام آنها هرگز مورد توجه ونظر نیست باید ملاحظه نمود . نجیب‌الممالك که در برابر عده‌ای مانند حرف ظاهر بین وظاهرشناس ، در کمال یقین ورضایت خود را یکنفر نجیب مملکت ها میدانست ومعرفی میکرد ؛ بزبان این مرد بی‌نام ونشان در کمال جرئت وشهامت ، در عین حال درستی و حقیقت یکنفر نا نجیب و رذل نامبرده میشد .

ارزش واقعی نجابت‌ها از زبان بیغرض اشخاص گمنام بیشتر شناخته میشود تا از زبان ریزه خواران خوان نعمت .

اقدس که هنوز گفته‌های عبدالله‌خان برای او هیئت یکنوع معما وابهام را داشت ، چون او را در گفته های خود خیلی جدی و پا برجا دید ، با آهنگ افسرده‌ای گفت :

— ولی علی‌محمد خان را چه بکنم ، کار او چطور میشود ؟

این عبارت همچون که روی چیزی پرده‌ای بیفکنند ، برروی عبدالله‌خان یکنوع پرده از پژمردگی وبخود فرورفتن انداخت ، خاموش شدوپس از لحظه‌ای تفکر سر را باسنگینی زیاد بپائین افکند .

اقدس چون اورا ساکت دید باز گفت :

- الان مدت مدیدی است که علی‌محمد خان کاغذ نمیدهد . نمیدانم علت چیست ، من حواسم خیلی نگران است که مبادا پیشامدی کرده باشد .- میرزا کریم باز امروز رفت . ولی تاکنون مدتی است که هر وقت میرود فقط خبرهای زبانی میاورد واین بیشتر مرا نگران میکند .

میرزا کریم از ابتدای گرفتاری علی‌محمد خان درهر چند ماه یکدفعه برای خبر گرفتن احوال او میرفت .— در رفتن های خود هم که سه یاچهار روز طول میکشید باخبر شفاهی یاکاغذ برمیگشت . ولی از دوسال پیش که خبر مرگ علیمحمد خان را شنیده بود ، لابد دیگر کاغذی نداشت که بیاورد ، وباز لابد ماموریت او در اینخصوص خاتمه مییافت .- لکن دستوری که میرسید باو حکم میکرد رویهٔ سابق خود را ترك نگوید .

میرزا کریم هم جز اطاعت کار دیگری نداشت ، این بود که میرفت .— در آنروز هم بهمین اسم بیرون رفته بود ، حال اگر هرجا برای خود میرفت اینرا بطور قطع میدانست که دربرگشتن باید بایك مشت مطالب واخبار گوناگون برگردد ؛ وهمین کار را میکرد .- آنوقت این مطالب گوناگون زبانی بود که اقدس را بـه نگرانی وامیداشت .

اما عبدالله خان که در اینموقع حقیقت مطلب را فهمیده بود ، در پی گفته های آخری اقدس خودرا بارنج بزرگی مواجه‌دید .- نمیخواست آن خبرموحش را بدهد ، از طرف دیگر هم بـرای نجات اقدس وبچه‌های او دیگر بهیچوجه صلاح نمیدید که آنها در تارهای آن خیانت مخوف‌مبتلا باشند . در سیمای اقدس

هم بیش از همه علائم شك و تردید خوانده میشد ، ناچار شد باز با تأکید بیشتری بگوید :

- خانم فعلا در صدد نجات خود وبچه‌های خود باشید . — این خیانت شما را هم تهدید میکند ، ماندن شما در اینجا باین وضع بی‌نتیجه است ، دیگر برای چه معطل‌اید . — شاید علی‌محمد خان تا چندی دیگر خلاص نشد ، تکلیف شما چیست . شما یك فکری بحال خود وبچه‌های خودتان بکنید . کسی که بهنیت بدی وخیانت باشد تصور هرجرم وجنایتی دربارهٔ او ممکن است . ماندن شما در اینجا در حکم اینست که شما بدبختی‌های دیگری را استقبال کنید . من نمیدانم دربارهٔ شما چه خیال میکنند ، ولی همینقدر هست که باید در فکر خودتان باشید .

اضطراب این مرد کم کم نتیجهٔ خودرا می‌بخشید ، اقدس مضطرب میشد — از لحن گفته های او چیزهای هولناکی را احساس مینمود وبیش از همه حواسش متوجه شوهر خود میگشت دربارهٔاو نگران میشد . دربی همین نگرانیها وتشویش درونی وتردید در گفته های عبدالله خان بود که هنوز نمیتوانست برای آنچه که می‌شنید اساس ووافعیتی قائل بشود . پس ازچندی تفکر سیمای افسرده وملول خود خود را متوجه آن مرد نموده باآهنك قطعی ومصمم گفت :

- آقا من نمیدانم نظریات شما ازکجا ناشی شده است ، بچه وسیله این مطلب را دانسته‌اید وآیا در حقیقت اشتباهی دربین نیست . چون این یك امرمهمی است ، تا مدرك کافی در بین نباشد نمیشود آنرا باورکرد ، آنوقت هم تا وقتی که علی‌محمد خان در آنجا گرفتار است من نمیتوانم از اینجا حرکت بکنم وبطور قطع اینجا خواهم ماند .

عبدالله خان مستأصل وبیچاره میشد . — ناچار آنچه که میبایست بالاخره روزی گفته شود ، این مصیبت که درپوشیدن آن ادامه دادن باذیتی سامانی کاری بی‌نتیجه وزیان‌آور بود لازم مینمود اکنون که ممکن نشد در پوشش آن اقدس ازوضعیت خود آگاه شود اظهار بگردد . این بود که عزم کرد عین کاغذ را نشان بدهد تا آنچه که باید اقدام بشود . در این قصد همهٔ قوهٔ تسکین وتسلی خود را بکار برد ، آن اندازه که میتوانست برای جرئت بخشیدن کوشش نمود ، تا بالاخره در حالیکه کاغذ را میداد گفت :

- بهبینید آنچه که نباید واقع بشود شد ، حالا دیگر باید در فکر بقیه بود.

اقدس بینوا همینکه کاغذ را خواند صیحه‌ای کشید وبی اختیار بروی زمین نشست ٠- بچه‌هایش در نزدیك او بودند ، آنها هم بنالهٔ مادر گریستند ٠ ٠ ٠

ولی عبدالله خان تسلی میداد ؛ دلداری میکرد ٠- روح شکیبای اقدس هم بناچار زود شکیبا گرفت ٠ وبعد رضایت خود را در حرکت اظهار کرد و عبدالله خان گفت :

— پس خانم برای اینکه دیگر حتی روی میرزا کریم خائن دیده نشود که دیدن او با خودداری برای من غیر ممکن است خوبست فردا مهیای حرکت باشید منهم میروم کسی را بیاورم که اثاثیهٔ زیادی را بخرد ٠

اقدس گفت : چنین باشد ٠

چون عبدالله خان بیرون رفت اقدس هم از خانه خارج شد ٠- درخارج شدن او اگر کسی با او می بود میدید که باولین دکان عطاری سر گذر مراجعه کرده ، در آنجا قدری تریاك خریداری نمود ٠— پس از خریدن تریاك بخانه برگشت و مشغول جمع آوری اثاثیه شد ٠

روز بعد ، وقتی که ممکن بود هنوز تا یك روز دیگر میرزا کریم بخانه بر نگردد . اقدس با دو بچهٔ خود و عبدالله خان از اصفهان خارج شده بطرف تهران حرکت میکردند ٠

در موقع حرکت اقدس به عبدالله خان اصرار زیاد نمود که در مسافرت آنها شرکت نکنند ، زیرا میگفت : دیگر بوجود و تحمل زحمت شما احتیاجی نداریم.

ولی آن مرد چنانکه بارها میگفت و در حقیقت عمر خودرا مرهون مراحم اقدس و شوهر مهربان او میدانست با منتهای رغبت و سپاسگذاری تقاضای این موافقت را نمود که در مسافرت آنها همراه باشد ٠

اقدس اصفهان را با رنج بسیار ترك گفت ٠— ولی عبدالله خان چون باز بهلوی سورچی نشست بار دیگر همان تیر انداز بیباك و دلیر شد که تفنگ خودرا روی زانو گذارد و بانتظار دفاع از هرپیشامد بدی نشست ٠

تمامی مسافرت آنها بامنیت گذشت ، تا بنزدیك سه فرسنگی قم که وضعیت برای آنها دگر گونه گشت ٠- کالسکه مورد حملهٔ راهزنان واقع شد ٠

روز بعد از حرکت اقدس ، میرزا کریم بخانه برگشته و خانه را خالی دیده بود - فهمید اقدس بطرف تهران حرکت کرده است . نتوانست علت حرکت ناگهانی را بفهمد ، ولی گمان بدی بخاطرش رسید ؛ زیرا بدرستی حس کرد که چنان حادثه بزرك نمیبایست بدون علت بزرگتری باشد . - خوف از غضب مقام ارباب توانا اورا بتفکر واداشت و زودتر از همه این فکر بخاطرش رسید که راه تلگرافخانه را پیش گیرد ، و پیش گرفت ، یکدفعهٔ دیگر هم قبلا خبر مرك علی محمد خان را تلگراف نموده بود ، ایندفعه کیفیت حرکت اقدس با عبدالله خان را خبر داد .

چون خطر را نزدیك الوقوع احساس میکرد جنب و جوشی گرفت ؛ خود هم بی درنك مهیای حرکت تهران شد .

بالاخره خبر های شکایت آمیز میرزا کریم هم از عبد الله خان با رباب خود بر اثر دخالتهای دقیق این مرد در کار علی محمد خان بود که نجیب‌الممالك نیز بجواب دادن و بسختی راندن او دستور میداد .



همینکه تلگراف به نجیب الممالك رسید روی در هم کشید ؛ کمی بفکرفرو رفت ، بعد زیر لب با خود گفت : این نا جنس ها عجب اسباب زحمت شدندبرای من ، هیچ آرام نمیگیرند . هر دفعه یك خبر از اینها میرسد (منظورش خبر های مربوط به عبدالله خان بود که میرزا کریم میداد) نخیر ' اینطور نمیشود. اینها خیلی اسباب زحمت شده اند ، باید بکار اینها خاتمه داد یکدفعه باید آخرین ضربه را باینها زد که دیگر راحت شد .

نوکری را صدا کرد ، میرزا علی خان وارد اطاق شد . - برای طلبیدن یك کس دیگر باو دستور داد . - چندی گذشت ، مردی که با سر دست های سائیدهٔ آستین ، با ریش ریش های بعضی از قسمتهای لباس ، باکلاه کهنه نما ، قیافهٔ آرام ولی تودار ؛ در عین حال با هوش و زرنك خود بیکنفر دلال پادو بشت هم‌انداز و محیل بیشتر شباهت‌داشت وارد اطاق شد .

این پذیرفتن به تنهائی صورت گرفت ' مذاکراتی هم که در بین آنها واقع شد چون تا حدی آهسته بود کسی چیزی از آن نفهمید . - ولی گفته های

نجیب الممالك بخصوص ازاین عبارت آخری که قدری بلندتر آنرا ادامینمود دانسته میشد که بیشتر دستورات بوده است . نجیب الممالك در حالیکه یکدستهٔ کوچك اسکناس بان مرد میداد گفت :

- اینرا هم برای خرجی راه بگیرید ، ولی بدون یکدقیقه معطلی فوراً حرکت کنید .

مرد تعظیمی کرده و از اطاق خارج شد .

در وقتی که هر خطهٔ کشور میدان تاخت و تـاز قبیله و دسته ای بود ، طوایف پیراوند و سکوند هم ازبروجرد تاقمرا می تاختند . حملات ودستبرد طوایف درهر حال طوری نبود که پابند موقع و مقتضیات باشد ، بلکه هرآنموقع که میخواستند ، چون راه حمله و دستبرد برویشان باز بود حمله و دستبرد مینمودند بی هیچ نوع هراس و مانع تا هر قسمت و هر مقدارکه میخواستند جلو رفته ، دستبرد نموده ، پس از اجرای مقصود باز میگشتند . این رویه و کار هر دسته راهزن بود .

در نزدیکی سه فرسنگی قم ، کالسکه ای که اقدس وکسان اورا میبرد مورد هجوم چند نفر راهزن مسلح شد . راهزنان که با اسبهای سبك خود مانندپرنده بکالسکه نزدیك میشدند ، درهر آن نزدیکی خود خوف و وحشت غیر قابل تصوری را پیش باز میفرستادند .

جنك و ماجرا قطعی مینمود . بکالسکه فرمان ایست داده شد ، چون اعتنا نکرد اولین گلوله با صفیر نا مطبوعی که داشت و از نزدیك گوش سورچی ردشد بطور محسوس هوش وحواس آن مرد مظلوم را مختل کرد . صدای غرولند عبدالله خان بلند شد و در حالیکه میگفت :

- لااله الاالله ! عجب مکافاتی داریم ما با اینها ! اینهم کار و زندگی شد ؟ ! آدم توی مملکت خودش نتواند از این شهر بان شهر برود که بایستی گرام گروم دور بر خودش راه بیندازد ! این نامرد ها چه میگویند آخر ؟ ! !

و خود را برای مدافعه مهیا نمود مانند اینکه چوبی برای راندن سگی دست گرفته باشد ، تفنك را برای قراولروی دست گرفت و قراول رفت .

ولی کشمکش وتیراندازی مدت زیادی طول نکشید . بی آنکه هیچ تلفاتی

براهزنان وارد شود زودتر از همه تیری بپهلوی راست مدافع کالسکه خورد و اورا سر نگون کرد . — دیگر مانعی وجود نداشت. — راهزنان که وضع ولباسشان معلوم مینمود از طایفهٔ بیراوندانند ، با هلهلهٔ ظفرآمیز خود نزدیك میشدند ورسیدند. — هیچکس در آنجا وجود نداشت . — جز صدای نالهٔ سورچی که یك گلولهٔ دیگر بصورت او خورده و اورا مجروح ساخته بود وصدای نالهٔ بچه های اقدس صدای دیگری بگوش نمیرسید .

رسیدند و بطرف کالسکه هجوم بردند . — اقدس با کودك خود دامهٔ خود را میان یکعده مرد هراس انگیز ومهیب مشاهده کرد . لحظات زهره شکافی بود ، هول و وحشت تا اعماق وجود آنها وارد شده و آن زن بیچاره را بسرحد جنون میرسانید . — با عصیان و اضطراب یك تکهٔ زرد رنك ، همان تریاکی را که خریده بود بدهن گذاشت . — کس نمیداند در این لحظه چه در تصوراو میگذشت ، ولی هرچه بود تصورات درد ناکش بمرك تدریجی و ننگین خاتمه میداد .

معهذا دیدن آن منظره اورا از پا در آورد ، در حالیکه میگفت : آخ بچه‌های من . وآنها را در آغوش خود میفشرد خاموش وبیهوش بر روی زمین خم شد .

زن بینوا در حالیکه خود را مسموم میکرد از وحشت هم از هوش رفت.

راهزنان پس ازکاوش همهٔ لباسها وهمهٔ گوشه‌ها آنچه پول واشیاء بردنی بود برداشته ، بعداز چند دقیقه چون هیچ صاحب نفسی جز یك مجروح ودو بچهٔ وحشت زده بنظر نیاوردند پی کار خود رفتند .

تنهائی ووحشت آن منظره کودکان را با تمام قوا بناله وامیداشت ، گذراندن در آن وضع بهمه جهت مافوق تحمل آنها بود . ولی هنوز یکساعت از آن حالت نمیگذشت که یك کالسکهٔ دیگر از طرف اصفهان پیدا شد .

کالسکه چون بانجا رسید ایستاد ، مسافرین آن که سه نفر مرد بودند پیاده شدند ؛ بطرف آن صحنه پیش رفتند . — همینکه یکی از آنها بچه‌ها واقدس را دید ، درحالیکه بطرف آنها میدوید گفت : ای وای اینها اقدس خانم وبچه‌هاهستند ! این مرد میرزا کریم بود .

دیدن آن وضع دلخراش، تمامی احساسات شفقت ، همهٔ تأثرات درونی این

مرد محکوم ومقصر راکه تا آنموقع خیانتی چنان مخوف را در صورت اعتماد ودرستی مرتکب میشد برانگیخت ٠— اینکه در زیر زنجیرابتلاآت زندگی قدمی زشت ومکروه برای کشتن حسیات‌عالی‌برداشته‌بود ؛ اینکه در این تبدیل‌وپناهندگی ناروا ، ولو باکم بودن ظرفیت افکاروشخصیت خود فتواهائی برای گنهکاری وخطا داده بود ؛ اینکه در حقیر احساس نمودن وجود ومقام خود در مقابل مشکلات جبرهای زندگی قامت رسای مکارم وصفات عالی را مفلوج ومجروح کرده بود ؛ اینکه خود را وجودی پست وبیچاره میدانست واز اینجهت برای تمامی اندیشه و رفتار خود مقامی پست وحقیر قائل شده بود ؛ هرگز برای آنها قیمت واهمیتی تصور نمیکرد ، هرگز پاك ویا ناپاك بودن آنها را قابل تأمل‌وتفکر نمیدیداکنون بوضع خیره‌کننده وگیج کننده‌ای ملاحظه میکردکه‌تخم‌های زشت پندار او ،پلیدی های رفتار او همان رفتارکه آنها را چون وجود خود چیز قابلی نمیدانست ؛ نتیجهٔ دردناك وتحمل سوزی را بوجود آورده‌اند ٠— میدید آن نتیجه ومحصول بهمه جهت مافوق انتظار بخت برگشته وشخص گناهکار اوست .

مثل خفته‌ای‌که یك ضربت محکم برپیکر او وارد شده‌واورا سرسام انگیز بیدارکند ، آن‌کیفیت فکر وروح خفته وخمود اورا بیدارکرد .— بسیاحت وفرو رفتن در اعماق پلیدیهای رفتار خود پرداخت .— وبشدت احساس کرد که نتیجهٔ رفتارش مافوق تحمل خود او است . بوضع سوزناکی در عمق گودال تألمات و تأثرات خود سرنگون شد .— باسختی وسوز درك کردکه سیه‌کاری ، سیه کاری است ؛ چه از یك مقام نمایان وچه از یك مقام پست وگمنام باشد .

ولی چون پرده‌های ضخیم ماده بروح وقلب او پیچیده نشده بود ، اورا در لفافهای غیرقابل نفوذ خود پوشیده نداشته بود ، یعنی از طبقه سوم وفقیر بود از اینرو درکمال سهولت بسوز وگداز افتاد .— همینکه بهمن ، بچهٔ بـزرگتر اقدس با لحن‌گریه‌آور خودگفت : مامان ما تریاك‌خورد ٠ این‌مرد ، این‌مرد مقصر وبدکار درکمال تأثر وتلخی نالید ٠

در اینموقع اقدس را بکناری برده ، دورتر از آن‌مردان بصورت اوآب می‌پاشید ٠— آن دو مسافر دیگر بتوجه بحال آن‌دومرد مجروح مشغول‌شده‌بودند اقدس چشم بازکرد ومیرزاکریم را نزدیك خود دید .— همینکه قـدری

حالتش بهتر شد با زحمت گفت :

- اه ! باز هم تو هستی میرزا کریم ، ولی خوب . خوب موقعی آمدی - من زحمات خودم را برتو کم میکنم ، بخدمات ووظایف تو خاتمه میدهم ، تو دیگر در غربت نخواهی ماند ، تو پیش زن وبچه وبخانه وزندگی خود خواهی رفت . ارباب نجیب تو دیگر از جهت ما زحمتی برتو وارد نمیکند ، دیگر بتو مأموریت خیانت وظلم نمیدهد . - تو وظیفهٔ خودت را درکمال بیرحمی وبی انصافی دربارهٔ ما انجام دادی . ولی من وبیچاره علیمحمدخان هیچ بدی درحق تو نکرده بودیم ؛ از ما آسیبی بتو نرسیده بود . . . . . ارباب تو خیلی ظالم است ، خیلی بیرحم است . . . آه ' خدایا ! کاغذ اوراخواندم ، بلی آن مطالب را خود او نوشته بود . . . .

میرزا کریم در اینموقع بدرستی گریه می کرد . - دستمال ابریشمی خود راجلو چشم گرفته بالهجهٔ خاص خود می گفت :

- خانم جان . . . . خانم جان مرا ببخش ، من برای خودم گناهکارم ، شما درست فرمایش می کنی .

اقدس باز شروع بحرف نموده وگفت :

- سختی‌های غربت همه را متحمل می‌شدم بامیدی . - در آن سالهای دراز تو شاهد من بودی که با چه زحمت ومرارت روزگار می گذراندم ، چه روزهای سختی را دیدم . ولی چون نگاه ونیت من بسوی چیزهای دیگر بود همه را باصبر وامید گذراندم . - درتمام آن مدت جزتوکسی را نداشتم و نمیدانستم که تو بان اندازه بمن دروغ می گوئی ، بمن خیانت می کنی . - ولی بعداز علیمحمد خان زندگی من تمام میشد ؛ من دیگر چیزی از زندگی نمی‌خواهم . تنها یك چیز می‌خواستم وآن اینکه بچه‌های بیکس خود را بتهران بکسی بسپارم ، آنهم که مقدرات تلخ من بمن مهلت نداد . تحمل آن روز و آن ساعت برای غیر ممکن بود که یکدفعهٔ دیگر ، آنهم در حالیکه هیچ سرپرستی نداشتم درچنك این راه زنان گرفتار باشم . - من بعمر محنت زدهٔ خود خاتمه دادم ؛ باین ویرانی ودر بدری وبی خانمانی که ارباب توبرای‌ما تهیه دیدسامان بخشیدم . ولی‌ارباب تو ظلم بیحسابی در بارهٔ ماکرد ؟ از ما باو هیچ آسیبی نرسیده بود . - نمیدانم اوکه بما اینقدر

ستم روا داشت ببرادر ناکام من چها کرد ۰ـ خاندان ما را ظلم و جور او بر باد داد ۰ آخ . خداوندا ! اینها از عدالت تو باك نکردند !

ولی میرزا کریم می بینی که از ما بتو هیچ نوع بدی نرسیده بود که تو اینهمه بدی در بارهٔ ما روا داشتی ۰ـ درمدت این چند سال تو میتوانستی قدری بحال ما رحمت بیاوری ، ولی نکردی ۰ با اینحال من از تو می گذرم ، ترا می‌بخشم آه ! بچه های من ، بچه های من خیلی بیکس اند .... اقلا در تلافی بدیهای بما اگر میتوانی قدری در بارهٔ بچه های من خوبی کن ۰

کودکان خود را بسینه میفشرد .. همچون که برروی زمین دراز کشیده بود درکمال آرامش وسکوت قطرات درشت سرشك از چشمانش جاری میگشت .

میرزا کریم هم بسختی گریه میکرد و بریده بریده با لهجهٔ خاص خود میگفت :

ـ خانم جان ۰۰۰ شما همه را درست فرمایش کنی ، همه حق با شماست ۰۰ من ناجنسم ، من بد اقبالم ، من تقصیر کارم .... ولی خدا خودش بهتر میداند که من گناهی ندارم .... آن ظالم بیدین ما را تار و مار میکرد ، همهٔ عیال و اطفال مرا از گرسنگی میکشت ... من فقیر و بیچاره ام . خانم جان خودتان بهتر میدانید که این ارباب های ظالم ، اینهائیکه دستشان همه کار میرسد ، اگر اینهابی دین و بی‌انصاف باشند مارا بهرکاربدی وادار میکنند ، مارا باتش جهنم میاندازند ، ما دیگر چه میتوانیم میکنیم . خدایا چه خاکی بسر میکنم ۰۰

اقدس باز گفت :

ـ میرزا کریم ، فقط در سامان رسانیدن بچه های من دریغ نکن ۰ـ اگر برادرم را دیدی سلام مرا باو برسان ، از من باو بگو برادر جان خدمت قابلی از دست ما نرسید که برای تو انجام بدهیم ، ولی جفای مردم این روزگار مجال نداد.. از شوق دیدار تو مردم ، علی محمد خان هم ترا دوست میداشت ..... ولی چطور از دیدار برادر محروم ماندم !۰۰ بیچاره عبدالله خان برای ما جانفشانی کرد ، خدا اورا پاداش بدهد ۰۰۰۰

آخ ! خداوندا ! عدالت تو بزرك است .... وای بچهای بیکس من ۰۰۰

کودکان خود را باآلتهاب و هیجان در آغوش خویش میفشرد که باردیگر بکلی خاموش شد ۰

میرزا کریم که مضطرب شده بود بطرف آن دو مسافر دیگر که از حال آندو مجروح فارغ میشدند دوید .- چگونگی تریاك خوردن خانم خودرا بانها گفت .- از آنها کمك خواست ، در منتهای سوز دل از آنها تضرع یاری نمود .

یکی از آن دو مسافر معلوم نبود چه سروکاری با عالم طبابت ودوا داشت .- از چمدان کوچك مسافرتی خود همهٔ آن اشیاء و ادویه که در آنگونه مواقع فوتی میتوانند لازم باشند درآورده ، زخمها را مرهم می گذاشت و بانسمان میکرد .- حتی بر روی زخم و احوال آن اظهار نظر مینمود .- در بارهٔ زخم عبدالله خان برفیق خودگفته بود : گرچه این مرد نمرده است ولی زخمش کشنده است ، مشکل بتواند از آن نجات بیابد .

بهر حال چیزی از خدمت گذاری و نوع دوستی فروگذار نمی نمودند .- چون بربالای سر اقدس آمد گفت :

- پیش از همه باید یك جا و محلی برای اینها تهیه کرد ، بعد در صدد علاج اینها شد .- این خانم که تریاك خورده است شاید تریاك چندان زیاد وموثر نبوده بتوان خطر آنرا دفع نمود ؛ ولی فعلا وسیله و منزل لازم است .

یك ساختمان کوچك و محقر بفاصلهٔ نصف کیلو متر در سمت غرب جاده بنظر میرسید .- آنجا هرچه بود آنرا در نظر گرفته ، مریض و مجروحین را بانجا بردند .- آنجا خانهٔ یك خانوادهٔ کوچك دهاتی بود .- چون بانجا رسیدند آن مرد بمیرزا کریم دستور داد که مقداری شیر تهیه کند و گفت ! این خانم فعلا بیهوش است ، ولی برای برگردانیدن تریاك باید کارهائی کرد .

میرزا کریم در پی تهیهٔ شیر دوان شد .

پس از دیدن آن اوضاع وپس از شنیدن آن حرفها از اقدس میرزا کریم بکلی خود را تغییر داده بود ؛ بهمهٔ خیالات و تصورات آینده ولو اینکه برای او ناگوار بودند پشت پا زده ، از ته دل از نجیب الممالك متنفر شده ، خدمت گذاری و وفا داری نسبت باقدس وبچه های اورا بحد عقیده و ایمان پذیرفته بود .- انفعال و هراس از مکافات عمل اورا بشدت رنج میداد ؛ لکن با تابش فروغ فرح بخش که از برگشت عقیده و نیت بر روح و اندیشهٔ خود داشت تقریباً یکنوع مرهم و داروی تسلی بخش بر زخم عذاب دهندهٔ درونی خود می گذاشت در مجاور

یکنوع مشقت عمیق خودرا تا حدی خرسند و راضی میدید . سیه کاریهای گذشته اورا از ندامت فرسوده میکرد ، ولی قدمی که بطرف نیکی و نور بر داشته بود اورا فرحمند و تابناك مینمود .

دویده ، بابادی مختصر مجاور مراجعه کرده ، مقداری شیر تهیه نموده ، از طرف مقابل جاده ، نزدیك همان محل حادثه می گذشت ؛ که وجود یکنفر جوان سواره که بکالسکهٔ شکسته ، بخون ، و بان صحنهٔ تماشائی تماشا میکرد توجهش را جلب نمود . - نزدیك هم بودند ، همینکه قدری بدقت همدیگر را نگاه کردند با فروغی که از شناسائی در چشم میدرخشد میرزا کریم گفت :

- اِ ! حبیب تو نیستی ؟ !

چهرهٔ زرد و استخوانی حبیب با تبسم خاصی که بر لب داشت جواب داد :

- آری . میرزا کریم من هستم .

- شما اینجا چکار میکنید ؟

- میخواهم بروم پی خسرو خان .

- خسرو خان کجاست ؟

- اصفهان نیست مگر ؟

- ای وای این حرفها دروغ است .

حواسش که متوجه اقدس و حالت او بود ، از طرفی که راجع به بچه های او میاندیشید دفعة فکری بخاطرش رسید . در حالیکه بحبیب گفت : بیا با من . خود در بین راه با عقدهٔ دل و تأثری زیادی که داشت شروع نمود همهٔ گزارشات را ازاول تا باخر ، یعنی تا بان لحظه نقل کردن . حبیب را بخوبی میشناخت لکن از داستان زندانی بودن او اطلاعی نداشت معهذا حس میکرد دیدن وبودن حبیب در آنجا یکی از امور بزرك و عجیب است ، ولی بقدری که حواسش پریشان بود چندان متوجه کار حبیب نشده از او و از احوالاتش چندان نمی برسید .

اما حبیب که بسختی و مهابت آن اندازه توطئه و تعدی مواجه میشد ، متالم و مرتعش از شنیدن عاقبت حال علی محمد خان و اقدس بی اختیار آزردگی بزرگی در قلب خود احساس کرده ودر ضمن اینکه از زندانی بودن خود نیز بمیرزا کریم سابقه ای میداد با تأثر نمایانی گفت :

- پس بچه های خسرو خان هم با من هستند ٠- حالا از شرح اینکه من چگونه از زندان بیرون آمدم ، که خود داستانی دارد و بالاخره بطور فرار از آنجا خلاص شدم فعلا بگذریم ٠- اما همینقدر میگویم عما قریب نجیب الممالك جزای اعمال خودش را خواهد دید ، چون دیگر چیزی برای او باقی نمانده است ولی ما بگمان اینکه خسرو خان در اصفهان است از اینراه میامدیم ، تا رسیدیم باین قهوه خانه که در نزدیکی اینجاست ٠— وقتی که صدای تیر بلند شد گفتند باز راهزنان دستبرد میکنند ، منهم که بچه ها با من بودند گفتم مبادا خطری در بین باشد این بود که این اسب را گرفتم ، آمدم که تحقیق بکنم تا پس از اطمینان دو باره برگردم و مهیای رفتن باصفهان باشم ؟ که حالا شمارا می بینم ٠

و بعد اظهار اشتیاق بدیدن اقدس نمود ٠

ولی میرزا کریم با حزن و اندوه گفت : این یك کار بیفـایده ایست ، چون اقدس خانم حالش هیچ خوب نیست ٠

سپس فکر خود راهم که ترس از این بود که مبادا نجیب الممالك باز کسانی را فرستاده باشد که بیایند و دو باره بچه هـا را بعد از اقدس گرفتار نمایند اظهار نموده و چون برای حبیب و بچه هـای خسرو نیز وهم بر داشته بود که برای گرفتاری آنها خواهند آمد این بود که گفت :

- حبیب شما باید بفوریت بچه های اقدس خانم را برداشته از همان راهی که آمده اید برگردید ؟ چون خسرو خان که در اصفهان نیست ، آنوقت هم آن ظالم و خونخوار همینکه بفهمد شما بطرف اصفهان حرکت کرده اید آدم فرستاده دو باره همه راگرفتار و آلوده میکند ٠— اینست که باز باید بروید همان تهران و مخفیانه در جستجو باشید ، به بینید خسرو خان کجاست ٠

وبا تلخی زیاد اضافه کرد : منهم اینجا مانده در فکر اقدس خانم وعبدالله خان و انجام کار اینها میشوم ٠

بعد بازهم دراجرای آنچه که گفته بود وخلاصهٔ آن ایراد شد به حبیب تأکید زیاد نمود و اجرای آنها را ضروری دانست ٠- حبیب نیز گفته های اورا درست ودرخور اجرا تشخیص داد٠

بخانهٔ دهاتی رسیده بودند ٠— اقدس همچنان بیهوش بود ٠- دیدن حالت

اقدس بی اختیار قطره های اشکی در چشمان حبیب با وفا بگردانید .

پس از لحظه ای بچه های اقدس ، بهمن و ناهید را میرزا کریم بگفته و وسیله ای با حبیب روانه نمود .- وقتیکه حبیب خارج میشد بار دیگر میرزا کریم از او پرسید .

ــ حالا شما کجا میروید .

حبیب جواب داد :

ـ فعلا برای تهران ، تا بعد به بینیم چطور میشود .

بچه های اقدس با اینکه یازده ساله وده ساله بودند ، ولی این کودکان معلوم نبود بر اثر دوری از پدر و یا سختی زندگی بوده که رشد و نموی ننموده ، ضعیف وکوچك، هشت ساله و هفت ساله بنظر میرسیدند . حبیب آنها را سوار اسب نموده راه قهوه خانه را پیش گرفت .

چون بقهوه خانه رسید مردی را دید که در دیدن او بی اختیار گفت :

ـ شما اینجا چکار میکنید بابا مراد ؟ !

ـ من پی بچه های خودم آمده ام .

بابا مراد که پس از مدتهای مدید گم گشته های خود را پیدا کرده بود ، در حالیکه پروین و پرویز را در مقابل خود نشانیده ، در کمال شوق و ظفر مندی با آنها راز و نیاز های مهم و مختلفی مینمود ، چگونگی مسافرت اسرار آمیزخود را بدین تفصیل بیان نمود .

ـ وقتیکه فهمیدم بچه های مرا شما از زندان و خانهٔ آن گرك پیر نجات دادید ، چون در آنجا همه بدروغ معروف کرده بودند که خسرو خان دراصفهان است با خود گفتم : ای دل غافل حتما اینها هم این دروغ را باور کرده ، فریب خورده و الا نه رفته اند بطرف اصفهان .— این بود که فوراً از پی شما براه افتادم و الحمداله حالا صحیح و سالم بچه های خودمرا پیدا کردم .

ـ حبیب گفت :

ـ پس ما چه بکنیم ، کجا برویم ، خسرو خان کجاست .

بابا مراد در حالیکه با دست خود بسینهٔ خود زده و اشارهٔ خاصی بشخص خود میکرد ، با یکنوع مباهات و غرور گفت :

- خسرو خان را از من بخواهید ، من میدانم او کجاست . خسرو خان در طرف های شمال است .

بعد با تردید بزرگی که بخوبی جرئت نمیکرد آنرا باسانی بر زبان براند به بیانات خود اضافه نموده و گفت .

- گمان میکنم درطرف گیلان باشد .

گفتهٔ بابا مراد بهمه جهت قابل قبول مینمود .- از اینرو پس از این مذاکرات که بطور آهسته و خصوصی بین آنها ردو بدل میشد آن هیئت که هفت نفر کوچك و بزرك عدهٔ آنرا تشکیل میداد تصمیم گرفت بنیت گیلان فوراً از همانجا حرکت کند .

نزدیك ظهر بود که از آنجا بطرف تهران حرکت کردند . ضمنا حبیب در موقع حرکت چند کلمه بتوسط قهوه چی بعنوان میرزا کریم نوشت ' که خسروخان در گیلان است و ما بطرف گیلان رفته ایم .

موقع غروب ، پس از آنکه چندین ساعت از حرکت بابا مراد و حبیب از آن قهوه خانه میگذشت ، مرد تازه واردی داخل همان قهوه خانه گشت . اگر شخص آشنائی در آنجا وجود میداشت بخوبی میشناخت که آن مرد همان کسی بوده که چند روز قبل در خانهٔ نجیب الممالك دیده شده بود .

روز بعد از این واقعه ، از قم خبر ذیل بعنوان آقای نجیب المم ارسال شد :

اقدس با عبدالله خان مرده ، میرزا کریم با دو بچه مفقود .



قسمت دوم

- درو -

اول

- آقا میرزا در تکاپو -

سرکار آقا میرزا این نیت را کرده بود که در خانه بمادر خود مراجعه نموده از او کمك ودرمانی برای کار خود بخواهد .

عار داشت ، طبع مغرور وطاغی او بسهولت باین امر تن در نمیداد .— هیاهو وجنجال ، ماجرا جوئی و آزادگی ؛ همچنانکه افکار عالی و فلسفی یکنفر متفکر را از زن بمعنای عشق منصرف کند اورا از زن منصرف مینمود .

تا آن زمان که هنوز قداره میبست حالش بدینگونه بود .— ولی بعد که وضع زندگی او تغییر میکرد ، ودر این تغییر که بویژه آن دختر زیبا وجوان در سرراه زندگی مجرد او پیدامیشد ، این طرفه ظهور نتوانست که تأثیر موقعی خود را در او نبخشد ، معدهٔ گرسنهٔ عادی او احساس اشتها نمود .

بعلاوه او یکنفر اهل ماجرا بود نه اهل فضل وفکر .— وقتی که قدارهٔ کذائی او از اوگرفته میشد ، یعنی زنك میزد ؛ اینکار در حکم این بود که اسباب بازی یك بچه از او گرفته شود . قهراً بچهٔ معقول وساکتی میگشت .

سکون ، رخوت شوق وذوق ، خفتن احساسات شدید ، تخفیف انرژی و حرارت درکار ودرفکر اشتها وعواطف بخود پرداختن را دراو تحریك مینمود .. اوکه در مرام ورویهٔ زندگانی گذشتهٔ خود قدمی خارج از محیط زندگی عادی

داشت ، چون بزندگی عادی رجعت کرد خواهشها ومقتضیات زندگی عادی در او عود نمود .- محتاج شد بهزن عشق بورزد ، در فکر آسایش تن وسیری شکم باشد ، خوب بخورد وخوب بپوشد وخوب لذت ببرد .

زن دوستی در مقدمهٔ اینکار قرار گرفت ، چنانکه قرار دارد .

برای آینده هم جنب وجوش زیادی نداشت .- ماهیانه یك حقوقی میگرفت ، خاطرش جمع وافکارش برای زندگی روزمره فارغ بود . مرغی شده بود که پرهایش را با قیچی چیده ودرحیاط خانه رها کرده باشند ؛ درفراغت بال میگشت ودانه‌ای جمع میکرد . هرگز سر پرواز نداشت ، یعنی نمیتوانست بپرد ، زیرا پری برای پرواز نداشت . حقوق ماهیانهٔ ادارهٔ زندانبانی آینده و امید او بود ؛ همین .

چون بخوبی احساس میکرد از زندگانی اولیهٔ خود نزول کرده است ، و چون این نزول را هرگز موافق وخوشایند طبع ماجرا جو وسرکش خود نمیدانست ، از اینجهت او که بناچار از مسیر خاص زندگی خود منحرف شده ودر جریان زندگی عادی رانده شده بود نمیتوانست بسهولت در زیر بار مقتضیات این چنین زندگی گردن خم کند .

اقرار بعشق زن بهمین دلیل برای او گران مینمود ، ولواینکه خود درواقع عاشق شده بود .

نزدیك بیك سال بود که این عشق در او ریشه دوانیده داشت ، ولی او با قدرت نمائی‌ای که بخرج میداد آنرا همچنان ضعیف وبیجان نگهمیداشت . برروی همین اصل بود که اگر مطلبی چنین پیشامد میکرد ، او بتمام جهت مستعد مینمود که با استحکام اظهار کند که : حاضر است نذر ببندد تا چندی دیگر قدرت مهیب عشق را در خود ضعیف وذلیل نگهدارد . بلی ، جهش‌های بلندطبع او ، همین آقا میرزا که فعلا در نظر داشت خود رایکنفر عاشق معرفی کند ، در او اقتضای این معنی را بخوبی ممکن مینمود .

معهذا مادر را بیگانه ندانست ، پیش خود این منطق را وضع کرد که : شوخی میکنند ؛ ولی ضمناً مادر ازکیفیت حالش سابقه میگیرد .

با اینحال سابقه دادن او بوضعی خاص میتوانست باشد ، یعنی بدان وضع که

کسی مانند آقا میرزا بتواند راز عشق خود را فاش نماید .

با آهنگی بسیار غلیظ وبسیار بر ، درحالیکه یکنوع تبسم شرح نادادنی هم بر کنج لب داشت ، همینکه مادررا دید بدون تمهید مقدمهٔ زیاد مطلب رابدینگونه آغاز کرد و گفت :

— ننه ! خبر نداری ننه !

— دیگر چیه پسر ؟

— اتفاقاً ، دست برقضا ، من عاشق شدم ننه !

- اوا ! خاك برسرم ، عاشق که شدی پسر ؟ من حوصلهٔ آنطور عروس را که تو عاشقش بشوی ندارم .

- منهم حوصلهٔ زن را ندارم ننه ، اما نمیدانی یك دختر آنقدر نجیبی است که من با همهٔ خودم رویم نشد باو بگویم که من عاشق توام ، آمـدم بتو دارم می گویم ننه .

- خوب پسر بمن میگوئی که چه ؟ من چکار بکنم ؟ ! . . . . . .

- دکیسه ! د توهم باید یك کارهائی بکنی آخر .

- آخر مثلا چی ؟ بروم اورا برای توخواستگاری بکنم ؟! این که نمیشود . من باید خودم برای تو زن پیدا بکنم .

بقیهٔ صحبتها در اطراف این مطلب : تحقیق کردن مادر ، وتوضیح دادن پسر بود . مادر همهٔ تحقیقات خود را کرد ، پسر همهٔ توضیحات خود را تا آنجا که میدانست داد ؛ و کیفیت عشق یکطرفهٔ خود را باوضع بدی که در او بهمرسانیده بود بیان نمود . ولی در پایان صحبت ؛ مادر که خودرا خیلی کم در آن حادثهٔ عشقی راضی میدید نتوانست کدورت وبدبینی خود را اظهار ننماید ؛ زیرا بتمامی جهت معتقد بود باید خودبرای فرزند خویش زن پیدا کند نه اینکه پسر چنین کار بیقاعده ای را مرتکب گشته وعاشق یکدختر بشود .

فکر میکرد . اینکار که رخنهٔ بزرگی برانتظار واعتقاد عامه است ممکنست سرشکستگی حزن انگیزی را برای او در انظار فراهم نماید که مردم بگویند : پسر ننه معصومه بدون اینکه بامادرش مصلحت ومشورتی بکند رفت عاشق یك دختر شد واورا هم عقد کرد .

البته تحمل این چنین شماتتی قدرت یك فیل خیلی بزرك را میخواهد .

تصور شماتتهای مردم مادر پیر را محزون مینمود ، کم کم شروع کردتمام سنگینی های شماتت آیندهٔ مردم را بسختی برپشت نحیف خود ، احساس نماید .- باینجهت تصمیم گرفت پسر را بدلیل ونصیحت از چنین عشقی که بدآیندی وحرف مردم را در پی خواهد داشت منصرف کند . ولی سرسختی های پسری مانندآقا میرزا خیلی زود هرنوع دلیل ومنطق مخالف را در مادر محو ومنطقی نمود.- خواه ناخواه باو فهمانیدکه در این لحظه خارج از اندیشهٔ فکر وزبان مردم باید در حال پسر خود اندیشه نماید ، وچنین هم شد .

از طرفی آقامیرزا هیچ نوع اطلاعات از نرگس نداشت ،وحتی نمیدانست نرگس خانه‌اش کجا و ازچه خانواده است .- بنابراین وقتی که ننه معصومه براین اندازه بی‌اطلاعی پسر آگاه شد باوگفت :

- پسر جان ، پس اول باید تو بدختر اظهاراتی بکنی ، به‌بینی میل ونظر او چیست ؟ تابعد کس بتواند یك اقدامی بکند .

با همهٔ زحمتی که اینکار برای‌آقا میرزاداشت چون آنرا صحیح دید بپذیرفت مصمم شد آنرا انجام دهد .

ولی باردیگر دیدن نرگس باین زودی میسر نمیشد .- ازاینرو چندین ماه گذشت تانرگس بزندان مراجعه‌کرد .

وقت خارج شدن ، درموقع عبور از دالان زندان آقا میرزاکه مدتهاپیش انتظار چنین موقعی را میکشید پیش‌رفت .- کسی نبود ، واین تنهائی زحمت گوارش آن سرگرانی بزرك را تا حدی برای او تخفیف میداد ، با قدری هیجان گفت :

- نرگس خانم اجازه میدهید ؟

نرگس که حالت وحرکات آقامیرزا بنظرش کمی غریب میامد جواب‌داد :

- بفرمائید .

- من میخواستم چند کلمه راجع بخودم باشما صحبت کنم .- ولی‌وجود شما هم در صحبت من دخیل‌است ، در اینصورت‌شما موافق هستیدآزادانه حرفهای خودم را بگویم ؟

- چطور مگر آقا ؟

- من میخواستم صاحب زن وخانواده بشوم .

نرگس که از شنیدن این عبارت کمی مضطرب شده وآثاری از شرم که سرخی گونه‌ها بود در چهره‌اش نمودار گشت در حالیکه نگاه خود را بپائین افکند ، با سنگینی ووقاری که آقا میرزا را مرتعش میکرد گفت :

- بسیار خوب ، ولی از من چه کمکی میخواستید ؟

آقا میرزا مانند یك تاجر محترم لکن ورشکست که بخواهد پیش عده‌ای از آشنایان وهمکاران خود بورشکستگی خویش اعتراف کند گفت :

- میخواهم شما در اینکار بامن شریك بشوید .

نرگس گوشهٔ کوچکی هم در انتظارات خود پیدا نمیکرد که قادر بر پذیرفتن ومتحمل شدن این پیشنهاد باشد ؛ متحیر ولی آرام ومتین با لهجه‌ای مرارت آمیز که اثری هم برای خاموش کردن در آن مشهود بود گفت :

- آقا این برای من غیر ممکنست .

- چرا ؟

- برای اینکه من شوهر نمی کنم .

- پس اگر جز این باشد برای منهم غیر ممکنست .

- چطور ؟

آقا میرزا با آهنگی تلخ که بیشتر الحاح میکرد گفت :

- زیرا من شما را دوست میدارم .

نرگس چنین احساس کرد که قلبش از جائی بلند بپائین پرت شده است ، بی اختیار گفت :

- اه ! این دیگر چه چیزاست ؟! . . . .

وبطرز همان آهنك تلخ والحاح آمیز که شنیده بود بگفتهٔ خود اضافه نمود:

- این برای من غیر ممکنست آقا ، من در این خصوص جوابی ندارم بشما بدهم .

بنظر میامد دیگر حرفی برای گفتن نداشته باشند .ـ آقامیرزا سرد وساکت

شد ، نرگس هم با سختی و هیجان راه خود را پیش گرفت و رفت .

در شب همانروز آقا میرزا نتیجهٔ ناگوار مذاکرات خودرا بمادر پیر خویش بیان نمود .- مادر را احساسات مادرانه بر انگیخته شد و گفت :

- پسر جان ، دختر که اختیارش بدست خودش نیست ! تو خانه و خانوادهٔ اورا بمن نشان بده تا من بروم به بینم پدر و مادرش چه میگویند .

یك چند دیگر گذشت . یك روز آقا میرزا که غالبا درفکر نرگس ونشانی خانهٔ او بود ونمیدانست بر اینکار چگونه موفق شود ، باز برحسب تصادف نرگس را در بیرون ، خیابان ناصر خسرو (ناصریه سابق) دید .- بی آنکه دیده شود سایه مانند از پی او رفت ، و بسیار متعجب شد وقتیکه ملاحظه نمود نرگس بخانهٔ همان ارباب ، اربابی که اورا بشغل جدید زندانبانی رسانیده بود داخل شد .

در اطراف او تحقیق کرد ، معلوم نمود نرگس کلفت خانهٔ آقای نجیب الممالك است .

با شوق و رضایت بخانه رفت .- خبررا بمادر خود داد ، و درمنتهای امید اظهار نمود : ننه آن ارباب را من میشناسم که چه شخص بزرگوار ومهربانی‌است، بعلاوه نظر مرحمت مخصوصی بمن دارد .- این همانست که مرا باین شغل‌رسانید .- او همینکه بفهمد تو از طرف من بخواستگاری کلفت او رفته ای فوراً امر میدهد اینکار را درست کنند .

در حالیکه درمنتهای غرور و خرسندی تکیه باین عبارت خود میداد گفت :

-- اصلا یکدفعهٔ دیگر که گذارم بخانهٔ این ارباب افتاده معلوم است اقبالم بیدارشده است .

روز بعد ننه معصومه به نیت خواستگاری بخانهٔ نجیب الممالك رفت .- در آنجا زود تر از همه نرگس را دید و از دیدن او حق بزرگی بعشق و بانتخاب پسر خود داد .

در اطاق پذیرائی ای که برای طبقات اعیان نبود پذیرفته شد .- چون‌دانستند تازه وارد بمنظوری آمده است لذا خانم نجیب الممالك به پیش او آمد .- اتفاقاً در همانموقع منیره هم از خانهٔ شوهر با کلفت خویش بخانهٔ پدر آمده بود ! او نیز بدان اطاق وارد شد .

در اینجا ، دیدن ننه معصومه منیره را مانند دیدن یکی از آشنایان غایبی شد که شخص در غیبت دراز او غفلتاً اورا در جائی غیر منتظر بوضعی مشکوك ومردد به بیند . ــ نگاه و توجه خاصش با یکنوع تجسس و کاوش در منیره مینگریست. اگر کسی از حال درونی این زن پیر در اینموقع میتوانست خبر بیـابد بخوبی میدید که او در انبان حافظهٔ خود با کوشش زیاد یك خاطرهٔ خیلی دور افتاده ، منزوی ، فراموش شده ، ولی جاندار وجنبده راجستجو میکند . ــ مانند خواهران **اسفندیار** که در لباس بازرگانی برادر را جستجو میکردند . پردهٔ ناشناسی مانع میشد ، ولی روشن بین های درونی آن پرده را بکنار میزد .

ننه معصومه هم کم کم پردهٔ شك و ناشناسی را بکنار میزد ، وچون حتی در آهنك صدای منیره هم قدری بیشتر دقت نمود در نفس خود با خود گفت : بلی همانست ، یقین همانست من اشتباه نمیکنم .

باری منظور خود را اظهار کرد و گفت که بخواستگاری نرگس برای پسرش آمده است . — اسم و شغل و حقوق ، قدری از گذشته وکمی از آیندهٔ پسر خود را با شاخ و بال ها ، حاشیه ها ، اضافات لازمه و مراتب رضایت بخش ولی بی اساس چنانکه معمول اینگونه موارد است همه را با شرح و تفصیل بیان نمود. از حیث اخلاق ، اطوار ، جمال وخصوصیات دیگر هم کمتر قرینه‌ای توانست برای فرزند خویش قائل بشود ؛ در اینخصوص بهمه جهت جداً پـا فشاری نمود . ــ بالاخره با آب و تاب زیاد مطلب خود را بپایان رسانید .

منیره که از ابتدای دانستن امر خواستگاری روی موافقی نشان نمیداد ، چون گفته های ننه معصومه خاتمه یافت یکدفعهٔ دیگر عدم امکان آنرا گوشزد نموده و از اطاق خارج شد . — زن نجیب الممـالك هم از پی دختر خود بیرون رفت . در اطاق برای یك چند وقت فقط ننه معصومه و خدمتکار منیره که دختری هیجده ساله بود باقی ماندند .

ننه معصومه با وجههٔ مقبول پیر خود ، که این پیری در او بویژه که زن بود استعداد نمایانی برای حرف زدن بهمرسانیده داشت شروع کرد با خدمتکار منیره صحبت نمودن .

منیره از دو جهت ، چه بواسطهٔ مخالفتی که بانیت این پیرزن نموده بود

وچه بعلت خاطرهٔ خاصی که تا آن لحظه کس نمیدانست از کجا در ذهن او بیدار کرده وبان روح وجنبشی میدادجلب توجه اورا نموده بود . ـ ننه معصومه رغبت زیادی در خود احساس .یکرد که راجع بمنیره چیزهائی فهمیده واطلاعاتی کسب کند . قریحهٔ سرشار او بویژه که پیر شده بود در پرگوئی یعنی همان چیزی که خود « تحقیق وعلم » میگوید باو آن اشتها را میدادکه حاضر مینمود فرضاً در درون هریك از اهرام هم فرورود وهوس جـویندهٔ خود را بهر گوشه و کنار آنها بگمارد .

اینگونه تحقیقات که در لطافت ودقت بتدقیق علمی در قلب صحاری یخ بیشتر شباهت پیدا میکند چیزی است که شیرین ترین لحظات بیکاری زن را تشکیل می دهد ـ اگر یك زن پیر باشد یك مکتشف بزرك ، واگر بیکار باشد یك محقق بـزرك خواهد بود . ـ کوچکترین مطالب ، یا ساده ترین گزارشات اطراف او ، ولوابیکه بیهوده ترین مسائل باشد می تواند بزرگترین نمونه از روح کنجکاو و طبع فصیح او بگردد . برروی او آن اندازه صحبت می کند که در سابق یك قرآن خوان سرگذر میتوانست برروی قرآن خم شده وزمزمه بکند .

همینکه اطاق خلوت شد ننه معصومه قبل ازهمه بالهجهٔ ملایم خود ازمنیره واحوال او پرسید .ـ زینت خدمتکار منیره هم ناگزیر جواب میداد . ـ در نتیجه بزودی توانست بفهمد که منیره دختر نجیب الممالك واکنون ازخانهٔ شوهر خود آمده ونیز قریب چهار سال است که بشوهر رفته است .

بمحض اینکه تازه شوهر رفتن او را فهمید دفعته پرسید :

ـ آخر بهمان جوان شوهر کرد ؟

ـ کدام جوان ؟

ـ با همان که رفت وآمد داشت .

ـ کی ؟ در کجا ؟

ـ اینکه مدتی است ، در همان خانهٔ کوچهٔ خیابان جنت گلشن دیگر .

خدمتکار منیره که بخوبی معلوم بود با توجه وعلاقهٔ خاصی گفته های ننه معصومه را می شنود ، باجذبهٔ بیشتری پرسید :

ـ اسم آن جوان چه بود ؟

- به ! آن آقا خانهٔ پدری‌اش هم نزدیك خانهٔ آقای من است . - رشیدالسلطنه است دیگر ، اسمش را فراموش کرده بودم ، پسر آقای مشاورالسلطان ، اینها با ما همسایه‌اند .

زینت که انگار براسرار وکلید گنجهای **قارون** دست می‌یابد ، باحیرت زدگی وسرگیجه‌ای که از این کشف عظیم برای او حاصل میشد ومعهذا باعلاقهٔ زیادی که برای تشخیص صحت وخلاف آن از او مشهود بود گفت :

- گمان میکنم شما اشتباه بزرگی میکنید وسهوی گرفته‌اید .

این کلام که چندان خوشایند ننه معصومه نشده و اورا کمی دمق میکرد ، باقدری برآشفتگی جواب داد .

- استغفرالله دختر ! این چه حرفی است ! من چه چیزم است که بخواهم سهو بکنم . نخیر هرگز در کارهای من اشتباه در بین نیست . یك نظر که این خانم را دیدم فوراً اورا شناختم . خیال نکنید ! ماپیرها هوش وحافظه مان ازشما جوانها بیشتر است .

بعد شروع نمود همهٔ گزارشات مردهٔ ده سال پیش را ، از خانه‌ای که رشید در کوچهٔ خیابان جنت گلشن گرفته بود ، از کیفیت رفت وآمد منیره ، بعداز غیبت چند روزهٔ رشید وبالاخره از مراجعه کردن منیره باو وپرسش راجع باحوال آن خانه ؛ چنانکه چگونگی آن قبلا گذشت وملاحظه شد همه را یك یك حتی با تفاصیلی که در بعضی موارد کمی خارج از اصل واقع بود بیان کردن ؛ بطوریکه هیچ نکتهٔ آنرا ناگفته نگذارد .

ننه معصومه مادر سرکار آقا میرزا همان پیرزنی بود که منیره تقریباً در ده سال پیش ، در موقع رابطهٔ نامشروع خود بارشید یك‌روز بااو رو بروشده ، و در مدت چند دقیقه صحبت وپرسش که راجع برشید وبان خانه نموده‌بود ، این زن خدمتکار همسایه توانسته بود اورا بشناسد . آن شناسائی وهم آور وخواب وخیال مانند که سالها پیش مرده واز بین رفته بود ، اکنون بار دیگر پس ازده سال جان میگرفت و زنده میشد . - آنهم درچنین موقعیت وبرای کسی که معلوم نبود این واگفتن وفاش کردن در نزداو چگونه نتیجه ای ، که اگر بنابود نتیجه‌ای دارا بشود قطعاً خارج از سختی ومهابت نبود میتوانست دربی داشته‌باشد . - چه اگراین مطلب بتوسط زینت

خدمتکار منیره که اکنون بدان تفصیل از آن مطلع میگشت در جای دیگر و برای کس دیگر واگویا میشد ، و اگر بویژه زندگانی واحوال بر منیره طوری میگذشت که اینگونه دانستنی ها دربارهٔ او میتوانست اهمیت خاص ووجههٔ مهمی بخودبگیرد ، در اینصورت اگر چنین می بود نتیجه مهیب و موحش آن یك چیز نمایـان و محسوسی میبوده است .

معهذا آنچه که واقع میشد یکی از امور بسیار ناگواری بود که ممکنست اتفاق افتد .— تصادف بازی عجیب و خوفناکی میکرد .— برای آنچه که از روی خلاف و خطا واقع شده بود بار دیگر لباسی تهیه کرده و بر قامت او برازنده مینمود .— اسکلت یك جنایت راکه در دل خاك نهفته شده بود کلنك حوادث از زمین بیرون میکشید و آنرا زنده وگویا میکرد .— بر تاریکی های امور گذشته غفلتا نوری پرتو افکن میگشت . آیا این نور ، نور کشف خیانت ، نور تشخیص پلیدی از پاکی ، عفت از هرزگی ، نور مکافات عمل بود ؟ هرگاه چنین میبود این مسلماً یك نتیجهٔ ملال خیزی میتوانست دربرداشته باشد .

اگر حوادث بعدی این برق خفیفی راکه غفلتاً در تاریکی جستن نموده بود بیشتر و واضحتر میکرد ، اگر شئامت اعمال در پی هم چون دانه های زنجیر بهم پیوسته میرسید وبتدریج مبداء را باصورت حقیقی خود روشن و آشکار مینمود ، اگر اعجاب امور یعنی تخم کاشتن ها و درو نمودن هاکه بی هیچ نوع پذیرفتن ماثر قدرت و ارادهٔ آدمی بحکم ناموس طبیعی خود که رشد میکنند و حاصل میدهد بار دیگر در مسیر عادی خویش بسر منزل مقصود خود میرسید ؛ اگر این مسائل چنین میشد قطعا میوهٔ تلخ آن امر نیز ببار میامد . بلی این چیزی بود که بیش از همه اثر خود را در آینده داشت .

گر چه رشته بجای باریکی رسیده وتصور گسیختهٔشدن آن خیلی نزدیك مینمود ، لـکن معهذا گزارشات آینده میبایست وضع آنرا معین نماید .

این آینده هر چه باشد ما بزودی چگونگی آنرا از نظر خوانندهٔ محترم خواهیم گذرانید .

ننه معصومه در موقعی که حرفهای خودرا در بارهٔ منیره که بواسطهٔ خشونت بیان و مخالفت شدیدش چندان از او خوشش نیامده بود تمام میکرد و میگفت :

خوب حالا باهم عروسی کردند ، پیر و شاد باشند ... . که در باز شد و باردیگر منیره داخل اطاق گردید .

نجیب الممالك درخانه بود . — وقتی که منیره از امرخواستگاری نرگس آگاه شد ، باشناسائی هائیکه ننه معصومه از پسر خود داده بود ، پس از اظهار مخالفت خود خبر آنرا بتفصیل برای پدر خویش برد تا نتیجهٔ قطعی را بعد اظهار نماید .

منیره بدرستی میدانست که هر امر راجع بنرگس باید باطلاع و توجه خاص نجیب الممالك برسد ، باید در مورد نرگس قدم بقدم مطابق دستور این شخص رفتار بشود ؛ زیراهم برای خود او وهم برای پدرش مسلم مینمود که زندگی و آیندهٔ نرگس ارتباط غیر قابل انکاری با مقام و آیندهٔ آنها خواهد داشت .

این خیال نجیب الممالك و منیره بود . — و چنانچه در تأثیر همین نظر همهٔ گفته های ننه معصومه و منظور او از طرف منیره بتفصیل برای پدر نقل شد .

منیره هرگزخود نتوانمیداد نرگس بنام شوهرکردن یا بنام دیگراز خانه واز تحت توجه خاص آنها دور بشود . — یعنی این معنی چیزی بود که بیشتر ازرأی و عقیدهٔ پدر بدختر میرسید .

نجیب الممالك در بارهٔ نرگس عقیدهٔ بسیار سخت و خشنی داشت . — او عقیده اش چنین بود که باید درهرحال نرگس وجودش از یك طبقهٔ خاك مرك ومحو زندان نظری پوشیده بشود . — یعنی همه چیز او فدای احتیاطات آینده گشته و همواره در یکنوع زندان تحت نظرروزگار بگذارند ؛ حال اعم ازاینکه بالاخره روزی میبایست آن دختر تیره بخت دارای شوهر و فرزند و زندگی ، یعنی بطور کلی حیات و مسرت بشود . **فرعون** مصر بود ، که پس از ساخته شدن مقبرهٔ مرموز او برای اینکه اسرار آرامگاه ابدی اش فاش نشود بینوا معماران میبایست کشته شوند این نظر قطعی نجیب الممالك در بارهٔ نرگس بود .

و بگوئیم اگر چنانچه در طی اوقات گذشته کوچکترین لغزشی از نرگس میدید بلادرنك حتی بخون درکشیدن اوهم میشد برای او روز وروزگاردیگری معین مینمود . یا اصلا بکار او خاتمه میداد . — ولی از خوشبختی نرگس خطائی از او دیده نشد .

معهذا نجیب‌الممالک همینکه اسم آقامیرزا راشنید وخواستگاری از طرف‌اورا فهمید ، یکه خورد ، بی اختیار احساسات بدی درخود برانگیخته دید - درحالیکه دستور داد تقاضای خواستگاری را بکلی جواب کنند ،منیره گفت بپرسد ، بفهمد بر روی چه اصلی آن خواستگاری پیشامد کرده است ؟ آیا تصادفی است یابنا برجهتی است ؟- منیره این نظر را داشت که وارد اطاق شد .

لحن منیره که در ورود دو بـاره اش شدید تر شده بود پیر زن اقبی را بسختی مأیوس میکرد . ننه معصومه که مانند یک فروشندهٔ بی بضاعت آخرین کالای خود را نیز با امید و اهمیت زیاد تری پیش میکشید و بمیان میاورد ؛ ودراین رویه خیال میکرد هر آنچه در دسترس حافظه و اطلاع دارد اگر بمیـان بنهد شاید کمکی در کار او نموده و تأثیری خواهد بخشید چیزی از گفتن فروگذار نمیکرد؛ این بود که حتی قبل‌از آنکه منیره دراطراف منظوری که داشت چیزی بپرسد او خود گفت :

- خانم ، خود دختر هم که هر وقت بزندان میرفت پسرم را در آنجا دیده و از چگونگی حالش با خبر است . همه چیز به پسرم تمام است .

منیره انگار از خواب بیدار میشد ، با دقتی که صرف مینمود و معهذا آنرا مخفی میکرد گفت :

— پس پسر شما این را در زندان دیده است .

- بله خانم ، چون گویا یکی از اقوامش را نمیدانم برای چه و گویا دزدی کرده بود حبس کرده اند ؛ اینست گاهی که برای دیدن او بزندان میرفت پسرم اورا دید و چون فهمید دختر نجیبی است خواست سرانجامی بگیرد .- بعلاوه حاجی ارباب هم بچهٔ کنیز خودشان را میشناشند ، از طفیل مرحمت همین حاجی ارباب است که پسرم باین شغل رسیده است .

- ولی اصلا چون این دختر موقع شوهر کردنش نیست و هنوز نمیتواند خانه داری بکند اینست که حالا ها اورا بشوهر نمیدهیم .

خانم نجیب الممالک هم در اینموقع داخل شده و گفتـهٔ دختر خود را تأیید نمود .

ننه معصومه احساس میکرد بکلی بیچاره ومأیوس میشود ، تا کنون همهٔ آنچه

که گفته هیچ نتیجه نداده است .— از طرفی هم نمیخواست خیلی زود و آسان یکباره نامرادبشود ؛ از اینرو بار دیگر بتمهید وتدبیر خود پرداخت .— خواست باز آنچه که دارد و آنچه که میتواند بگوید .ـ لذا در حالیکه در دل با خود به عبارتی نظیر این میگفت : این آخرین تیرترکش را هم بیرون بکشیم . بالهجه‌ای ملایم‌تر و آهنگی شیرین‌تر که درخواست میکرد وامید از آن تراوش مینمود گفت:

ـ خانم‌جان ، شما که ماشاالله جوان‌ابدومیدانید جوانی برای خودش مقتضیاتی دارد ، ایندختر هم که جوان است وموسم شوهر کردنش است ، پسر منهم که الحمدالله یك بچه سرافتاده وبـی عیب است ؛ پس دیگر چـرا اجازه نمیدهید اینکار خیر بگذرد .— بخاطر شوهر عزیزتان آقای رشیدالسلطنه تفضل بکنید و . . . . .

منیره که دفعة یك کلمهٔ گزنده وجذاب ، تکان دهنده ، خاطره انگیز ،هم سرد وهم سوزان که در عین اینکه بهیجان میاورد از شبح هراس انگیز خود هم ساکت میکرد ؛ این جوشش درونی که محل و مبداء آن معلوم نبود ولی دردرون میجوشید ومیجوشانید ؛ اینکه در محوطهٔ خاطرات فقط سایه‌ای بود که جسمی را همراه نداشت ؛ این نمودار گشتی دود مانند که بی‌آنکه جسم آن دیده شوداثر آن محسوس میبود در حالیکه اورا بظاهرساکت وبی‌مقصود نگهمیداشت، حرکتی باو داده وهیجانی در او ایجاد میکرد .

برای منیره از محالات بود که بتواند خاطرات ده سال گذشته را هم اکنون اوراً روح داده ، زنده کرده ، حاصل وجود اورا در این مکان وموقع بی‌گمان ودر این زن پیر وناشناس‌ودور از همه ، حتی دور ازهرنوع وهم وتصور حلول داده ، وجه توازن وتواردی بان ببخشد .— برای او غیر ممکن بود بتوانـد آن خاکستر های برباد رفتهٔ گذشته را جمع کرده ، مخالف هر قانون بزرك که مرده را محکوم بمردن وبربادرفته را محکوم به‌بربادرفتن مینماید ، بوضعی هذیان‌انگیز آنرا بشعله وآتش تبدیل نموده وبه‌بیند که زبانهٔ آن آتش سوزان از دهن این پیر زن فرتوت ، ناقابل ، شایان ترحم ودلسوزی ، وآنوقت بیخبر ، غیرقابل تصور اصلا غیر ممکن بیرون‌بجهد .— بلی تصوروتحمل این امور بهیچوجه برای‌منیره میسر نبود وهرگز کوچکترین لرزشی از اینجهات در فکر وهوش او ایجادنشد .ـ ولی معهذا همینکه کلمهٔ « رشیدالسلطنه » را شنید ، مثل اینکه دو قطب مثبت

و منفی یك پیل را بهم وصل کنند جریانی شدیددر او ایجاد گشت وبی‌اختیار گفت:

— چه ؟

اما پیرزن که بنوبهٔ خود بکلی از هرخیال وهرمقصود گوشه داری دوربود ، باهمان آرامی وچهرهٔ گشاده در دنبالهٔ حرفهای خود اضافه نموده وگفت :

ـ همچه تصور کنید موقع جوانی وخوشی شما است ، ومن همسایهٔ پیردر آن خانه بخدمت شما رسیده از شما واز آقای رشید این درخـواست کوچك را مینمایم . خانم من کنیز پیر شما ......

منیره که چون یك صفحهٔ آهن که در حوزهٔ یك جذبهٔ مغناطیسی واقع میشد، مانند موشی که در تأثیر فروغ مسخر کنندهٔ نگاه گربهٔ مسلط وقهار واقع بگردددر کام نفوذ وتسخیر ارتجاع بزرك حوادث واقع میگشت ؛ بااینکه سقوط ومحو را میدید ، معهذا بحکم همان انجذاب وابتلاء با قدمهای لرزان ومضطرب بسوی آن میرفت وبآن نزدیکتر می گشت ؛ زیر دریائی ۱۸۶۸ **ژول ورن** میشد که در کام گرداب دریای شمال فرو میرفت بارغبت عذاب دهندهٔ خود حرف پیرزن را قطع نموده وگفت :

ـ کدام خانه ؟ کی ؟ کجا ؟ آقا کیه ؟ !

ننه معصومه آزرده از این طرز صحبت ، که همه منکر گفته های اومیشدبا آزردگی جواب داد :

ـ خوب خانم ، ماشاالله شما چقدر تند حوصله‌اید ؛ خانهٔ جنت گلشن را میگویم دیگر ، که چند سال پیش شما باشوهر خودتان آقای رشیدالسلطنه آنجا رفت وآمد میکردید ؛ منهم کنیز پیر همسایهٔ شما بودم که یکروز از من سراغ آقا را گرفتید . . .

منیره همچو حس نمود که ضربان قلبش ساقط میشود ، که نزدیك است قدرت وحالت خود را از دست بدهد ، کـه نزدیك است بکلی محو ومتلاشی بشود .ـ همهٔ گزارشات نیش دار گذشته باصور واشکال زنده وتازه بسرعت برق از جلو نظرش رد شدند .ـ احساس میکرد که درگذشتهای خود هم هیاهو وجنجال رسوا کننده ، مسخره آمیز ، مشقت آور وغیرقابل تحملی را همراه دارند ؛ پوزخند فرساینده ای درگوشه‌های لب ، ادا واطوار طاقت سوزی درحرکت ورفتار خود دارند ، که از

همهٔ آنهافضیحت ، رسوائی ، بی‌عفتی وننك ، بی‌شرمی وبی‌حیائی ، شکست خود وغلبهٔ آنها میریزد .

در حالیکه در دل میگفت : آه ! این چه بلائی است ؟ ! چه ساعت‌شومی بود که امروز من از خانه بیرون آمدم ، کاش نمی‌آمدم ؛ خود را در معرض اضطراب وافتضاح بی‌پایانی میدید .

رنگش بریده وحالش منقلب شده بود . ــ اگر کسی از درون او خبر میداشت میفهمید که در این پیشامد بیشتر رنج ونگرانیش از وجود زینت خدمتکار خود است . ــ وقتی که وجود زینت‌را درآنجا میدید ، باخوف وعذاب بی قیاسی آنرا احساس میکرد . ــ میخواست اقلا اگر هرکسی در آنجا میبوده زینت‌نباشد که آن مطالب را بشنود . معهذا تنها اونبود ، مادر بود ، دو خواهر دیگر بود که وارد اطاق شده بودند ، یك خدمتکار دیگر آن خانه بود . ــ ومنیره باآینکه بکلی خود را مغلوب ومضمحل میدید ، بازبشدت دریافت که اگر آنچه واقع‌شده آنرا بسختی وبنحو مقبولی از بین نبرد ومتزلزل نکند دیگر چیزی برای خود نخواهد داشت .

و این زن ــ منیره ــ زنی صاحب صولت و قدرت بود . ــ درگفتار ورفتار روشی داشت که زود میتوانست لیاقت و برتری خود را نمایان کند . ــ از اینرو در آن لحظه هم پس از نگهداری خود فوراً بخشونت زیاد حرف پیر زن را بریده و با تغیر گفت .

ــ ننه چه حرفهای بیجـائی بیجائی میزنید ، چرا ملتفت حرف زدن خود نیستید ، هرسهو واشتباه را که نمیشود همه جا گفت . ولو اینکه پیرشده باشید و اشتباه زیاد میکنید ، ولیکن یك زن عاقل نباید یك‌حرف نسنجیده را از دهن خارج بکند . یعنی چه ؟ ! حیف نیست برای شما که با این سن وسال مثل یك بچه‌حرف زدن خود را ندانید . شما اگر مطلبی داشتید گفتید و بشما جواب آنرا دادند ، دیگر این حرفهای بیجا و جهت چه چیز است . بس است و جواب در خواست شما راهم بشما دادند .

وقتی که مادر و خواهران و کسان دیگر که در اطاق بودند هر یك چیزی گفته و بوضعی پیر زن بینوا را مورد شماتت و طعنه قرار دادند ، ننه معصومه‌هم

در حقیقت امر را بخود متشبه دید هر چند اینکار برای او زحمت و اشکال زیادی داشت ، ولی معهذا خود را تا حدی معتقد نمود که در واقع در بارهٔ منیره اشتباه کرده و عوضی گرفته است . - لذا با عباراتی که میتوانستند پوزش و ندامت او را آشکار دارند پوزش گفته های خود را خواسته ، و بنحوی بر زبان راند که ممکنست اشتباه کرده باشد .

بهر حال او خواهان قبول تقاضای خود بود ، چون بالاخره تقاضایش بکلی رد شد لذا با خاطر رنجیده از خانه خارج گشت .

در خاتمه ، در پایان این پیشامد منیره ملاحظه نمود که مظفریت نصیب او شده و بدرستی توانسته است خودرا مبرا و منصور بداند . - لذا باخاطری فارغ آنچه را که شنیده و واقع شده بود از یاد برد ؛ چنانکه برای دیگران هم مطلب بهمین نحو گذشت و از یاد رفت .

دوم

- زبان ها ، دشنه ها -

برای خانهٔ نجیب الممالك معلوم شد که نرگس گاهی بزندان هم میرود . - پس لازم مینمود بفهمند زندان رفتن او بچه منظوری بوده است .

ابتدا خودی ها در اطراف آنچه که شنیده بودند صحبت کردند ، اظهار عقیده نمودند ، لکن چیزی نفهمیدند ؛ نوبه بنرگس رسید . در نرگس نوبه رسیدنی مهیب و خوفناك بود .

برای نرگس انکار مطلب امکان نداشت . - آنچه که نباید واقع بشود واقع شده بود . — او یك پرندهٔ بی بال و پری میشد که تسلیم یکعده کودك شرور و نا هنجار بگردد . - عطوفت آنها ، قائد احوال او می گشت .

نمیتوانستند در پیش همه و آزادانه امر اورا بمیان آورند ، ولی درهمان اطاق خلوت که منیره ، مادر او و دو خواهر دیگرش که بزرك بودند حضور داشتند چون نرگس را مورد سئوالات و باز خواست قرار دادند ، نرگس که هیچ راهی برای تبری نداشت ناگریز حقیقت امر را بزبانی که مبهم بود و ضمناً مقصود اورا

ادا میکرد بیان نمود . دانستند آن شوریده دلی را هم برسم محبت بجای دیگر فرستاده است ٠

ولی هیچ چیز برای آنها عجیب تر و وقیح تر از این نبود ، که بدانند یك دختر خدمتکار ، بی پدر و مادر ، بی نام و نشان ، پست و بیچیز ، شایان شکنجه و دشنام بتواند بیك بی سرو پای دیگر ، یك بد بخت ، یك زندانی احساساتی بر قبیل عشق و محبت داشته و دل خود را متوجه او بکند ٠- بعبارت دیگر ، این که خود دل داشتنش یك امر عجیبی بود ! بتواند برای یکی دیگر ، آنهم یك زندانی بی آبروی بد همه چیز دلی قائل بشود ٠ این مسائل خیلی وقیح و شاخدار مینمود ٠

بدرستی باید گفت امکان چنین چیزی بهمه جهت خارج از تصور و انتظار کسانی متشخص ، متعین ، صاحب جاه و جلال ' زیبائی و آراستگی چون منیره و بستگان او وخانهٔ او میتوانست باشد . این ، چنان بود که یك گل وحشی ، ولو اینکه خوشرنك و خوشبو باشد در میان دسته گل زیبائی که فقط لیاقت دستهای ظریف یك ناز پروردهٔ زیبا را میتواند داشته باشد دیده بشود ٠- چنین گلی میبایست پرپر شده و زیر پا لگد مال بشود ٠

زیبائی و عطر یك گل را درطبیعت باید تشریفات بر آن قیمت ببخشد ، نه عطایای بی آلایش طبیعت . اینرا تقسیمات طبقاتی میگوید ، گلستان مصنوعی وخرمی که دارای گلهای ظریف وزیبا باشد ، تنها گلهای چنای گلستانی میتوانند قیمت وارزش داشته باشند . قبول تقسیم بندی طبقات که عدالت و فضیلت را دور داشته باشد ، نصفت بزرك طبیعت را مستهلك میکند . فقط بانها حق حیات و حیثیت میدهد که در طبقهٔ رو قرار گرفته باشند ' جز آن هرچه باشند برای زیر پالگد مال شدن اند.

نرگس با دلایل محکم میبایست در زیر پا لگد مال بشود . منیره وقتی که بجرئت ورزیدن ناشایست او پی برد بلا درنك خواست سرش را بسنك تأدیب بکوبد ٠- زیرا احساسات چرکین تربیت و تعین او بدینگونه براو تجویزمیکرد .

افضلیت های ابداعی واعتقادی ماده صفحات عایقی است که قطب های جماعات را از هم دور و منفور میکند . ولی این دور داشتنی ها در جنبش حیات جماعت تأثیر بسیار دارد ٠

منیره همینکه از کار دل نرگس که از حقوق یا شکیبه طبیعی او بود آگاه شد، با وضعی که منتهای نفرت و کراهت، تحقیر و شماتت از آن میریخت باتعجب و حیرت این عبارت را بر زبان رانده و گفت:

تو اکبیری عاشق هم میشوی؟! ... کوفت بگیرد آن عشق را که تو داشته باشی.

نرگس واژون بخت محو ومتلاشی میشد. - بادردناکترین وسوزانگیزترین نالهای در دل گفت: آخ! خداوندا مرا نجات بده.

همه چیز او سرنگون میشد. - درزیر سلاسل عذاب ومشقت روحش کوفته وفرسوده میگشت. - هوای آزاد، آنچه را که تنفس میکرد برایش آتش سوزان وزهر هلاهل مینمود. - دنیا بنظرش تیره وتار می گشت.

دشنههای زبانی منیره و کسان دیگر بر او مجال نمیداد، بکلی نیست و نابودش میکردند: عاشق کهشدی؟! عاشق **عمربن خطاب**؟! این شندر پندریها کارهایشان را تماشا کن! اینها هم خودشان را جزء آدم میدانند.

قطرات درشت عرق، عرقی سرد ومزاحم برچهرهٔ شرمگین وستمکش نرگس نشست. - مژگانهای سیاه وبلندش را بپائین افکند، سیمایش نشان میداد که سنگ خاره است، ابداً دلی برای سوز وتأثر ندارد، ولی قلب بینوایش مثل اینکه هم اکنون ساطور جلاد بربالای او بلند شده باشد، نحیف ومردنی ومحتضر می گشت.

منیره چون ماده گرگ میغرید.

این زن همان بود که در لحظهای پیش ناپاکترین وننگینترین مراودت عشقی او، که هرگز عشق نبود هوس وهرزگی وشهوت بود، بدانصورت شرمآور و مخوف، در عین حال ساده وصحیح برزبان رانده میشد وشئامت اعمال او را در نظر او آشکار میکرد. - بلی همان بود که این تذکر جاندار ومهیج، باآن اندازه صحت وحقیقت خود باو داده میشد، اورا بتفکر دراطراف واعمال خودوامیداشت واو باهمهٔ حس سرکوفتگی وانفعالی که میبایست احساس کند، چون صاحب نام و صاحب مقام بود درکمال خیرهسری وهتاکی آنرا از ریشه خشك نموده واز بین برده بود، ولی اکنون بتمام جهتحتی در پیش نفس خود منکر تمامی آن اعمال شده، همه را فراموش وشایان فراموشی دانسته، آنگاه بصورت یك فرشته،

یك آیت شرم وعفت تجلی کرده، با قهروغضب ازعشق وجوانی اظهارنفرت واکراه مینماید ؛ مراوده وعمل ناشایست خود را برکنار گذارده ، بچهرهٔ یك عاشق ساده ، جلیل باشکوه ومحترم ، ولی بینوا وفقیر ، آزرده ومنزوی تف بی‌شرمی ودرندگی ، تحقیر واهانت میریزد ! ! برای آنکه آن فقیر وبی آلایش ، بی چیز و گمنام است آنرا قابل توهین وسرزنش میداند !

آیا این اندازه وقاحت حق دارد خود را برطبقات پست وفقیرتحمیل کند؟ روحی که لطیف وسپاس است هرگز این اندازه خیره‌سری را تجویزنمینماید.

منیره احساسات جنگجویانهٔ او تحریك شده بود .– همه چیز را بچشم تقصیر وغضب میدید .– از طرفی برای آن دختر مسکین هیچ مقام وشخصیتی نمیتوانستند قائل بشوند . از اینرو نه منیره ، نه مادر ونه‌کسان دیگراواز برزبان راندن هیچ نوع کلمات تلخ وعبارات زننده خودداری نمیکردند . هرآنچه‌ممکن بود در تاخت وتاز زبانی زیادروی مینمودند .— بویژه منیره ، که خارج از امر شخصی نرگس ، علاقهٔ اورا باکار خودمربوط میدید بیش از همه در تسلیم‌هیجان وغضب خشونت مینمود ؛ که برای نرگس شوریده بخت آنها حرف نبود ، دشنه های زهرآگین بود .

ولی او – نرگس – در تمامی آن حالت چیزی برای گفتن نداشت .

غروب شد ، کمی از شب می‌گذشت ؛ منیره هنوز بخانهٔ خود نرفته‌بود. آقای نجیب‌الممالك از بیرون بخانه آمد .

همینکه وارد اطاق اندرون خانه شد ، اتفاقاً نرگس هم در اطاق بود .– دفعة منیره ، الا اینکه باوضعی نجیب‌تر وملایم‌ترکه لازمهٔ احترام پدربود بی‌آنکه هیچ توجهی بحال نرگس زیر پا افتاده کند ، اسرار اورا فاش کرده وبا لهجه‌ای مسخره آمیز ونیش‌دار گفت :

– حاجی آقا خدمت شما اطلاع بدهم که‌خانم ، نرگس خانم از قرارمعلوم گاه‌گاهی باادارهٔ زندانبانی تشریف برده ، نظر بتوجهات خاصی که دربارهٔ یکنفر زندانی حبیب نام دارند بعضی تفقدات دربارهٔ اوشان مبذول میفرمایند .

نجیب‌الممالك بمحض اینکه این مطالب را ، که دخترش بامهارت واستهزای خاصی بیان مینمود ؛ که هم نیش‌ها ونفرت‌های خود او وهم مخافت اوضاع آینده

مربوط بانها در آن آشکار میبود شنید ؛ باحالتی بهت‌زده که معهذا هراس خودرا در آن پوشیده میداشت ، حتی باآنکه مرد بود وحاجی‌ارباب بود بااین وصف با همان لهجه وحالت که چند لحظه پیش دخترش آنرا استعمال نموده بود گفت :

- چطور ! این عنتر اکبیری از این کار ها هم بلد است ؟ ! زندان باکه کار دارد ؟ ! . . . . پتیارهٔ بدهیبره تفقد هم میکند ؟ ! ! . . . . . .

نرگس مانند ماری که بسوراخ بخزد از اطاق خارج میشد ؛ ولی بانگ مهیب نجیب‌الممالک که می گفت بمان به‌بینم· اورا در جایش خشک کرد .

- اینکه آدم شکلش‌را می‌بیند‌باید کفاره بدهد . مرده‌شوی ریخت‌منحوسش را ببرد . . . . . هیچ سر وشکل خودرا درآینه دیده است ؟ لابد این میمونه بیك نکره‌ای مثل خودش‌باید تفقد بکند . . . . بفرستید فردا یك مفتی بیاید تا معنی تفقدکردن را باین حالی بکند .

وپس از آنکه منیره دراطراف گفته های خود قدری توضیحات زیادتری داد ، نجیب الممالك درحالیکه نگاه شررباری‌بنرگس میافکند ازاطاق خارج‌شد .

تصور این معنی ، یعنی قبول این طرز صحبت و ادای عبارات از کسی چون نجیب الممالك ، یك شخص اعیان و صاحب مقام بنظر خیلی غریب و بعید میاید ؛ که چگونه کسی که‌خود بزرك نامیده میشده وبا طبقات بزرك و صاحب جاه‌آمیزش داشته بتواند از حیث مکارم اخلاق و معرفت آن اندازه نزول کند که مانند یك شخص پست از پست ترین درجات ، عامی و فاسد و وقیح حرف زده ، نیات و افکار خود را بدان پایه زننده و جلف از دهن خارج نماید .

این مطلب اصولا چنین است ، ولکن از خاطر دور نشود که این اعیان‌جاهل و بی فضیلت و مادی ، دقایقی چند در زندگی خصوصی ودر لحظات تجلی‌واقعی خصوصیات وجود و شخصیت خود ملاحظه میگشت .— فرضاً **مظفر الدین شاه** میشد که‌درزندگی‌داخلی و بی‌تکلف خود ، چنانکه **عارف** دردیوان‌خویش نمونه‌ای از آن بدست داده‌است ملاحظه می گشت .— در این ملاحظه گشتن ها القاب و مناصب ، لفاف و تصنع یافت نمیشود ، آنچه هست لیاقت و ادب ذاتی ، مایه‌روحی و فضیلت حقیقی وجود است . در مثل یك روسپی است که در صبحگاه قبل از مشاطه گی دیده میشود .

والبته درمقابل تعین‌های‌بیرونی، تظاهرات ، خودنمائیهاوخودفروشی‌ها ، حاجی ارباب شدنهای ظاهری بر خورد باینگونه مقیاسهای داخلی وباطنی از عزت و نجابت و عظمت نفس ، شهامت اخلاق و بزرگی روح بیشتر میباید محل تأمل وقابل توجه باشد . جلالت و مناعت آن نیست که خود را در پشت عمارات ، املاك ، دستگاه های سنگین و وزین جاه و جلال معرفی بکند و آشکار بنماید ؛ بلکه آنست که در تابش بی آلایش و سادهٔ روح در مقابل یك وجود بی مقام ، بدون ضمایم وحواشی یعنی آنجائیکه تابش حقیقی نامیده میشود ملاحظه بگردد .

نجیب الممالك آن اعیان پر شکوه و جلال پردبدبه و طمطراق ظاهرنیست که در مقابل املاك ، مستغلات ، بانکها روسای ادارات ، یکمده حاجی آقا های دیگر، بطورکلی آنجا هائیکه فروغ رخشندهٔ ماده آنهارا به سرتعظیم فرودآوردن در برابر خود وادارمیکند ملاحظه بشود ؛ بل آنست که هم اکنون در برابر نرگس بیقدر ومقام ، بی اهمیت ، بی آلایش وعریان از مظاهر خیره کنندهٔ مقامات و مادیات دیده میشود .

انجیل متی در آیهٔ طلائی خود میگوید . « اگر شخصی بشما جرعه آبی بنوشاند و شما نیز در مقابل جرعه آبی بوی بنوشانید کاری نکرده اید ؛ احسان حقیقی آنست که انسان در مقابل بدی خوبی بکند . »

ما از این آیه بدینگونه استعاره نموده و میگوئیم . مقامات بزرگی که بظاهر بیشتر در مقابل مقامات دیگران و برای جلب توجه آنها بتظاهر و تجلی انواع‌عزت نفس ها و نجابت های روحی دست می‌یازند اینها هرگز دلیل عزت نفس ونجابت روح آنها نمیتواند باشد ؛ عزت ونجابت و شهامت واقعی یك وجود وقتی است که بهمه جهت درجائی خارج از تظاهر و خود نمائی تجلی کند .

نیش هائیکه از آن زبان ها بر نرگس وارد میشد خیلی جانسوز وجانگداز بوده‌است . — ولی این محکوم حرص‌وسرسختیهای آنان جزتحمل‌چه میتوانست کرد. این بتحمل‌ناگواریها ناچار بود ، ولکن آنها بگفتن ناگوار ها ناچار نبودند ، میتوانستند قدری ملایم بگویند که معهذا هرگز نمیگفتند .

گاهی از ارواح سفله و خشن تجلیاتی چنان زشت و ناروا دیده میشود که بهمه جهت ما فوق قدرت و تحمل است . — این ارواح ظلمت زده برای طبقات

پست و فقیر هرگز روح و قلبی نمیتوانند قـائل بشوند ، نمیتوانند اندیشهٔ اینرا بنمایند که آنان نیز ممکنست از تعدیات و اجحافات آنها متأثر بشوند و افسرده بگردند . ـ نرگس در مقابل چنین ارواحی واقع میشد .

باز این نکته غریب مینماند که نرگس ، آن دختر بیقدر هر چند بیقدر بوده ولی با همهٔ بیقدری خود خدمتی چنان بزرگ و نمایان به خانم و ارباب خود نموده بود معهذا چگونه در اینموقع بدان پایه مورد ضرب و شتم زبانی آنها قرار میگیرد . دراین مورد هم گفته بشود ، این یکی دیگر از خصوصیات طبایع سفله است که همینکه بر مقصود خویش نائل شدند وخواهش آنها برآورده گشت آنگاه ، بویژه آنکه خدمتگذار از طبقات بیقدر باشد بسهولت میتوانند همهٔ خدمات و حقوق اورا فراموش کرده و چون میدانند که هیچگونه اقدام وتجاسری از مقام او میسر نیست ، لذا در منتهای قدر ناشناسی وفراموشکاری بااو رفتار نمایند . نرگس باز هم بااین خصیصهٔ اربابان خود مواجه میشد .

بهر حال آنچه که ممکن بود ضربات دشنه های زبانی آنها را بر پیکر ضعیف و مسکین خود وارد دید و احساس نمود . ـ ولی اینها همه از اشتباهات بزرگ وناجایزی بود که بزیان غیر قابل جبرانی در بارهٔ خود آنها تمام میشد .

چه بسیار ممکن است که کس نتواند عملا اذیت زیادی بیك کس دیگر برساند ولی آزار و عذابهای سادهٔ زبانی او بقدری زیاد باشد که اگر میتوانست بنتیجه و عاقبت آن فکر کند بسرحد جنون برسد .

اگر گفته شود نیشهای زبانی که غالبا در کمال بی اعتنائی و اعتیاد انجام میگیرد درموارد بسیار آزار آن مؤثرتر وعمیق تر از هر نـوع آزار عملی است نکتهٔ بی سابقه ای ایراد نشده است ، بلکه این چیزی است که هر کس آنرا میداند معهذا اینکه در بیشتر مواقع بدون در نظر گرفتن این حقیقت بزرك چنین امری اجرا میشود و بدینوسیله زحمات و مصائب بزرگی را بیشتر از همه برای خود شخص مرتکب تهیه میکند چیزی است که فقط از عدم لیاقت و روشن بینی ها سرچشمه میگیرد . ـ وگرنه هر کس میتواند بسهولت عنان زبان گردندهٔ خویش رادر اختیار خود گرفته ، نگذارد بهر نحو نا معقولی که میخواهد بگردد .

یکی از اسرار بزرك خوشبختی خوشبختان عالم توجه واجرای همین نکته

است . — آنها در موارد بسیار ودر غالب لحظات گرانبها عنان زبان سرکش را میگیرند ؛ مقاصد ومسائلی راکه ممکنست بالهجهٔ مهربان‌تر وبهتر که بادب و انسانیت نزدیك ونزدیکتر باشد ، بالهجهٔ ادب ومحبت بیان کرده در نتیجه از بعضی کینه‌ها نفرت‌ها ، انتقامجوئیها وخصومتها ، وبالاخره از شکست‌ها ومصائب برکنار میمانند از طرفی هرگز نمیتوان این مسائل را در عزت وآسایش شخصی کوچك شمرد، زیرا همین امور کوچك است که مقامات بزرك را بوجود میاورد .

مطلب مهمی که بویژه باید مورد نظر باشد نگهداری عنان زبان در مورد زیردستان و کوچکتران است ؛ زیرا در بارهٔ بزرگتر از خود ، آنهائیکه مقام آنها بالاتر از مقام ماست قهراً زبان ما زبانی احترام آمیز و نجیب خواهد بود ، چه میدانیم که درمقابل مقام بالا باید مؤدب وملایم بود . — لکن در مورد کوچکتران این اصل کمتر در نظر گرفته میشود یا اصلا بدان توجهی نمیگردد واین یك عمل بسیار شایان انتقادی است .

ماکه مطابق معلومات ونظریات نارسا ومحدود خود قبول طبقه بندی مقامات را برای دیگران قائل میشویم ، وبعد هم هرکس را فراخور آن مقام و موقعیت خود بمواجهه‌و آمیزشی محکوم میکنیم ، بتأکید بدانیم که خبط وجهالت بزرگی را مرتکب میشویم‌واین خبط معرف منتهای بلادت ومحدودیت ما است .

آموزگار درکلاس وآموزشگاه گاهی در حقیقت خارج از حدود تعلیم‌و تربیت فقط در تسلیم احساسات حب و بغض و نظریات کوتاه شخصی تا میتواند نسبت بیك دانش آموز بی مقام و بی پر و بال اجحاف میکند ، بد میگوید ، بویژه با زبان نیش میزند ؛ چند وقت دیگر ملاحظه میشود آن دانش‌آموزدارای مقاماتی میگردد که بهمه جهت بالاتر از مقام آن آموزگار بوده و در آنحال اگر از همان نیش‌های زبانی خاطرات بسیار ناگواری داشته باشد ممکن است درصدد تلافی وانتقام برآید . برادر بزرگتر نسبت ببرادر کوچکتر همینطور ، مافوقهای اداری نسبت بزیردستان خود همچنین ، آقا نسبت بنوکر بهمین نحو ، دو رفیق یاحتی دونفر بیگانه که بتوانند در این مقامات باشند آنها نیز بهمین گونه وبالاخره در پایان همه ملاحظه میشود وقتی که گزارشات آینده تغییرات وتحولات خودراداد آنگاه برای بدزبان وبدگو خاطرهٔ بدی در ذهن دیگری مانده است . این‌خاطره بسیار محتمل است درصدد پاداش برآیدوبدیهی است چنان پاداشی پاداش مطبوعی

نخواهد بود ٠



استهزا و آزاری که بنرگس وارد شده بود خیلی بیش از تحمل وقدرت او بود ، از اینرو اورا بکلی دگرگون میکرد ٠

نگاه شرربار نجیب‌الممالك شعله‌ای برجسم وجان او افکنده داشت ؛ این شعله اگر در مواقع عادی بود بخوبی کفایت‌میکرد که تامغزاستخوان اورابسوزاند. باز اگر مانند ده‌سال قبل میشد که اورا در پی چنین گناه بزرگی بطور تفصیل کتك میزدند ، معهذا نه وحشت آن نگاه ونه‌شکنجهٔ این کتك ، هیچگاه باندازهٔ انقلابی که اکنون نیشها ودشنه‌های زبانی دراو ایجاد نموده واورا فرسوده‌میکردند نمیتوانستند مؤثر وجانسوز باشند .ــ ضرباتی که ایندفعه باو وارد کرده بودند همه برای دل بود ، وضربهٔ دل یك چیز دیگر است .ــ مانند یکنوع عارضهٔ خونی است که بقلب روی بدهد ، نزدیك مینمود سبب فجأهٔ او شود ٠

تلاطمی که در دریای‌روحش ایجاد گشته‌بود اورا درلجات اندوه وآزردگی غرق وغوطه‌ور مینمود .ــ نرگس در انبوه امواج مرارت دست وپا میزد وتلخی را باشدیدترین وجهٔ خود احساس مینمود ٠

این دل بدرد آمده بود .ــ سوز وگدازی وصف‌ناپذیر داشت ٠

چرا بیجهت دلهائی را میرنجانید ؟ از این دل رنجانیدنها چه دیده‌اید ؟ از همهٔ وجود نرگس شکوه‌های دردناك بیرون میریخت ٠

این دختر پژمرده آنشب را ، تا آنجاکه خود نمیدانست ونمیفهمید بیدار ماند ؛ نتوانست بخوابد ، همه را بسوز وگداز گذراند ٠ هیجان بی‌پایانی درروح وقلب او ایجاد شده بود ٠

اشکهائیکه از چشم میریخت برای او اشك نبود، قطراتی‌بهتر از لؤلؤ بهتر از مروارید غلطان بود .ــ تمام خوشیهای این جهان پست را بانها معاوضه نمیکرد .

دیگر هیچ چیز پیش او ارزش نداشت ٠

میگفت : ای تو که دل میدهی ورنج مقرر میکنی ! اینك ببین ایندل چه شیدائیها میکند .ــ این‌دل‌موهبهٔ تست ، اکنون ببین‌چگونه باکرام تو پاسخ‌میدهد.

ای مقام اعلا باچه چیز میتوانی این رنج وعذاب را پاداش بدهی ؟ !

این سفله‌گان وفرومایگان مرا تحقیر میکنند ، بمن بدمی‌گویند ، دل ناکام ورنج کشیدهٔ مرا در زیر پا انداخته لگدمال مینمایند ، خیال میکنند من احساسات و ادراك ندارم ، خیال میکنند دل محزون من از سنك است !

این دل ظریفتر وحساس‌تر وعالیتر از همه است . - این ، دل یك بینواست که رنج میبرد . . . . چه‌می‌گوئید ؟ ! . . .

تمام خوبیها وخوشیهای جهان راخلاصه‌کنید ، همهٔ‌کامروائیها ولذات راروی هم بریزید بسوزش یك لحظهٔ این دل نمیارزد . سوزش این‌دل‌یك‌چیز دیگراست.

ای دلهای پی گرفته ، ای طبایع کور ، ای خمره های متحرك شما احساساتتان خیلی کند است ، شما ارواحتان خیلی سرد است ، خیلی منجمد است . — شما گوشتهای خوکی هستید که در سردابها مانده و یخ بسته اند . - شما از سوزنهای جوال دوز هم متأثر نمیشوید . — چرا مرا میرنجانید ؟ چرا دلمرا بدرد میاورید ؟ یك دختر بی چیز هم نه آخر دل دارد ، اوهـم آرزو میکنند ، او هم یك چیز کوفتی وزهر ماری راکه **کام** نامیده میشود انتظار میکشد .

یعنی این خدای قادر ، اینکه میگویند جلیل و مهربان است اینقدر سطحی و اشتباه کار است که همه چیزرا برای شما خواسته است ، همه چیز را بشما ختم کرده است ؟ ! بمن هیچ چیز نصیب نداده است ؟ من بهیچوجه حقی ندارم ؟ یعنی این رویه از عدالت اوست ؟ !

من که پس مانده خور خوان ناپاك و فطرتهای پست شما هستم ، این برای من مقدر شده است ، این را نصیب من کرده است . ولی جز این چیزی دیگررا نه ؟ یعنی اینقدر من بخانهٔ او سنك انداخته بودم ؟ ! اینقدر من وجود مضر و گناهکاری بوده‌ام ؟ ! اگر چنین است پس من خود که خود را خلق نکرده و بدنیا نیاورده ام . - یعنی این خلق کردن و دنیا آوردن هم خبط و خطا بوده‌است اگر اینطور است چرا خطای آنرا همه در من می‌بینید ، چرا آن سر زنش بزرك را بمن کوچك و تیره بخت میکنید ؟

شما بچند مقام میخواهید اعتراض نمائید ، بچند مقـام میخواهید شماتت و تحقیر بکنید ؟ ای تفاله های عالم خلقت !

نرگس هم میتوانست گفت ، اوهم زبان برای گفتن داشت . - الا اینکه اگر

مقامات دیگران اورا بظاهر از گفتن باز میداشت ، در عوض چه بس چیز ها که در نفس خود میگفت ، چه بس هیجانات و انقلابات که در خود برانگیخته میدید و چه اندازه طبیعی است که اینگونه هیجانات و انقلابات وقتی که هرگز کوچکترین وسیله ای برای تسکین وتخفیف خود نبینند ، چون بحد اعتلای خود رسد بعصیان و سررفتگی منجر می گردد . نرگس در اینحالات وارد میگشت .

با خلجان و آشفتگی بزرگ وارد جایگاه خواب شده وتا بیش از نصفهٔ شب با حال و کیفیتی شرح نادادنی بیدار مانده بود . — از آن پس با دانه های درشت اشکی که در گوشه های چشم او چون قطرات شبنم شبانگاهی که بر روی گلبرگهای لطیف سرخ گل بنشیند نشسته بود بخواب رفت .

لحظات چندی پیش از خواب برای او چون آن لحظات جلیل وباشکوهی بود که در آن روح مقدس **ابراهیم خلیل** باسمان عروج میکرد . درفاصلهٔ بین دوزخ زمینی وساحت نزهت بخش عرش واقع میشد .

خفته بود آن شب ، ولی آن سان که یك محنت کشیدهٔ بزرك وارسته از تمام مشقتهای جانگداز عالم زندگی ، فارغ وآسوده در آغوش سکونتها وآرامشهای ابدی در تنگنای گور آرمیده باشد . — گسستگی گوارائی از رنجهای زمانه ، بستگی و ارتباط مفرحی باعالم بی درد و رنج زندگی جاودانه داشت .

جوشش و غلیان اندوه و عذاب اورا بحد ادراك نفیس ترین و رقیق ترین دقایق بالا برده بود . — علائق آلوده اش از عالم خاکی بریده شد ، دگرگون شدنهای لطیف روحی اورا منزه و مطهر میکرد . — دیگر گرانیهای فرسانیده ، ملتمسات آلودهٔ آلام و شکنجه را بر روح و قلب خود احساس نمیکرد ؛ برای لحظاتی چند مشفی و مصفا گشته ، از دود وتیرگی مبرا شده ، متلألی و متسلی گردیده بود .

چنین درك میکرد که مانند دودی لطیف صعود میکند ، مانند بخاری منزه بطرف بالا عروج مینماید . دیگر زبانه های آتش سوزان درونی اورا نمی سوزاند ، دیگر زنجیر های گران حسرت و نومیدی قلب نحیف اورا در زیر فشار و سنگینی های خود رنج نمیدهد و فرسوده نمیکند .

قطرات بلورین سرشك همهٔ آتشهای درونی اورا خاموش کرده ، همهٔ قید

های اورا پاره نموده بود .

بی سوزش و بی التهاب ، فارغ و وارسته ، غبار انگیز و شبح آسا ، مانند لکه های لطیف ابر ، آهسته آهسته بر فراز قلل شامخ مصائب حرکت میکرد .- دیگر همهٔ اشکال رنج و مشقت در زیر پای او قرار داشت .- دیگر از جهان زندگی واز تابشهای سوزان مظاهر آن خلاص شده و فاصله گرفته بود . اهتزازات ملایم و بهجت بخشی از نسیم عالم بالا روان خسته و زجر کشیدهٔ اورا نوازش میداد .- یك هالهٔ تابناك و تسلی دهنده ، همچون که هاله های نور و نزهت از چهرهٔ کروبیان عالم بالا تراوش کند ، از روح و قلب او تراوش میکرد ؛ ساحت وجودش در امواج فرح بخش شفا و نجات غرق و از آنها پوشیده میگشت .

لمحاتی چند از ظلمت گرفته شده و بنور تعلق میگرفت .- خود را بطور محسوسی سبك و راحت و فارغ میدید .

بلی مادامیکه دانه های درشت اشك آهسته و آرام از گوشه های چشم نمناك او سرازیر شده بود و بر روی بالش میریخت ؛ این ریزش شریف و نفیس بهمه جهت وجود فرسودهٔ اورا از زمین گرفته باسمان مربوط میکرد .- مقام اورا تا مقام ملائك بالا میبرد .

اشك برای دردمندان چه عطیهٔ گرانبهائی است ! این تنها مکرمت شایان ستایشی است که به گروه مخلوق ناکام ومایوس اعطاشده است .

خداوند برای اینکه خواست بین خود واین طبقهٔ خاص وسیلهٔ تقرب بیشتری را بر انگیزد بدانها اشك اعطا نمود .

قطرات اشك تاج های الماسی است که ارواح افسرده و محکوم این زینت ابدی و آسمانی را زیب سر محنت کشیده و محروم خویش مینمایند .- تابش و صفای این زینت که برای روح است ، مقام و مباهات دیگری جهت آنان تهیه میکند.

صبحدم نرگس بغتة از خواب بیدار شد .- برای چندلحظه که هنوز بعالم بیداری داخل نشده بود خودرا مانند بچه‌ای که ازشکم مادر بدنیا یا بنهدبی‌مقصود ومرفه ، آرام وآسوده دید .- ولی غفلتاً کیفیت حال و مقام او بخاطرش خطور کرد . بمحض این یاد آوری وادراك احساس نمود چنگالهای آهنینی قلبش را قبضه کرد. است ، پرده‌های سیاه وضخیمی برروی روانش افکنده شده است ؟ از

مقام فارغ ونشاطانگیز بالا بدرجات تاریك والمناك یکنوع دوزخ وزندان طاقت سوز سرنگون گردیده است. - باز آتش بی‌قیاسی باشعله‌های هستی سوزخود در او برافروخته شده ، همهٔ نور وامید ونشاط وآرامش اورا میسوزاند ، ملك رحیم بوده شیطان رجیم شده است .

باعذاب ومرارت بی‌پایانی یك‌یك گزارشات ملال‌خیزخود را ازخاطر گذراند . باردیگر بعمق احوال ناگوار خود فرورفت .

دشنه‌های جانسوز زبانی ، وحشتی که از افشای اسرار او حاصل‌شده بود ، تابش منتهای محرومیت از عشق ناکام ونامراد ، بالاخره بعضی اندیشه ها وخلجانات بزرك درونی دیگر اورا بکلی متزلزل ومتغیرمیکردودر معرض تحول وتبدل‌شدیدی قرار میداد . - چون فشارهای واردهٔ براو مافوق قدرت‌وتحمل او بود، لذا بطرز شایان تأملی اورا از هم پاشیده ومتلاشی میکردند .

در این پاشیدگی که خود بهیچوجه نمیدانست چگونه پاشیده میشود، بکجا رانده میگردد ، آینده‌اش چیست وچگونه‌خواهد بود ؟ آیا قدرت تحمل‌مصائب وناهنجاریهای آنرا خواهد داشت یانه ؟ معهذا باقدمهای‌محکم ومحسوسی بطرف آن پیش‌میرفت وسرانجام بلبهٔ یکنوع پرتگاه میرسید . - خود نمیدانست ازکجاحرکت کرده وبکجا رسیده است ، لکن همهٔ کیفیت وجود وافکارش طوری بودکه یك شئی متزلزل در لبهٔ یك پرتگاه مهیب قرار بگیرد ؛ فقط منتظر وزش یك تندباد حادثه مینمود .

اکنون در هرلحظه وهر حالتی که آن بادمیوزید مسلماً او را از هرآنجائی که بود بساحت دیگر وبمقام‌دیگر پرت می‌نمود . - زیرا انقلابات‌وتدارکات درونی او بخوبی انجام گرفته ، ومانند مسافر نابلدی‌میشد که‌فقط انتظار یکنفر بلد رابکشد

معهذا بگوئیم در تمامی نشیب وفراز این پاشیدگی وآن تحولات درونی ، عشق او برب‌الای همه قرار داشت .

آواره‌ای میشدکه عشق قائد وفرمانروای او می‌گشت .



سوم

- شگفتیهای عشق -

برای نجیب‌الممالك هیچ چیز واجب‌تر از این نمی‌نمود که برازنده داشتن اسرار نرگس ، ودربی نگاه شربار خود ، که از خشم و کینهٔ مخوف او حکایت میکرد مقدر سختی که مسلماً چیزی از بیرحمی کم نداشت برای نرگس معین کند . نظریهٔ قطعی او چنین بود . - ولی تصادف در این نیت خیلی هم‌اورا آزاد وبحال خود نمی‌گذارد . در وقتی که از اسرار نرگس آگاه میشد خبر حرکت اقدس از اصفهان نیز باو میرسید . - بنابراین موقعیت او را وادار می‌نمود طوری رفتار کند که بتواند این هر دورا بوضع رضایت‌بخشی خاموش وبرطرف نماید .

از این‌دو ، توجه بکار اقدس وخاتمه دادن آن بنظرش لازم‌تر نمود .

دانسته بود حرکت ناگهانی اقدس بدانصورت باید علت مهمی را همراه داشته باشد . - وگر چه در خصوص آن اقدامات خود را نموده ، کسی را برای آن فرستاده بود ، ولی معهذا چون اقدس در راه بود واطمینان از امر آن واجب می‌نمود ، لذا بهمین منظور تمامی صبح تاظهر آن روز را که روز بعداز آگهی از کار نرگس بود دربیرون مانده ، شاید بمسافرت کوچکی نیز در چند فرسنگی خارج از شهر شخصاً اقدام نمود .

این کیفیت باعث شد که نتواند دربارهٔ نرگس اقدامی بنماید . - بعلاوه راجع بنرگس میاندیشید که نرگس در خانه است وتأخیر چند ساعته درکار او چیزقابلی نخواهد بود ، وانگهی میبایست برای او وضع واحوال مناسبی را درنظربگیرد . واین مسائل باعث میشدند که اقدام‌دربارهٔ نرگس‌را بعداز ظهر آنروزبرگذارنماید.

بدین ترتیب نجیب‌الممالك اندیشه ورفتارخودرا راجع به دوتصادف عجیب که هردو در اطراف یك امر واقع می‌شد مرتب می‌نمود . ولی‌نرگس .

نرگس پس‌ازآنچه‌که اتفاق افتاده گذشته ازسرافکندگیها وشماتتهای بی پایانی که در هرلحظه برای خود در آن خانه احساس می‌نمود ، گودال عمیقی را هم می‌دید که دهان وحشت‌آور خود را بروی اوگشاده ، خیلی زود منتظر است که

او را در کام خود فرو برد . او باشکار می‌دید که خشم خونخوار نجیب‌الممالک در هرچه زودتر متوجه او شده ، بوضعی که تصور آن هم برایش موحش و غیر ممکن است اورا محو ومعدوم خواهد کرد . او اینها همه را از نزدیک حس میکرد . از اینرو جز دیدن یکبار دیگر حبیب را هیچ آرزوئی در خود نمیدید . برای یک دیدار وابسین توشه‌ای می‌خواست جهت روان محروم خود تهیه کند که بدان خود را شکیبائی دهد وخودرا خرسند دارد .

نجیب‌الممالک باین منظور که در همانروز بکار نرگس خاتمه خواهد داد چیزی درباره او بخانه نگفته وسفارشی نکرده بود . — این چیز نگفتن امور را برای نرگس بطور عادی می‌گذراند . اورا فرستادند که بخانه یکی از اقوام لباس ببرد . ونرگس که در نظر داشت خود را حتماً بزندان برساند از موقع استفاده کرد . در برگشت بخانه بزندان رفت .

در این هنگام چگونگی احوال او معلوم بود . — آنچه در سر و در دل داشت بنحوی بوده است که گذشت .. خاطرش مشوش وروحی مضطرب داشت . — ولی معهذا آن‌سان میرفت که یک گنهکار جنائی بطرف یک مرجع روحانی برود . دیدار حبیب باآن احوال خود برای او تسلیت بود . یک دیدار آخر ، یک تسلیت آخر .

در ورود بزندان مانند همیشه آقا میرزا در سرراه نرگس نمایان شد .

آقامیرزا همینکه نرگس‌را دید باشوق وذوقی که از دیدار نرگس میتواست باطناً در خود سراغ بگیرد بطرف او ، ولی اینداه ، باحالتی قدری محقر وافتاده پیش‌رفت . نرگس هم ایستاد . انگار که‌موجباتی مواجهه وصحبت را بین آنها الزام میکرد . آقا میرزا خواست صحبتی‌راآغاز نماید ، ولی احساس کرد نرگس خود میخواهد حرف بزند ، این بود که ساکت ماند .

آیا نرگس میخواست آقا میرزا را به‌بیند ؟ چنین معلوم است . نرگس میخواست آقا میرزا را به‌بیند که بیشتر باو بگوید وبفهماند که محبت وعشق محبانهٔ او چگونه روز روشن را براو تار نموده ، اساس زندگی‌ساده وساکت او رابرهم زده وهر روزنهٔ امید و خوشی‌را برروی او مسدودنموده است ، نرگس‌میخواست بنحوی از این‌گونه حالات خود باقا میرزا که تاآن اندازه اورا بورطهٔ فنا نزدیک کرده بود بگوید .

برای نرگس البته غیر ممکن مینمود بتواند همهٔ احوالات وگزارشات خود را، بویژه آنچه که اورا وادار مینمود بزندان برود وحبیب را به‌بیند برای آقا میرزا بگوید . - در این نوع گفتنی مسائلی بخاطرش میرسید که بـراو روشن مینمود ایراد آنها نه تنها برضرر نجیب‌الممالك وخـاندان اوست ، بلکه در نتیجه باحوال خود او نیز مضر خواهد بود ؛ درحالیکه فایده‌ای هم از آنها دربین نیست . باینجهت در نظر نداشت از اینگونه مطالب باآقا میرزا صحبت کند ، بلکه فقط میخواست باو بگوید که عشق وعلاقهٔ او در باره‌اش چه عـلقهٔزیان بخش وچه عشق خراب کننده‌ای گشته است .

عشقی که بکلی اورا پاشیده میکرد ، خواست اقلا رخسار زردخود را بدان عشق بنمایاند . - بنمایاند وباو بفهماند که چه کبوتر پروبال‌شکسته‌ای قربانی اشتهای صیادی خودخواه وکامجو گردیده است . او این نظر را داشت که خواست با آقا میرزا صحبت کند .

باز منظور نرگس را بعبارت دیگر اداکنیم . - او نمیتوانست این قسمت را تحمل نماید که درباره‌اش تصور شود شقاوت نموده است ؛ بلکه خواست بـوضعی بصراحت نشان بدهد که خود چگونه قربانی شقاوت گردیده است ، یعنی زن‌بوده ، ضعیف بوده وقربانی شده است !

بلی این عقیده راکه داشت، عقیده‌ای که از در ودیوار زندگی براو میبارید وبراو تزریق میشد ؛ خواست درکمال صداقت وسادگی آنرا نشان بدهد وآنرا برجنس جفاکار دیگر ، برمرد ، که چنان‌شقاوتی‌را براو وارد میکرد روشن نماید.

در یك بحران روحی نرگس‌خود را در منتها درجهٔ امکان ضعیف ومظلوم میدید . - این ضعف ومظلومیت که ناله‌ای در درون او بلند میکرد خواست آنرا باشکار در خارج نیز منعکس نماید . یعنی در حقیقت چنانکه هرروح ضعیفی به صدای بلند مینالد اونیز که خود را ضعیف‌ومظلوم میپنداشت خواست بصدای بلند بنالد . نالیدن او در اینموقع بدینجهت بود .

در این کیفیت درونی وبااین نظریه اولین عباراتی‌راکه برزبان راند این‌بود که بالهجهٔ افسرده ومغلوب ، ولی شماتت‌آمیز خود باقامیرزا گفت :

- آقا این چه‌حرکتی بودکردید ؟ چرا مرا اینقدر رنجانیدید ؟

آقا میرزا بدرستی نرگس را دوست میداشت ، اورا میخواست ؛ لذا آنچه که از نرگس شنید واز فحوای آن رنج او را احساس کرد بی‌اختیار خود را دگرگون ومتأثر دید ؛ بااضطرابی که بهمه جهت مشهود بود بحیرت وشتاب پرسید:

– مگر من چه کرده‌ام ؟ !

آهنگ شکستهٔ نرگس جواب داد :

– کاری که راجع بمن باشد وشما بدون توجه من بان اقدام بکنید این چه جور خواهد شد ؟ !

آقا میرزا که سرکوفتگی شدیدی را احساس میکرد باهیجان وانفعال گفت :

– ولیکن اینکه کار خلافی نبود ، بعلاوه یادشما مرا بهرکاری وادار میکند. شما در فکر من نیستید اما من همیشه در فکر شما هستم .

– ولی آقا فکر کنید که از باینجا آمدن من کسی اطلاعی نداشت ، و نمیخواستم هم اطلاعی پیدا کنند که من باینجا میایم تا در نتیجه شما مرا به‌بینید ، آنوقت برخلاف مصلحت واقتضای حال من از رفتار من آگاه بشوند ، آنهم در خانه‌ای که من در زیردست خانم وارباب زندگی میکنم ، به‌بینید این وضعیت چه سورتی برای من پیدا میکند . آیا میبایست من باین ترتیب قربانی بشوم ، شما همین را میخواستید که چنین کردید ؟ !

– ب' ! چه آزاری‌میخواهند بشما برسانند ، من باید قربانی‌شما بشوم .

– ولی کار من گذشته است .

حمیت و انقلابی که در وجود آقا میرزا برانگیخته شده بود با سطوت‌شایان تمجیدی از سیما و آهنگ گفتارش تجلی نموده و گفت :

– نرگس تو بحال من توجه کن ، من همه چیز را قربانی تو میکنم .

نرگس کم‌کم خیره میشد .ــ شکوهی که از این عبارت اطراف اورا احاطه نمود میل‌کرد قدری بجلال آن تماشا کند . چون بسیاحت آن پرداخت نتوانست از تحسین و تکریم آن خود داری نماید ، بچشمان آقامیرزا نگریست ، رخشندگی تابش خاصی را در آن دید .ــ در دل بان احترام گذاشت .

دفعهٔ افکار گوناگونی بمفکرهٔ او هجوم آورد .ــ اورا از سطح آنچه که بود بالا برد .ــ در آن بالا ، قبل از همه جلالت عشق آقا میرزا را دید .ــ

این عشق بال و پر وسیعی داشت، همه چیز را میتوانست در سایهٔ بال و پر خود بگیرد . از طرفی در این لحظه خود هم احساس کرد که بیك سایه بان آسمانی احتیاج دارد .ـ چیزی را میخواهد که اورا در پناه مکرمت و حمایت خود جا بدهد و میدید چنان سایه‌ای نیز هم اکنون از آسمان فرا رسیده است ، درك نمود که بزیر سایهٔ آن رفتن برای او خیلی آسان است در حالـی که ظاهراً هم این عمل بسیار ضروری مینماید ، ولی بغتة احساس نمود که خود از رفتن بزیر چنان سایه ای محروم است . یعنی لیاقت آنرا ندارد .

دید در دریای متلاطمی که او اکنون یك تخته پاره را در نزدیك خود می بیند و میخواهد خود را در آن جای بدهد ، در این لحظه تنها خود او نیست ، خطر غرق شدن فقط برای او وجود ندارد . بلکه کسان دیگری آنهم در حالی که کوچکترین تخته پاره ای در نزدیك خود نمي بينند در حال غرق شدن‌اند. و چقدر با مرارت احساس نمود که آنها همه را خود او غرق کرده است . ازاینرو یك سائقهٔ بزرك ، یك تکان شدید درونی اورا متزلزل کرد واز محیط خود خارج نمود .ـ چون عشق نیز در آن تزلزل وتکان دست در کار بود باینجهت خیلی زود ، زود تر از همه حبیب را با احوال خاص خود جلو چشم نمایان دید .ـ احساس کرد که او بیش از همه به نجات و سلامت محتاج است .

نرگس بارها باحوال حبیب فکر کرده و مکرر در عصیان عذاب و مرارت خود ، و عقوبتهائیکه برای حبیب میشناخت خواست اقدامی در بارهٔ او نموده واورا نجات بدهد .ـ یعنی لفافهای شئامتی که هم خود او ، هم حبیب و هم دیگران را از همهٔ اطراف وجودشان احاطه کرده بود بدرد ، آنچه دیده ، آنچه که دانسته و آنچه که بویژه خود انجام داده همه را بگوید ، بهمه اعتراف کند ، درپیشگاه هر مقام و در نزد هر کس آنها را بر زبان براند ، بعبارت دیگر برمنتهای تجاسر ممکنه اقدام نماید تا شاید بدانوسیله محبوب خود آن مظلوم بزرك را با یکعده ازمظلومین دیگر که شهید شقاوت و آز کسان فرو مایه‌ای چون نجیب الممالك ودختر اوشده و میشدند خلاص کند . بارها این اندیشه بخاطر او خطور کرد ، حتی گاهی باعصیان و آشفتگی بی پایانی نزدیك بود در راه آن قدم بردارد ، لکن هردفعه بوضوح و آشکار میدید که همهٔ تصورات و کارهایش در مقابل یك شیر شرزه ، یك قدرت

و نفوذ بی انتها ، یك ظلم و قساوت مهیب مانند نجیب الممالك چیزی بیقدر و بی نتیجه ، و شبیه دست و پا زدن و طغیان نمودن یك بره درمقابل یك گرگ است. از آن اقدام جز اینکه همه زودتر دریده بشوند کار دیگری صورت نخواهد گرفت.

بلی نرگس با مشاهدات بسیار و اطلاعات عمیق و صحیحی که داشت همهٔ نتایج اقدام خود را بدین وضع قبلا میدید. - از اینرو جز تسلیم شدن وبعدالت بزرگ آسمان امید داشتن امر دیگری را شایسته نمیدید ، این بود که همواره خود چون دیگران رنج میبرد ومیسوخت ، و همچنان میساخت.

لکن در این لحظه دفعة پرتو رخشان و خیره کننده ای بر روح و قلبش تابید ، بوضع شدیدی اورا روشن کرد و بهیجان آورد . — قبل از همه با خود گفت شاید این مشیت و عدالت خداوند جلیل است که میخواهد بدینوسیله تجلی نموده و داد مظلوم را بستاند ؛ تشنهٔ یك قطره آب رحم و مکرمت را از سرچشمه عدل و رحمت خود شاداب کند . آری شاید این ارادهٔ مقدس خداوندی میخواهد اجرا بشود ، میخواهد بساط ظلم ظالمرا برچیند.

نوری وسیع از امید همهٔ وجودش را فرا گرفت . — خود را لحظه ای در نشاط و مسرت دید . - ولی بگوئیم این کیفیت برایش تنها امید نبود ، هم بیم و هم امید بود . همینکه خواست بوجود سعادتمندی خود معتقد شود ناگهان هیئت نمایان نومیدی اورا مأیوس و خاموش نمود .

فکر کرد و دید جز در وهم و تصور قدمی بسوی امید بر نداشته است . - برای اجرای آن مشیت بزرگ هرگز وسیلهٔ شایسته ای در بین ندید . - بنظر نیاورد چیزی در آن میان باشد که بتواند مسبب این کار بشود . — نجات یك مظلوم ، نجات یك خانوادهٔ پاشیده ، سر کوبی ظالم ، اجرای حقیقت و عدالت ، قلوب تاریك و مایوس را روشن کردن ، انوار امید و مسرت را بر آنها تابانیدن ، دست مغروقین بیداد وبی حقی را گرفتن و آنها را بساحل نجات کشیدن ، بدانها زندگانی بخشیدن حیات دادن ، وسیلهٔ لمعان و ریزش الطاف و مراحم ایزدی گشتن ، مرجع شفا و نجات و رحم و محبت شدن ، عواطف و احساسات عالی از خود بروز دادن ؛ اینها این قبیل مسائل همه بزرگ است ، همه شریف است ، ولی بتوسط که باید اینها اجرا بشود ؟ در پرتو وجود چه کسی باید این امور صورت وقوع بیابد ؟ آیا مثلا بطفیل

وجود او ، او که یکنفر زن ، ضعیف ، بیقدر ، بیچاره ، مظلوم ، بی پرو بال و بی خاصیت است ؟!! باین وسیلهٔ مسخره آمیز و غیر قابل تصور ؟! باینکه خودرا پست‌ترین و شایان ترحم ترین طبقات بشر می‌پنداردِ !

وقتی‌که باین نقطه میرسید همهٔ کاخ امید و انتظارش فرو میریخت .ـ آنچه راکه در خیال و تصور رشته بود همه را از هم می پاشید و از این تصور هذیان انگیز با تلخی وجزم می گذشت .ـ هرگز برای آن شایسته نمیدیدکه بتواند وجههٔ امکان و واقعیتی را قائل بشود .ـ بهیچوجه این اندیشه برای او قابل قبول وحتی قابل توهم نیز نمی نمود ،که وجود ناچیز او بتواند وسیلهٔ اجرای چنین مشیتی بزرك و چنین عملی‌سترگ بشود . از اینرو برای همیشه از آن واز امید می گذشت و بار دیگر بسر حد نومیدی وارد میگشت .

ولی در هر وصف این احوال برای او لحظات اندیشه و انقلاب بود .ـ باز در مقابل گفته و سیما ، ونیت جازم وجلیل آقامیرزا باندیشه فرو رفته وحبیب را در برابر نظر میاورد ، و راجع بد و افکاری خاص توجهش را بخود جلب مینمود . در بنظر آوردن اوهم هرگز بخود توجهی نداشت ، بحال خود نمی‌اندیشید خود را بتمام جهت گنهکار میدانست ، آنهم یك گهنکار بزرك . از اینرو در این لحظه‌که آنرا خارج از خود و متعلق بساحتی عالیتر می پنداشت جز در بارهٔ یك غایت عالی بچیزی دیگر نمی اندیشید ؛ و بتأکید میدیدکه مابین وجود او وآن غایت فاصلهٔ زیادی در بین است .

در غرق و ابتلای این افکار بودکه در مقابل آن سطوت و جلال آهنك و اظهار آقا میرزا بی اختیار از زبانش جاری شد وگفت :

ـ آقا من احوال وآتیهٔ من مربوط بمقدرات این بیچاره حبیب است . چون او مظلوم و بیگناه است و تا مادامیکه او در آتش بیگناهی میسوزد منهم باید در آتش ناکامی و رنج بسوزم ؛ زیرا درعذاب بیگناهی او دست منهم درکار است.

آقا میرزا که در خیال حصول نرگس همهٔ کوششهای خود را نموده بود ، دستهای امید خود را بهر طرف درازکرده معهذا مأیوس و محروم برگشته بود ؛ اوکه در پایان همهٔ محرومیتهای خود باز هم جز نرگس ، یعنی همان قبلهٔ آمال و امید خود چیزی دیگر را نداشت .ـ این‌که در راه توجه و جلب رضایت‌نرگس

حاضر باجرای هر نوع جان نثاری بود ، اکنون بدرستی میدید و میفهمید که غایت آرزوی نرگس چیست و چه چیز خوشوقتی بزرك اورا ایجاد میکند .

در اینموقع حتی شاید تا اندزه ای بموقعیت نرگس ، هم از لحاظ خانه نجیب الممالك وهم از لحاظ حبیب پی برده بود ، ولی او که سر مست نشئات کامروائیهای خود بود ، او که درد و علاج آن هردو را در آن واحد تشخیص داده و تا حدی میدید که خود معالج آنست ؛ در این کشف و فتح مهم که سیمای بشاش کامیابی خودرا در آن بنظر میاورد ، در نشائهٔ این مظفریت و در شور انگیزیهای عشق خود که معشوقه را از خود راضی وخوشنود میدید ، در کمال عزم و همت که حمیت و مردانگی های آزاد مردی او نیز در آن سهم بزرگی را داشت با غرور و اعتماد گفت :

— من حبیب را آزاد میکنم .

نرگس همینکه این عبارت را شنید ، مانند اینکه دریچهٔ بزرگی از نور و امید بر روی قلب تاریکش باز کرده اند ، در حالیکه از شعف و مسرت در پوست خود نمی گنجید و نزدیك بود بی اختیار بطرف آقا میرزا بربده ، دست اوراگرفته و ببوسد معهذا با خود داری ای که نمود با آرامش گفت :

- آه ! آقاشما فکرمیکنید چه میگوئید ؟!

— آنچه که میگویم، من نمیگویم مردانگی من می گوید .

- ولی این برای شما خطر بزرك دارد .

- عشق منهم بزرك است .

نرگس در دل گفت : آخ ! پس عشق من که بزرگتر است .

- ولی آقا وجود من باین نمیارزد .

- نرگس من تورا دوست دارم .

نور شهامتی که از چشمان این مرد میدرخشید نرگس را مغلوب کرد . همچون که یك مستدعی کوچك در مقابل یك حاجت بر آورندهٔ بزرك سر تکریم پائین افکند ، بتکریم سر بپائین افکند . - با هیبت وشکوه نمایانی خودرا مواجه دید . نتوانست بعظمت آن اعتراف نکند ، در نفس خود بان اعتراف نمود .

ولی نرگس افکار وسیع ونظر وسیعی داشت . - در مقابل همهٔ آن هیولای

ابهت ، مقام و ارزش خاصی برای خود میدید ۰- قدرتهای زیادی را بنظر میاورد که با جبههٔ گشاده و خندان بسمت او مینگرند ؛ خود در مقابل آنها خیلی کوچك است ؛ ولی معلوم نیست چه انتظار فوق العاده ای آنها از او دارند ۰- مثل اینکه اگر دست بطرف آنها درازکند فوراً خود بزرك میشود .. مانند سلطانی است که بی تاج است ، ولی تاج اورا آن هیولا های قدرت در دست دارند ، بطرف او پیش میاورند ، باو عرضه میدارند ، باو میگویند : این تاج از تو است ؛ فقط یك نکته باقی است ، که او ، یعنی نرگس ، آن تاج را بگیرد و بر فرق خود بگذارد .. آنگاه بلا شبهه همان نرگس کوچك ، همان زن ضعیف پادشاه آن هیولا های قدرت میشود ۰— همه اورا ببزرگی خواهند شناخت ، همه درمقابل او سرتعظیم فرود خواهند آورد ۰

نرگس این کیفیات را بوضوح میدید ۰

آقا میرزا یك هیولای عصیان و سرکشی و قدرت است ، ولی در آستان او سر نیاز گذارده است ۰- دست بشمشیر دارد ، ولی منتظر فرمان است ۰— یاللعجب ! نرگس باید این فرمان را بدهد ۰- خوب ، این موقعیت غریبی است ؛ اگر خود را متزلزل نکند ، اگر خود را ضعیف نه پندارد ، اگر مقام خود را بشناسد ، اگر حرکتی بجا و بمحل کرده و فرمانی بموقع بدهد کار تمام است . بازوی این مرد ، آقا میرزا ، بخاطر او بلند میشود ، کارها میکند ، قدرت نمائیها میکند ، جانبازیها میکند ، و اینهمه را بخاطر که میکند ؟ بخاطر او میکند ، او که نرگس است ، یعنی بخاطرعشق ... ،

برای اولین دفعه نرگس بمقام وموقعیت مهم ومهیب خود پی برد .- دانست آنجائیکه مرجع عشق است ، مبداء حوادث عظیم عالم است ۰- دریای وسیعی دید ودانست که رأی او بر کیفیت آن دریا ، برجنب‌وجوش ، یاآرامش وسکونت آن حکم میکند ۰ چون بی‌قابلیت ومحدود وخفته نبود ، لذا خواست بفراخور بیداری ومعرفت خود حکم کند . وحکم هم نمود ۰

نرگس عشق جلیل آقا میرزا را مغتنم شمرد ، آنرا عشقی‌بزرك وباشکوه دید ؟ بعظمت آن اعتراف کرد ؛ در این اعتراف احساس نمود که خود نیز بزرك میشود . لذا اولین قدم را در راه بزرگی برداشت ۰- این قدم فداکاری خود

او بنوبهٔ خود درراه عشق بود.

معلوم نیست چه افکاری از سرش گذشت . - کس نمیداند چه خاطره‌ای مانند تابش برق در اینموقع در ذهن او درخشید . - منیره را بارفتار و نیاتی که داشت دربرابر نظر مجسم کرد . - یکدور کردار اورا از نظر گذراند . - بطور ساده و کوتاه دریافت وقضاوت کرد که پاشیدگی آن خاندان وایجاد این کیفیات همه باعث همان منیره بود ، موجی بزرگ ، کوه مانند ، غرش کنان ، درطی سالهای دراز در تکوین وتجلی شد ، آن اساس رابرهم زد ، از آن طرحی نوازنو برانگیخت ؛ واو ، یعنی نرگس را در رأس آن قرار داد ، بر آن فرمانروا وحاکم کرد ! !

نرگس اینرا دریافت ، وبا حیرت واضطراب گفت : ای عجب ! این چه اوضاعی است !!

ودر دل تبسمی نموده واین معنی را برخاطر راند : ولی منیره بدکار بود...

عزم کرد باشکوه زیادی بعشق آقامیرزا روی موافقت وقبول نشان دهد...

در اینصورت یک صحنهٔ غریب المنظر وبرهیمنه را بوجود میاورد . - عشق آقامیرزا را نوازش میداد ، بازوی او را بلند میکرد . آیـا در اینکار بصرف خواستن خود اقدام مینمود ؟ یا آیا محکوم وتسلیم میشد ؟ نباید چنین باشد. - در لمحاتی باشکوه غایت باشکوهی را پیروی میکرد . میدید اکنون که این عطا عالی باو اعطا شده است ، این قدرت نمائی براو واگذار گردیده است ؟ اوهم بشایسته اقتضای موقع باید رفتار کند ؛ شاید اینراه که از مقام والائی پیش پای او بازشده است راه نجات ورستگاری باشد ، راهی باشد که عدالت الهی در آن یافت شود راهی باشد که دربرتو وجود عشق ، عشقی که از وجود او تراوش میکند مظلوم وبی حق ، حق وعدالت خود را باز بگیرد ، حقیقت پاکی وبیگناهی دوباره ، خود را احراز نماید .

در این بازگرفتن مقدس ، در این ایجاد بر جبروت دیگرخود رانمیدید بخود اعتنائی نداشت ؛ فقط عظمت امور وحقیقت بزرگ را می‌نگریست . بعد عشق آقا میرزا مصادف شده ، خود نیز خواست ، یعنی قهراً این قوه را در دید که عشق خود را نیزجلیل نماید ؛ ولواینکه فداکاری نمودن در راه آن احتیاج پیدا شود . این بود که باسیمای گشاده ورضایت خاطر آنرا پذیـرفت ؛ همچنه

آقا میرزا باشهامت بزرك وعزت بزرك عشق خود را براو عرضه داشته بود
چون این مراتب از درون نرگس گذشت ، سر بلند کرد وگفت :

— خیلی خوب ، من با میل واراده شما موافقم ، من پیشنهاد شما را می پذیرم .

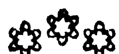
وکار تمام بود .

آقا میرزا که در این لحظه خود را قادر ترین وپیروزمندترین کسان عالم می‌پنداشت ، درغلیان نشاط ومسرت خیلی نزدیك بود نرگس‌را در آغوش بگیرد ؛ معهذا باادب واعتدال بار دیگر آنچه را که گفته بود تکرار نمود .ــ قبول کرد حبیب را از زندان آزاد کند وباتمام قوا در صدد اجرای آن شد .

بعد بدین ترتیب برنامه وخیالات خود را راجع بزندگانی آینده شرح داد که : از زندانبانی دست میکشد ، مطابق زندگی‌تازه طرحی دیگر واساسی‌دیگر میریزد ، در صورت امکان ، اگر بتواند در همان تهران‌میماند وبانرگس عروسی میکند ، شغلی بهتریا کسبی‌بهترتهیه مینماید؛ بدینوسیله یك زندگی‌خوب ورضایت‌بخش برای خود فراهم مینمایند .ــ واگر چنانچه پس‌از انجام اینکار، یعنی آزاد کردن حبیب ، اوکه آقا میرزا است‌مورد تعقیب وخطر واقع شد ، در آنصورت‌بانرگس از تهران خارج گشته ، در شهری دیگر اساس زندگی خود را دایر مینمایند . باین ترتیب هم حبیب که بیگناه است از زندان خارج شده ، وهم او خود ــ آقا میرزا ــ بآرزوی خود رسیده است .

این‌مراتب همه مورد قبول‌نرگس‌واقع شده.ــ ونرگس‌هم درپی‌این‌اظهارات‌بنوبهٔ خود گفت : اکنون‌میرود خانه تاچیزی که متعلق بحبیب‌است بیاورد وآنرا به‌آقا میرزا بدهد که او به حبیب‌برساند.ــ ضمناً لباسی‌برای حبیب‌تهیه‌نموده سروووضع‌اورادرست کرده ، اورا ازهیئت‌زندانی‌بودن‌خارج‌نموده، بترتیبی که کاملا‌محل‌امید وموفقیت باشد اورا از زندان نجات دهند .

پس‌از آنکه جزئیات این مراتب با آقا میرزا صحبت شد ، نرگس راه اطاق زندان حبیب را پیش‌گرفت ؛ وآقا میرزابرای کشیك دادن از اشخاص بیگانه همچنان درجای خود ایستاد .



نرگس تغییراتی در اندیشه ونیت او داده شده بود . آنچه که تالحظه‌ای پیش در سرداشت اکنون تغییر یافته هیئت دیگری پیداکرده بود . این تغییرات‌را او نمیتوانست پیش‌بینی کند ، ولی با اینحال اکنون صورت گرفته ؛ پس بناچار در رفتار وگفتار او نیز میبایست تغییراتی داده شود . ولی آیا باید این تغییرات درگفتار او ظاهر بشود ؟ میبایست آنچه‌که هم اکنون مابین او وآقا میرزاگذشته است به حبیب اطلاع بدهد ؟ اینکه غیر ممکنست . چگونه میتواند از آن‌مطالب چیزی بحبیب بگوید ! پس‌از این مقوله‌چیزی برای گفتن ندارد . این افکاراو بود .

معهذا یك تفاوت فاحش درکیفیت دیدار او روی داده است ، وآن اینکه باید بحبیب مژدهٔ آزادی اورا داده وبرای خارج شدن از زندان او را تشویق و مهیا نماید . این تفاوت در دیدار او هست ، ولی جز این راجع بخود و گفتار خود تبدیلی نمیتواند داد . همان روش را خواهد داشت‌که قبل از دیدار با آقا میرزا میتوانست داشته باشد .

تا چند لحظه پیش تصور مقدری‌که خانه نجیب‌الممالك برای‌او معین میکرد او را از حبیب دور مینمود . واینك هم قراری‌که‌باآقا میرزا داده شده ، تعهداتی که بعمل آمده اورا برای همیشه از حبیب جدا میکند . پس درحقیقت درنیت دیدار اوکه همان دیدار آخری بوده است تغییری داده نشده ، وبا این وصف برای او همچنان فقط مجال یك دیدار آخر باقی مانده است .

اکنون البته این دیدار برای خودکیفیاتی خاص میبایست داشته باشد ، ولی نرگس در نظر داشت حتی‌المقدوراز تظاهروتجلی آن‌جلوگیری نماید . نمیخواست از آنچه‌که در بیرون واقع شده‌بود ، واز آنچه‌که خود در سر ودر دل‌داشت بحبیب اطلاع بدهد ؛ بلکه فقط درکمال آرامش واعتیاد در اطراف آزادی او صحبت‌کرده واین خبر مهم را باو بدهد همین . با این نیت وارد زندان شد .

بی‌نیاز است گفته شود دیدار این دو در اینموقع چه صورتی داشته است

دیدارهائیکه در پیش بواسطهٔ احساسات خاص یکطرفه بیروح وساکت بود ، از چندی قبل براثر تغییراتی‌که در حبیب داده میشد برای هردو تغییرمعنی‌میداد ؛ جذاب ولطیف ومسرت انگیز میگشت . نرگس‌که بهمه جهت بوجود حبیب اظهار

علاقه مینمود ، حبیب نیز از چندی پیش احساس میکرد که بشدت تشنهٔ آزادی است ، تا بتواند در مجاور نرگس باشد وبا نرگس زندگی کند . این نیت هم به نیات دیگر او افزوده میشد .

احساسات هر دو آنها برخلاف ایام پیش راجع بهمدیگر تغییر یافته‌بود.ـ این کیفیت چگونگی حال آنها را در این دیدارشان تشکیل میداد .

نرگس همینکه حبیب را دید با نشاط ومسرت بسیاری که تاحدی برای او طبیعی بود گفت :

ـ حبیب عزیزم باید بمن مژده بدهی که خبر آزادی تو را آورده ام .

فهم این عبارت که بدین سهولت برای حبیب هرگز ممکن نمی‌نمود ، در حالیکه قلبش از آن بشدت بطپیدن افتاد ، همچنانکه نمیتوانست بفهمد نرگس چه می‌گوید فقط بابهت وحیرت اورا نگریستن گرفت ، ومیدید خود هم چیزی برای گفتن ندارد .

سکوت او نرگس را شکنجه میداد .ـ بی آنکه طول انجامیدن زیاد آنرا تحمل کند بازوان حبیب را گرفته بشدت تکان داد ودرپی گفتهٔ خود افزود :

ـ حبیب با توام ، پس چرا حرف نمیزنی ؟ میگویم همین امروز ، شاید تا یك ساعت دیگر باید از زندان بیرون بروی ، باید آزاد بشوی . ببین چه خبر خوشی برای توآورده‌ام .

پافشاری نرگس درآنچه که میگفت برای زندانی تیره روزی چون حبیب چیزی خارج از تصور وهذیان آور بود . چنین میپنداشت که نرگس قطعاً هذیان می‌گوید ، ضمناً خود بکلی بیحال ومنقلب میگشت . بادستی که آزاد داشت دست نرگس راگرفته دیوانه وار پرسید :

ـ نرگس چه میگوئی ؟ بامن هستی ؟ !

ـ آری ، آری ، باتوام ، عزیزمن میگویم توآزاد شده‌ای .

شگفتن وگفتن نرگس که مانند یك دوشیزهٔ چهارده ساله ، که از یك نشاط کودکانهٔ بزرك چون گل بشکفد وچون بلبل بگوید موجی بزرك از وجدومسرت برساحت وجود حبیب زد .- او را درکمال شوق وذوق بهیجان آورد .ـ بـا آهنگی زنده وسیمائی برافروخته گفت :

- ولی آخر چه شده است ؟ که اینطور میگوید ؟ !
- آنکسانیکه میدانند تو بیگناهی ۰
- بیگناهی من ربطی با حبس من نداشت !
- اکنون ربط پیدا کرده است ۰
- آخر بتوسط چه کسی ؟ !
- لازم نیست این‌را بدانی ، ولی حالا که پرسیده‌ای می‌گویم بتوسط زندانبان تو سرکار آقامیرزا ۰

حبیب در اینجا مکثی نموده وآثار تحیر نمایانی از چهره‌اش آشکار شد ، معهذا فقط پرسید:

- آخر بچه وسیله ؟

نرگس در یکدست دست حبیب‌را گرفته‌وبا انگشت سبابهٔ دست دیگر آهسته آهسته برروی آن میزد ؛ مانند اینکه شخصی برای‌یك بچه از مطلب مهم‌وشیرینی صحبت کند بهمان نحو باملاحت وشیرینی لکن بوضعی متفکر ، همچنانکه به پشت دست حبیب باانگشت خود منیره بتأنی گفت :

- باین وسیله که یکدست لباس برای شمامیاورند ، سر ووضع شما رادرست میکنند ، بعضی چیزهای دیگر هم که متعلق بشما است آنها را هم بشما میدهند؛ آنوقت شما از این زندان ویران شده بیرون میائید ، بعد آزاد میشوید ۰- ولی ضمناً فقط طوری بیرون میائید که کسی شما را نه‌بیند ، قدری بااحتیاط وسپس از این محوطه خارج می‌شوید ویکنفر آقای آزاد میگردید ۰ عزیزجان‌حالافهمیدی ؟

حبیب باحیرت گفت :

- پس من باید فرار بکنم ! آنوقت توکجا خواهی بود ؟ توراکجا میتوانم پیدا بکنم ؟ بر سر این آقا میرزا زندانبان چه خواهد آمد ؟ !

و پس از قدری تفکر دوباره گفت : نه ،اینطور آزادی مرا خوشایندنیست. من برای آزادی طوری دیگر فکر میکردم ۰

نرگس که ازگفتهٔ غیر منتظر حبیب دگرگون و منقلب میشد ، بی‌گمان از اینگونه اظهار ، بویژه از عبارتی که میگفت : آنوقت توکجا خواهی بود ؟ چنان خود را دچار اضطراب دید که احساس کرد هم اکنون همهٔ قوایش بپایان رسیده

و جسم بیجانی میگردد .

این عبارت انگار نیشتری بود که بردمل احساسات درد ناك او زده شد ، انفجارات تحمل سوزی در او روی داد . قلبش فشرد ، روحش افسرد ، وخاطرش پریشان گشت .- نزدیك بود بی هیچ نوع اختیار عنان گریه را رها کند وتا آنجا که میتواند خونابهٔ دل غمزده را از روزن چشم بیرون بریزد .- برای این لحظهٔ آخر ، که دیدار آخر را از محبوب مهجور خود میکند از گله ها و رازو نیازها از سوز وگداز های عاشقانه ، آنهم عشقی که در بی شئامتی چنین بزرك با سوز انگیزین حالت خود ناکام ونامراد میشود چیزی فروگذار نکند .. بگوید وبگوید از سوز های فراق بگوید ، از سر افکندگیهای گناه بگوید ، از شماتتهای عشق و از آتشهای سوزان یأس بگوید ، ازگریهٔ شبهای دراز ، از نالهٔ گاه های تنهائی ، از تب و تاب خوابهای تلخ و شیرین سحر گاهان ، از بیم ها و امید های جانگداز و فرسانیده ، بالاخره در پایان همهٔ اینها ، از یك محرومیت و محنت بزرك که هم اکنون بهمهٔ صبر و امید او خاتمه میدهد بگوید .- اقلا در این لحظه آخر ، آنچه که میتواند بگوید و این دل خمیده از بارگران مصائب را قدری سبك ومرفه نماید . آری از این قبیل گفتنیها که بسیار دارد کمی بگوید ، تا شاید از همهٔ اینها تسلیت بزرگتری بگیرد .

ولی دریغ .

این محنت کشیدهٔ عظیم که قریحهٔ ممتازی در خود خوری و نگهداری راز های خود داشت ، بویژه در این لحظه معلوم نبود با چه قوهٔ مافوق بشری قفل خموشی بر لب زده و از هر نوع گفتنی ها احتراز میکرد .- حتی قیافه وحالت خود را نیز کاملا بر خلاف احوال درونی خویش طوری نشان میداد که از همهٔ آن امید و انبساط بیرون میریخت .- مثل اینکه ناموس بزرگی اورا از گفتن باز میدارد .

در زندگانی برای انسان اسراری هست که بهیچکس حتی بنزدیکترین کسان و بستگان خود ، بپدر و مادر ، بخواهر و برادر ، بمحبوب و مأنوس و بهیچیك از این طبقات نمیگوید ، آنرا همیشه در صندوقهٔ سینه محفوظ و مختفی میکند ، تابا دل خود در درون دل خاك نهد . برای نرگس اسراری که هم اکنون در مقابل

حبیب داشت بدینگونه بود .

از اینرو با نحوی که فقط خود را تسکین میداد و تقویت میکرد ، ازغلیان و انعکاس جوش و خروشهای دریای اضطراب درونی خود جلوگیری نموده ، در بیرون با آهنگی لطیف و دلنواز که فقط قدری آثار عجز و مرارت در آنها مشهود بود گفت :

- خوب حبیب منهم میایم دیگر ، وآنوقت اگر بخواهی باین وسیله بیرون نروی ، پس تاکی باید در اینجا بمانی . این وسیله الانه یك وسیلهٔ آسان و امید بخش است ، هیچ جای نگرانی ندارد ، جز این چطور میخواهی تو از این زندان بلا نجات پیدا بکنی .

— ولی نرگس نجات من کس دیگررا بعذاب خواهدانداخت ، و این بر من گوارا نیست .... نه این غیر ممکن است .

نرگس بکلی پریشان میشد و چون ازایستادگیهای حبیب مانند خود داریهای خویش خبر داشت ، باحالتی که همه استغاثه میکرد گفت :

- پس چرا نمیخواهی باین روز خاتمه بدهی . ایراد تو در اینجا هیچ وارد نیست . می گویم البته کسی که اینکار را میکند در بارهٔ خود نیز فکری کرده است لابد آقا میرزا هم که در اینجا نخواهد ماند ، اوهم پی کاردیگری میرود ، وگرنه معلوم است که برای او خطر دارد وتو ازاین حیث نگران نباش ، حبیب برمن رحم کن .

حبیب از دلبستگی نرگس بخود خوب خبر داشت .ــ از وقتی که اسرار دلبستگی هایشان بهمدیگرفاش گشت ، حبیب فهمید که عشق نرگس چه قدرت نمائیهای عجیبی کرده وتا چه مدت همواره با طهارت و شکوهی خیره کننده پایدار مانده است . بعد ها هم که خود باغوش آن عشق جوان و معطر ، روح بخش و بهجت ریز پناه برد ، بوضوح احساس میکرد که هر دم شکوفهٔ آن عشق مطهر بیشتر باز شده و عطر و بوی لذیذ تری را از خود منتشر میکند .

با این کیفیت برای حبیب تصور سایه آسای هر نوع آلودگی بعظمت وطهارت این عشق (که هرگز هم ممکن نمی نمود) حتی در مقام وهم نیز یکنوع پستی طبع و سپاس ناگذاری کفر آمیز بوده است . لذا هیچگاه آن جرئت و لیاقت را

در خود نمیدید که بتواند در مقابل قلب رخشان وعشق عظیم نرگس کمی غبار آلود و تیره باشد ، ولو اینکه خود زندانی بوده ونرگس آزاد ، که بعلاوه برای دیدن او نرگس میبایست بوسایل گوناگونی نیز دست بیازد .

در صحبتهای کنونی هم که ازوسعت وغرابت مانند دریا عظیم وشگفت بود ، باز حبیب همواره با قدمهای ثابت و تزلزل ناپذیر ، که هیچ نوع خدشه و لغزشی را بوهم و نظر خود نیز راجع بان راه نمیداد ، بقصد مطالب و پیشنهادات نرگس نزدیک می گشت . این اندیشه و احوال او بود .

با اینحال نرگس خود عجیب ونا موزون بودن گفته های خود را بدرستی حس کرده و میفهمید که از گفتنی های او حیرت های نمایانی میتواند بیرون تراوش کند . لذا هر چند که صراحت وصافی لهجه اش در هر حال تابش و اثر دیگری داشت ، معهذا نتوانست از بعضی احساسات خاصی که برایش دست میداد جلوگیری نماید ؛ این بود که بی آنکه از حبیب کنایه یا اشاره ای ملاحظه نموده باشد در دنبالهٔ حرفهای خود گفت :

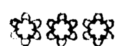
— من میدانم آنچه می گویم بخصوص راجع باقا میرزا و اینکه چه چیز باعث شده است او باینکار اقدام کند بنظر قدری عجیب و شنیدنی میاید ، ولی حبیب تو فعلا آنچه میگویم بپذیر و آنرا انجام بده ، تا بعد بزودی چگونگی این قسمت را بتو خواهم گفت . یعنی خودت از آن خواهی فهمید .

صحبتهای دیگر نرگس که بتعجیل انجام میگرفت همه راجع باین بود که حبیب گفتهٔ اورا بپذیرد و بطرزی که باید رفتار نماید .

حبیب بالاخره چیزی که نرگس باو میگفت در مقابل آن تسلیم شد وآنرا پذیرفت . اطمینان داد که مطابق گفتهٔ او رفتار خواهد نمود . و بعد نرگس خشنود و راضی ، ولی با وضعی خاص و هیجان انگیز که اگر کسی میتوانست تعبیری برای آن قائل شود بسیار جای پریشانی مینمود با حبیب خدا نگهدار گفته و از زندان خارج شد . چون بار دیگر به آقا میرزا رسید از او جائی را که باید در بر گشت خود آقا میرزا را در آنجا به بیند خواست . این محل در ابتدای خیابان امیریه معین شد . نرگس گفت : در حدود یکساعت دیگر آقا میرزا درآنجا منتظر باشد که او آنچه متعلق به حبیب است برای رسانیدن بدو تحویل آقا میرزا داده

سپس خود دراختیار وی قرار میگیرد . پس از گفتن این مراتب بتندی بطرف خانه حرکت کرد .

آقا میرزا هم در صدد شد سرو صورت حبیب را اصلاح کرده و اورا آماده نماید که بعد از آوردن لباس بهیئت یك مرد عادی از زندان خارج بشود .



در برگشت بخانه نرگس طوفان غریبی در مغز داشت .– وجود حقیر او میبایست عامل کاری خارج از تصور مهیب و بزرك بگردد .– وظیفهٔ دهشتناکی برای خود ایجاد میکرد ، یعنی این وظیفه را ازسالها پیش جهت خویش میشناخت ؛ لکن مهابت آن که در هر حال میتوانست قلب اورا از حرکت باز بدارد در این هنگام بمرحلهٔ اجرای خود وارد میگشت .

نرگس با روشن بینی‌هائیکه در درون داشت ، همینکه از فحوای گفته ها و پیشنهاد آقا میرزا با خبر شد تقریباً در وهلهٔ اول آنچه راجع باجرای این وظیفه در خود میشناخت بنظرش با شکل و صورت جانداری که بخود میگرفت،مجسم شد . درك نمود که در ردیف شگفت انگیزیهای دیگری که بمرحلهٔ وقوع میرسد ، این یکی نیز باید در صف اول اجرا بشود . از همانجا سنگینی و مخافت اقدام مهیب آنرا بر قلب وپیکرنحیف خود احساس نمود . معهذا چون غایتی عالی داشت لذا سهولت گرانی آنرا پذیرفته و تحمل نمود .

در بارهٔ آنچه که تصمیم اقدام آنرا گرفته بود نمیدانست برخود چه اسم بگذارد ، خود را چه نوع وسیله ای به پندارد .– برایش ممکن نبود که بتواند مقام و موقعیت خود را تشخیص بدهد ، لکن چون در گزارشاتی که میبایست بوقوع بپیوندند ، توالی و ارتباط بهت افزائی‌میدید ،لذا جز مقدر نمیتوانست اسم دیگری بر روی آنها بگذارد .– خود را یك وسیلهٔ کوچك تقدیر میدید ، وسیلهٔ کوچکی که درعین‌حال عملی بزرك وشگفت را انجام میدهد .

این پندار وتصور بجرئت ضعیف او مایه میداد ، اورا بیشتر قوی ومصمم مینمود . اعتقاد بمقدرات هم همان جلادتی است که در مواجهات امور بشخص اعطا میشود . وانگهی او فکر میکرد در بارهٔ نفس و وجود خود نیز گذشتهای دهشت زائی میکنند .– در اینصورت اقدام این عمل کوچکتر چه جای اعجاب و

تزلزلی خواهد داشت

اینددختر تقریباً ... سکوهی را که

انتظار میکشید هم اگ ... اینرو بنزدیک

هیچ نوع نگرانی ند ... میم گرفته بود

انجام میداد . گرچه ... ناکام میکند"،

لکن در اینمورد چو ... می پذیرفت .

از آن چندان شکوه ... د او جز این

پاداشی نیست . با این ... ود را تسکین

میداد و شکیبا مینمود

معهذا و در ... د را بطهارت

یك بچه در روح و فکر خود عجین کرده داشت ' و همین اعتقاد بود که باوحکم میکرد بی هیچ نوع دغدغه و تشویش بانچه که اندیشه نموده و آنرا وظیفهٔ خود شناخته اقدام کند ، آنرا اجرا نماید ؛ که در قبال این رفتار باز میدید تلخکامیهای بد کاری اورا خیلی بیش از آنچه که بتصور در آید عذاب داده و شکنجه نموده است ؛ وکه او آنهمه را برسم پاداش اعمال خود بر خود سزاوار دانسته وتحمل کرده است . ولی اکنون میاندیشید که باین عذاب الیم درونی میتواند خاتمه بدهد، میتواند یك لحظه ازسنگینی‌های شئامت اعمال‌خویش‌خود را نجات ببخشد وخود را سبك و فارغ احساس نماید . تصور این معنی یکنوع فرح و انبساط وصف ناپذیر در همهٔ روح افسرده و محروم او ایجاد مینمود .

فکر میکرد روزگار چه لحظات شریفی را پیش پـای آدمی میگذارد ، چگونه در پی شناعتهای اندیشه و رفتار او وسایل و اسباب تلافی و ترمیم را نیز در دسترس او قرار میدهد . — در دنبالهٔ تخم های خاری که پراکنده است باو فرصت میدهد که قدری هم از نیکی و گل تخم بیفشاند . وقتـی که این معنی را بوضوح درك میکرد ، آنگاه بیغایت خود را خوشنود و خرسند میدید که در این موقع میتواند برای روح گناهکار خود موجبات غفران و آمرزشی را تهیه نماید ، و بقدمی که در راه خطا و معصیت بر داشته بود اکنون با بر گشت از آن هم‌خود را شفا بخشیده و هم تا حدی سیأت اعمال خود را ترمیم کند ؛ که این ترمیم و

این تشفی بلا شبهه خارج از مقررات عدل آسمانی نیست .

. نرگس در ازای صندوقچه ای که در حدود ده سال پیش از خانهٔ خسرو ربوده بود اکنون صندوقچهٔ دیگری را در خانهٔ نجیب الممالک درنظر می گرفت که آنرا برباید ، یعنی آنرا باز بگیرد و در حالیکه حبیب آزاد میشود ، چون میدانست همینکه حبیب آزاد بشود بسراغ خسرو خواهد رفت آنرا بخسرو برساند ؛ بدینوسیله گناهی که روح بینوای او مرتکب شده بود جبران نماید .

در ربودن صندوقچهٔ خسرو هرگز دست و دلش مقصود شخصی نداشت ، بدان فتوا نمیداد ، فقط بر روی ترس و تهدید آنرا انجام داده بود .— ولی در ایندفعه همهٔ احوالش وضعی دیگرداشت .— باشوق و رضایت بی پایانی آنرا انجام میداد .— با آنکه خوف و وحشت بزرگتری در اینکار وجود داشته ، معهذا بی اعتنا بتمام نشیب و فراز آن درمنتهای جرئت و اعتماد آنرا عملی مینمود واجرا میکرد.. مثل اینکه دیگر بهیچ چیز پای بند نیست .— ذرهٔ ناچیزی است که تسلیم امواج مقدرات گردیده است ، نه بگذشته نه بحال و نه باینده بهیچکدام نگاهی ندارد . نگاهش چیز های دیگری را می پاید .

حتی بگوئیم در اینموقع هرلحظه که بخودمیرسید ودربارهٔ خویش میاندیشید همهٔ افکار وممکنات وجود او وضعی دردناك وحزن افزا بخود می گرفت .— ولی معهذا زیاد در اطراف آن توقف نمیکرد ، باهمهٔ دردناك بودن بامرارت ، لکن باابرام از آن می گذشت .

صندوقچه‌ای راکه قدری بزرگتر از صندوقچهٔ خسرو ودر اطاق خصوصی نجیب‌الممالك در بالا بود در نظر گرفت .— فهمیده داشت که آن صندوقچه بسیار طرف توجه نجیب الممالك است .

نرگس ، چنانکه گذشت در مدتی بنزدیك ده سال همهٔ امتحانات خود را داده ، کوچکترین سوء ظنی نیز در او برده نمیشد .— لذا جاهم نداشت که اجرای این عمل برای اوخیلی مشکل ونامیسر باشد .— باتصمیم واعتماد باندیشهٔ خود ، در هرقدم که بخانه نزدیك میگشت خیال او با وضع نمایان‌تری در وی تجلی مینمود . وقتی که بخانه رسید نزدیك ظهر بود ، اما نجیب الممالك هنوز بخانه نیامده بود .

نرگس بخانه وارد شد .- ولی به پیش خود او وارد شدنش بخانه چنان بود که یك سك وارد مسجد بشود .- نیشهای زبانی که براو وارد شده بود همهٔ تاب وتوانش را بتحلیل برده ، وهردم که از آنها یاد میکرد هراس وکینه‌اش نسبت بان خانه زیادتر میگشت . از اینرو چون بخانه وارد شد بار دیگر این انتظار در او بوجود آمد که بازهم از هرطرف از شماتت ، تمسخر ، زخم وغضب ، از هرآنچیزکه در تلخی خود کام وجود را زهرآگین‌ودر سوزندگی خود دل را بریان میکند تیرهائی بسوی او پرتاب شود . این بود بااینکه منظور مهمی‌در برگشت بخانـه داشت ، ولی نفرت و هـراس زیاد خـود را نیز نتوانست چیز ناقابلی بشمارد .

چون وارد شد در پی منظور خود کمتر مقابل انظار نمایان گشت . — قبل از همه در یك اطاق خلوت روی‌کاغذی خم شد .- بااشك وتأمل عمیق، وضعی که اندیشه وملال زیاد اورا آشکار میکرد‌چیزهائی در آن نوشت .- چون‌نوشتن خود را بپایان رسانید کاغذ را تاکرد در پاکتی که داشت گذارد ، بعد آنرا در پیش سینه میان لباس خود جا داد . پس‌از اینکار در بیرون بجمع وجورنمودن بعضی اشیاء شخصی خود ، طوری‌که کسی از آن چیزی نفهمید پرداخت .سپس به بچه‌های خسرو نزدیك شده وحرفهائی باآنها زد .- بچه‌هاکه علاقهٔ زیادی باو داشتند باسری‌که از روی رضا وقبول حرکت میدادند ، معلوم میداشتند‌که آنچه بانها گفته میشود آنرا می‌پذیرند . بالاخره بعد ازانجام این مراتب آن‌وقت بنظر میامدکه دیگرکاری ندارد . باپروین وپرویزبطرف بالا وخلوت خانه حرکت‌کرد.

بچه‌های خسرو را وقتی‌که بخانهٔ نجیب‌الممالك بردند آن دوبچهٔ‌آراسته و ملیح برخلاف آنچه‌که در پیش همه درباره آنها میاندیشیدند بزودی مورد مهر و توجه همه قرارگرفتند .- بویژه آقای نجیب‌الممالك‌احساسات پدربزرگی‌اش بیشتر تحریك شده ، وبرعکس مادرکه در شوهر داری دوبارهٔ خود در خـانهٔ رحیم یکدفعهٔ دیگر در خود مجال نمیدیدکه بتواندبه‌بچه های خویش‌که از آن خسرو بودند توجهی‌کند. توجه ومحبت زیادی نسبت بانها ابرازمینمود . مثل اینکه از هرجهت باوردن آنها بخانه راضی وخشنود است .

ولی بااینحال نرگس در پیش بچه‌ها مقام دیگری‌داشت .- نرگس که پیش

از سایرین دربارهٔ بچه‌های خسرو خدمت میکرده واز آنها پرستاری مینمودزیادتر از همه‌انس ومحبت آنها را بخود جلب نموده بود • البته محبت‌های نرگس بنابر خاطراتی بود که از خسرو ، خانهٔاو ، وزندگانی گذشته درآن خانه داشته است• ازاینرو پروین وپرویز بیش ازهرکس بانرگس مأنوس‌بودند•

میدانیم خانهٔ نجیب‌الممالك خانه‌ای بزرك ومفصل بود •ـ اطاقهای زیـاد ، راهروهای متمایز ، پله‌های جداگانه وبالاخره دربهای اندرونی وبیرونی آن ایـن اجازه را بکسان خانه میداد که‌اگر در یکقسمت از خانه مرتکب کارهائی بشوند قسمت دیگر نسبت بان بی‌اعتنا وبی‌اطلاع باشد • این کیفیت چیزی بود که فراغ بال شایسته‌ای را نصیب نرگس مینمود •

نرگس بسهولت میتوانست در طرف‌بیرونی خانه چادر بسربگذارد ، پروین وپرویز را باخود برای بیرون رفتن حاضرنماید . باطاق نجیب‌الممالك وارد بشود وصندوقچهٔ منظور را که‌کمی بزرگتر از صندوقچهٔ خسرو بود ولی بحد قابـل رضایتی سبك مینمود ،که بعلاوه خود او نیزنسبت بده سال قبل بزرگتر وکاملتر شده بود بزیر چادر بگیرد ، حتی‌کلید آنرا هم‌که درجای مرموزی پنهان شده‌بود بیابد و باامنیت خاطر از خانه‌بیرون برود ؛ آنهم‌طوری این عملیات را انجام‌بدهد ومطمئن از خانه خارج بشودکه هرگز هیچکس نفهمد چه چیزهائی در اینقسمت خانه واقع میشده است • این نصیب درحالیکه ظهر هم نزدیك‌بود وکسان‌خانه در تهیهٔ نهار تقریباً همه در یك اطاق جمع شده بودند بنرگس‌داده میشد ،که‌بتواند بدینوسیله باآرامش واطمینان صحیح‌از خانه خارج بشود •

خارج شدن نرگس از آن خانه‌که به‌پیش خود او در حکم خارج شدن از دوزخ بود بدینگونه بود •ـ ولی او خودچنین‌می‌پنداشت که فرشتگان آسمان هم در اینکار او راکمك کردند •

چون از خانه خارج شد بتأکید بطرف خیابان امیریه روان گشت •

بنزدیك یکساعت از بیرون آمدن نرگس اززندان می‌گذشت •ـ آقا میرزا خود را بموقع در ابتدای خیابان امیریه حاضرکرده بود • همینکه نرگس‌رادید مانند اینکه **یعقوب یوسف** را به بیند بطرف او دوید •

بعد بیدرنك‌یك درشکهٔ کرایه‌ای‌سرکار آقا میرزا راکه **همچونکه‌امیرارسلان**

در پایان همه فرخ‌لقا را بچنك آورد نرگس را بچنك آورده بود با همراهان بطرف انتهای خیابان امیریه برد ٠

قدری پائین‌تر ازپیچی که بدروازه قزوین میرود ، مجاور زاویه‌ای که درپیچ خیابان کوتاه سرپل امیربهادر است ، درمقابل یکی از کوچه های کوتـاه کنار خیابان آقامیرزا بدرشکه‌چی دستور ماندن داد ، پیاده شدند ٠ بفاصلهٔ پنجاه قدم دردرون کوچهٔ کوچك ، جلودربی که‌در طرف دست‌راست واقع شده‌بود آقا میرزاایستاد ـ باکلیدی که در دست داشت قفل درب راگشود ٠ نرگس که دوبچهٔ خسروهمچنان با او بودند خود را در یك‌خانهٔ کوچك مستقل که دارای دو چشمه اطاق کرسی بلند بود مشاهده کرد ٠

آقا میرزا خشنود وراضی گفت : این خانهٔ ماست ٠

این مرد در خیال نرگس از چندی پیش در صدد شده بود توجهی‌باحوال زندگی خودکند ٠ـ در پیشرفتها ونزدیکی های تصوری که بـا نرگس داشت ، قبل از همه خواست راحت ورضایت اورا فراهم نماید .ـ معشوقه می‌گفت ،همسر می‌گفت ، وبرای این معشوقه وهمسر زیادتر از همه آسایش وعزت میخواست ٠ همچنانکه اصل زناشوئی راحت ورضایت همسر رادر صف اول ضروریات‌زناشوئی قرار میدهد ، او نیزکه معلوم نبود برروی چه اعتمادات وهمی نرگس را ازآن خود می‌پنداشت ، یعنی چنین آرزو میکرد ، تصمیم گرفت از پیش تا آنجا که می‌تواند موجبات راحت ورضایت اورا فراهم نماید ٠

تهیهٔ این خانه مستقل در رتبهٔ اول موفقیتی‌بودکه بتازگی نصیب اومی‌گشت ٠ ودر اینموقع برای اولین دفعه خوشوقتی اقدام خود را احساس مینمود ٠

بهرحال موقع تنك بوده است ومیبایست بقیهٔ کارها بتعجیل انجام بگیرد ٠ـ نرگس از حال حبیب برسید ، دانست‌که وضعیت او تاحدی مرتب شده است ٠ آقا میرزا حتی لباس را نیز تهیه‌کرده فقط منتظر رسیدن خبر از نرگس بود

نرگس در اینوقت درحالیکه کاغذ خود وکلید صندوقچه را باقا میرزا میداد صندوقچه راهم‌که با پارچه ای پوشیده بود باو داده وگفت ! اینها را بـاید بدهید به حبیب . ضمناً کمی سفارش‌کرد که صندوقچه را مطمئناً به حبیب برساند ٠ـبعد از پروین و پرویز ، همچون که کسی از بستگان عزیز خود برای همیشه وداع

کند وداع نمود .

آقا میرزا مهیای رفتن شد . کودکان نیز برای رفتن حاضر بودند . نرگس بانها دیدار پدر را وعده داده بود .

حبیب از احوال بچه های خسرو خبر داشت ، میدانست نجیب الممالک از مدتی پیش آنها را حتی بتعدی از بابا مراد باغبان گرفته است . نیز میدانست که اقدس خانم خواهر خسرو با شوهر خود باصفهان برای دیدن خسرو که می گفتند در اصفهان است رفته اند . این مطالب را نرگس در اوقاتی که بزندان میرفت باو گفته بود .

از اینرو در وقتی که حبیب آزاد می گشت ، این وظیفه برای او شناخته میشد که فرزندان آقای خود را هم باو برساند ، چنانکه حبیب این وظیفه را خود برای خویش می شناخت و نرگس هم بخوبی آنرا درک میکرد . بعلاوه حبیب باز میدانست که گرفتن بچه ها از بابا مراد مانند کار های ناروای دیگری بوده است که از طرف نجیب الممالک انجام می گرفت . بنا بر این نرگس که گویا در کاغذ خود از بچه ها مطالبی نوشته بود دیگر حرفی نداشت که باقا میرزا بگوید ؛ جز اینکه گفت: پروین و پرویز هم با شما میایند باید اینها را به حبیب بسپارید .

کار تمام بود . نرگس در خانه ماند و آقامیرزا با این نظر که چندساعت دیگر فارغ و کامیاب بخانه ای که نرگس موافق و مطیع در آنست خواهد برگشت یعنی آنچه را که در آینهٔ خیال میدید بحس و لمس خواهد دید خرسند وعجول از خانه بیرون رفت .

آقا میرزا نه بحدی سر مست نشاط و مسرت بود که بتواند لحظه ای بخارج از اندیشه های خاص خویش بپردازد . عالم وجود برای او همه در یک کلمه و در یک نقطه خلاصه شده بود ، و آن « نرگس » بود و « خانه » . شاید تا اندازه ای احساس میکرد که امور قابل ملاحظه ای دراطرافش واقع میشود ، ولی چنانکه یک عاشق دلباخته از همهٔ غرابتهای حرکات خویش بی اطلاع ونسبت بدانها بی اعتنا است ؛ او نیز بهمهٔ امور اطراف خود همچنان بی اندیشه و بی توجه بود. فقط یک چیز را جداً در نظر داشت ، و آن اینکه حبیب را بدرستی و لیاقت، یعنی مطابق ارادهٔ نرگس از زندان خارج کند ؛ تا بدینوسیله بیش ازهمه رضایت و

خرسندی نرگس را جلب نماید ·

چون از خانه خارج شد بار دیگر درشکه ای گرفته و خودرا بزندان رسانید این دلدادهٔ سرکش ، در پرتو وجود عشق بهمه جهت مهیای اجرای تصمیمی شدکه اتخاذ نموده بود . مانند آنکه نرگس نیز در تابشهای اشعهٔ سطوت انگیز عشق خود تصمیماتی گرفته و اموری را اجرا میکرد ·

چهارم

- در نقطهٔ پایان سر نوشت -

تنهائی همان دنبالهٔ افکار نرگس بود ·- نرگس در نیتی که در سر داشت بار دیگر خود را محتاج میدید در بارهٔ خود باندیشه فرو رود . چون تنها ماند اینکار بخوبی صورت گرفت ·

نرگس دوش خود را از زیر بار سنگین وظایف خالی میدید ·- آنچه را که از سالها و مدتها پیش انتظار میکشید اکنون همه بر آورده میشد ، او ازاین پس میتوانست خود را راضی و خرسند احساس کند ، و چنین هم احساس مینمود. نشاط و آرامش بزرگی در درون داشت ·

در قامت کوه مانند هیکل سر نوشت خود شروع ببالا رفتن نمود ·- در این بالا رفتن مشقت انگیزکه همه جا رنج و افسردگی تحمل سوزی همراه داشت ، غار های تاریك ، پرتگاه های موحش ، تخته سنگهای بزرك غیرقابل عبور بیشتر در سر راه خود مشاهده نمود ·— در تمامی طول قامت سر نوشت خود هیئتی لخت و عریان بنظر آورد ·- یك بوتهٔ کوچك ، یك نقطهٔ سبز ، یك نهال امید ، یك قطره آب تسلی بخش هم در آن نبافت ؛ همه جا خشك و سوزان ، بی روح و غم افزا بود ·- ولی معهذا کوه بود ، صعود بود ، رنج بود و مشقت بود ·

آوارهٔ بیابان وسیع حوادث ، سرگشتهٔ شماتتهای تقدیر ، کودك بیگناهی که با یك افعی خوش خط و خال بازی میکرد ، این بازی کردن عجیب · این کودك بی معرفت ، واله و مجذوب ، در فریبندگیهای رنك و نگار ظاهر بنرمك نرمك از زهر قتال آن افعی جرار مسموم میشد ؛ سوزشهائی برای تن ، شکنجه هائی برای

روح تهیه میدید . نمیدانست بـا آنچه که در سر راه زندگی او واقع شده است چگونه رفتار کند ، و نمیدانست چگونه خود خویشتن را مسموم مینماید ؛ ولی با این وصف وقتی بحال خود آمد که ملاحظه کرد تمام عروقش میسوزد ، همهٔ قلبش آتش گرفته ، نفسش بتنگنا افتاده ، جسم معذبش در تأثیر کشندگیهای زهر افعی جان می سپارد .

نرگس که تا ساعتهای پیش نمیدانست بر روی صفحهٔ حوادث چگونه بازی میکند ، اکنون در نماهای طاس لغزنده و متلون تخته نرد زمانه ، باهر کشش و کوششی که بود خود را بر فراز هیکل سر نوشت خویش رسانید ؛ ولی در آنجا با زجر وملال لمحهٔ سقوط خویش را مشاهده نمود ؛ دید پایان سپردنیهای مشقت انگیزش سقوط خود اوست .

تیره گیهای بخت بد نرگس چنین دید و چنین پنداشت .

صندوقچهٔ خسرو بخسرو بر میگشت ، حبیب بیگناه از زندان آزاد میشد ، بچه های محروم از پدر بپدر میرسیدند ؛ سایر پاشیدگیهاهم خاتمه مییافت ، بدکار نیز جزای بدکاری خودرا می گرفت ؛ ولی او ، او که نرگس است ، او که هم دراینکار وسیله وشریك بوده است ، او نیز باید بسزای خود برسد .- این نقطهٔ آخر سر نوشت اوست

آقا میرزا باو عشق میورزد ، آقا میرزا برای خاطر او جانبازی میکند ، لکن این عشق و فدا کاری دست عدالت است ، اجرای حقیقت است ، چه ارتباطی با مقدرات و سر نوشت او دارد ؟ ! او همچنان یك گناهكار است که باید چون سایر گنهکاران و بد اندیشان بجزای اعمال خود برسد .- بلی چنین است و این جزا سقوط خود اوست .

او بـاید از عمر و زندگی چشم بپوشد . مقدرات برای او چنین مقرر کرده است . . . . .

درهمان هنگام که آقا میرزا بیانات جسارت آمیز خود راکه از منبع جانبازی عشق عظیم او سر چشمه میگرفت ادا میکرد ، نرگس در آهنك ادای عبارات او یك ندای بزرك درونی رای خود احساس کرد .- در همان موقع بیدرنك در پی انعکاسی عشق آقا میرزا در بیرون پیدا مینمود ، تصویری هم از فدا کاری صفحهٔ خاطرش نقش می بست .- مطلب را

خاتمه یافته میدید •

آنچه را که وسیلهٔ ربوده شدن از نزد خسرو شده بود باو رد میکند ، حبیب را که باعث زندانی گشتن او شده بود آزاد مینماید ؛ سایر واجبات اینکار را نیز انجام میدهد ، آنوقت سر آخر روح گناهکار او که سزاوار مکافات است ، قلب نا لایق او که شایستهٔ چنان عشق مبرائی نیست در عرصات عذاب وارد میشود و در دل خاك نهان میگردد . این پایان سر نوشت اوست •

نرگس با همهٔ مهابتی که این پندار و پایان در بر داشت آنرا در بارهٔ خود سزاوار و لازم دید ؛ این بود که بی هیچ نوع وحشت و تردید آنرا انتخاب نمود.

در لحظه ای که باقا میرزا روی قبول و موافقت نشان میداد • آن موافقت در حقیقت پذیرفتن و رضایت ایفای این آخرین وظیفهٔ درام حزن انگیز زندگی خود او بود •- بدرستی و بتأکید نیت کرد چون آخرین قسمت وظیفهٔ خود را اجرا نمود ، آنگاه جام شرنك سر نوشت خویش را از دست مقدرات بگیرد و با جرئت و رضایت آنرا بیاشامد •

این دختر بینوا که خود را آلوده میدید ، این که دست خود را از دامن منزه چنان عشقی کوتاه ملاحظه‌میکرد ، او که بلزوم عدالت‌وحقیقت‌دربارهٔ‌بیگناه‌معترف بود اکنون احساس میکرد که برای تطهیر وجود خود و برای پاکیزه داشتن دامن آن عشق ، هم برای اجرای عدالت و هم برای احقاق حق بیگناه ، برای خاتمه دادن بپاشیدگی خاندانهائیکه خود در آن دست درکار بوده ، برای افکندن پرده بر روی صحنهٔ فجیعی که خود در ان بازی میکرده و که هرگز با خاطرهٔ آن نمیتواند روی کسان مربوط بانرا با سکوت خاطر ببیند ؛ باید این سر انجام را از جان و دل بپذیرد ، باید ایفای آنرا در کمال تمکین قبول نماید •- همچنانکه یك دزد وجانی دستبندها وقلاده های آهنین را بر دست و پیکر خود قبول میکند

نرگس همهٔ این مراتب را با افسردگی عمیق خود از خاطر میگذراند و آنها را می پذیرفت •- مانند آنکه یك گناهکار مسیحی بهمهٔ گناهان خود اعتراف نموده خویش را مستحق هر نوع توبه و انابه ای بـه بیند ، او نیز خود را شایان این امر و این مقدر میدید •

اظهار آقا میرزا برای او بمثابه نوری بود که بر تمامی احوال آیندهٔ اموری

که هم در آنها وارد بوده و هم مربوط باو بوده اند افکنده شود ؛ در روشنائی این نور او بخوبی میدید که اگر بخواهد عشق آقا میرزا را رد کند ، اگر بخواهد آنرا نپذیرد و جریان امور را بحال خود بگذارد ، آنوقت نه حبیب هیچگاه از زندان خارج میشود ، نه خود او بتلافی اعمال خویش قادر میگردد ، همه چیز همچنان در چیرگی ظلم وفساد باقی خواهد ماند . — و این در حالیکه امروز چنین وسیلهٔ ربانی در دسترس او قرار داده شده است ، گذشته از آنکه یك غفلت بزرك خواهد بود یك خطیئت جبران ناپذیری نیز هست . از اینرو با حضور ذهنی که درمقابل حقیقت داشت آنرا مغتنم شمرد و پذیرفت .

ولی از طرفی نمیتوانست درمانی برای عشق خود بجوید ، نمیتوانست در پس قول و قراری که به آقا میرزا داده بود بار دیگر به حبیب رو کند . — گذشته اورا در پیش حبیب منفعل نموده است و این عمل اورا ریا کار و مزور خواهد نمود . — لذا تنها چارهٔ کار مشکل خود را فنای خویش میدید .

با کشاکش سخت وهول انگیزی که این خلجان روحی برای او در برداشت مدتها در اطراف آن با اضطراب و اندیشه بسر برد ، سر آخر چون برای دیگران حقی بزرگتر و مقامی عالیتر قائل شد ' این بود که از خود گذشت و به نیکی آنها فتـوا داد .

این فتوا که مرك اورا در بر داشت آنرا از مقدرات وسر نوشت خویش دانست !

لکن معهذا وبا این وصف موجی بزرك از رضایت در فضای روح و قلب خود داشت . — میاندیشید که در پی اینها همه اقلا در پیشگاه عشق سر افراز و مفتخر است . آری او نیز در راه عشق فدا کاری میکند ، از این موهبهٔ جلیل با جلالت ورفعت می گذرد .

عشقی که پا کباز است از اجرای هیچ نوع جان نثاری دریغ نمیکند . — ولی این جان نثاری سطوت و جلالتی خاص دارد که بیش از همه قلب و روح عاشق صادق در شکوه آن خود را عظیم و پر هیمنه احساس مینماید ؛ اکنون اگر عشق در بارهٔ هر مقامی باشد . این شکوه همانست که بعاشق در پیشگاه مقام اعلای خداوند عشق مقام یك فرشته و یك غایت ما فوق بشریت را میدهد .

عاشق حقیقی یك نمونهٔ شایان تکریم از عظمتهای ماوراء عالم بشری است .

نرگس در همان موقع که در حضور آقا میرزا اقدام بامور تازه ای را تصمیم می گرفت ، بفداکاری خود نیزمصمم میشد .- عزم میکرد همینکه آن وظایف خود را انجام داد ، این یکی را نیز بمنصهٔ اجرا بگذارد .- از اینجهت چون در خانهٔ آقا میرزا تنها ماند ، دید لحظهٔ اجرای آن وظیفه نیز فرا رسیده است . پس در صدد شد بیدرنك خود کشی کند .

این دختر فقیر و معصوم که خود را قربانی اجرای مقاصد بزرگتری میکرد قصد راجع بخود او چندان در برابر نظرش مهم نمی نمود . تشخیص داده بود که آقا میرزا فقط در پی تمکین او باقدام بچنان امر دشواری دست میزند ؟ و باز دانسته بود که فقط در پی این تمکین میبایست اساس یك کاخ مهیب درهم فرو بریزد ، که یك زندانی تیره روز که محبوب دلبندش نیز میباشد از زیر زنجیر های عذاب و محرومیت نجات بیابد .— اینها را بخوبی فهمیده بود ، معهذا در پایان همهٔ اینها وقتی که ناکامی خود او با چهرهٔ مهیب وموحشی نمودار می گشت ، او که درپی این نمودار گشتنی میبایست بـا سنك خیره سری شیشهٔ عشق خود را بشکند وامکان این استحالهٔ مدهش ، که هرگز در او میسرنمی نمود ، لذا با یکنوع فدا کاری نمایان تر خواست شیشهٔ عمر خود را بشکند ، تا بدینوسیله وبا ایثارنفس خود از وقوع یکرشته واقعات بزرگتری جلو گیری ننماید .

ما در جائی در جلد اول این کتاب ، در هنگامیکه آب و گل اولیهٔ این عشق ، عشق نرگس به حبیب سرشته میشد گفته ایم ، که آن یك مشیت ربانی بود .- و اکنون این مشیت نتایج خود را می بخشید .

ریشه های نحیف از یك عشق فقیر و مردود که از مدتی بنزدیك ده سال پیش ایجادشده بود ، اکنون تبدیلات و تغییرات فاحشی در یك سلسله گزارشات بزرك میداد . اینست چیزی که بنظر قابل ملاحظه میاید .

در زندگانیها حوادث بی هیچ نوع احتکار طبقاتی بهم وابسته ومربوطاند .- تأمل در جزئیات امور زود تر از همه این حقیقت کلی را بنظر روشن میکند . این دیگر محتاج بهیچ قسم اشاره و شاهد مثال نیست . سعدی فرموده است : «بنی آدم اعضای یکدیگر اند .»

ولی ضمناً بگوئیم تغییرات آتی اینداستان همه از آنجا حادث میشد که نرگس

ایندختر بیقدر و بی چیز بانیات عالی و افکار عالی ، شهامت وعزت نفس بزرگ ، یعنی دیگران را خواستن و خود را فراموش کردن وارد این صحنهٔ عجیب شده و زل نمایان آنرا بازی میکرد ، کاملا بر خلاف آنچه که برای منیره بود . منیره که همه خود را خواسته و دیگران را فراموش کرده بود .

معهذا ، اکنون زمانه بدین سبك و رویه چگونه پاداش میداد ...

نرگس چون تنها ماند ، درحال اندیشیدن که ناگار وسیله ای را میجست وچیزی را میخواست ، حرکاتی ناموزون و بلا اراده داشت . در حینی که مهیای حرکت از اطاق بود ، حرکت او که قدم زدن و نگاه کردن بوده است ، دفعة نگاهش بحلقهٔ آهنی که در وسط سقف اطاق برای آویختن چراغ کوبیده شده بود افتاد. این حلقه توجهش را بخود جلب نمود. ایستاد ، با نگاه دقیقتری آنرا نگریست. مثل اینکه چیزی از موافقت در آن بنظر میاورد . آثاری از یکنوع رضایت در چهره اش نمودار گشت .

چنین فهمیده میشد از خیال دیگری که داشته منصرف شده است. بنزدیك حلقه رفت ، در پای آن ایستاد . باوضعی مجذوب تر در آن نگریست .

این حلقه یك حلقهٔ محکم و برای آویختن چراغ یا چیز دیگر بود — ولی برای آویختن هرنوع جسمی بخود استعداد واستحکامی از خودنشان میداد . این استعداد نرگس را خوشایند شد . زیر لب گفت : این بهتر است .

چیز مورد احتیاجی را که شخص بطور غیر منتظر بیابد چه حالتی باودست میدهد ، نرگس در پیدا شدن این حلقه درسر راهش آثار چنان حالتی ازسیمایش آشکار گشت . بوضع غیر قابل تفسیری در آن مینگریست .

مدت خیلی کوتاهی بدانحال باقی ماند . بعد از اطاق خارج شد ، پس از چند لحظه که باطاق برگشت یك طناب در دست داشت .

از یك سر طناب یك قلاب درست کرد ، سر دیگر را از آن گذراند . بعد یکدور اطاق را نگریست ، چون چیزی را که میخواست در آن ندید یکدفعهٔ دیگر از اطاق بیرون رفت . — ایندفعه که برگشت یك چهار پایه هم باخودداشت. طناب را دست گرفت ، چهار پایه را زیر حلقه گذاشت ، بر بالای آن رفت . — ولی دستش بحلقه نرسید . پائین آمد ، یك جعبهٔ چوبی کوچك دیگر که در همان اطاق

بود آنرا بر داشت و روی چهار پایه گذاشت . دفعهٔ دیگر بر بالای آن رفت ، اینددفعه دستش بحلقه رسید .ـ سر آزاد طناب را بحلقه محکم بست ، سر دیگر آنرا که مانند کمند قلاب داشت آویزان نمود . پائین آمد ، جعبهٔ کوچکتر را سر جای خود گذارد ، دوباره بحلقه نزدیك شد ، یکدور آنچه را که انجام داده بودنگاه کرد . دید همه چیز حاضر است فقط در این نگاه کردن ضربان قلب نحیفش ضعیفتر و نحیفتر شد .ـ سرخی وشادابی از چهرهٔ گلگونش پرید ، رنگش مانند جامهٔ سفیدی که پیش مهتاب برند سفید و مرده آسا گشت .

طوفان سهمگینی از مصائب که تا کنون اورا رنج میداد دفعة درهمهٔ فضای روح و فکرش غرید ؛ مانند دریائی که در پی یك تغییرات شدید جوی بمنتهاحد امکان منقلب شود تا پس از طوفانی مهیب آرامش خودرا ازسر بازگیرد، خاطرات سوزناك رنجهائیکه تا آن لحظه اورا در فشار خود عذاب میدادند با هیئتی نمایان در او بجنب و جوش آمده ، اورا بحد اعلای آشوب وانقلاب خود رسانیدند.

نرگس در عمق ناکامیهای خود فرو رفت .ـ این فرو رفتن یك رازونیاز جانفرسا بود .

غیر ممکنست بتوان آنچه را که این روح مأیوس که دراعماق ورطات یأس و ناکامی خود فرو رفته و در همانجا باقی مانده بود ، آنچه را که این روح در اینحال با زبان اندیشهٔ خود بیان میکرد بهمان زبان اودر اینجا بیان نمود .ـ اینگونه معالم چیزی نیست گفتنی ، اثری است احساس کردنی .ـ عصاره های رنج ومشقتی است که در فشار و تراکم آلام از یك روان محروم و محکوم فـرو می چکد ، باید عصاره بود تا کیفیت چکیدن آنرا درك نمود .

معهذا اکنون که شرح آن احساسات شرحه شرحه با زبان خاص خویش برای ما غیر مقدور است ، و از طرفی باید تابش یك روح محروم را که در سر راه این داستان واقع شده در ساعات و لحظات غلو خود تـا حدی ملاحظه نمود ؛ اینست که هم از زبان او استعاره میکنیم وهم از خود کمك می گیریم، تاشاید بتوانیم سایه ای از شعله های سوزان حال ملال خیز اورا در آن لحظه بنظر آشکار کنیم.

پنجم

- راز و نیاز -

بدیوار تکیه داده و نگاه بیفروغ خودرا بنقطهٔ نا معلومی متوجه نموده بود. گشت وگذار های بی مانندی در عالم اندیشه و خاطرات زندگی داشت. - برنشیب وفراز های این سپردنی عجیب صعود و نزول میکرد؛ و صعود و نزولی تماشائی بود. خیل خیل کاروان مظاهر زندگی از جلو نظرش می گذشتند، واو درسیمای تمامی آنها بیش از همه آنچه که میدید رنج وعذاب بود.

زادهٔ هوسات اتفاق، بازیچهٔ خواهشهای حوادث، محکوم بی اراده ای که در هر لحظه یك تند باد حادثه طوفانی در عرصهٔ وجود او ایجاد میکند وهیکل وجودش را بر صخره های ساحل زده محو و متلاشی مینماید. - توالی ها وتسلسلات عذاب، این آزمایش سخت و شدید اه! زندگانی! زندگانی!...

ذرهٔ ناچیزی که در دریای ادبار و ندامت دست وپا میزند، گنجشك بی بال و پری که بر علیه قفس آهنین خود قیام میکند؛ این قفس تنك، آن روح آزاد، این زندان پلید، آن اثر لطیف. چه موازات حزن انگیز!

غریزه معنی را زیر پا میافکند، تمایلات حقیقت را آلوده میکند، عصیان بر مزاج غلبه مینماید، زخم حاضر جانشین سوزش گذشته میشود، آینده ناکامی بزرك و گذشته انفعال بزرك را دوشا دوش خود حرکت میدهند؛ محکوم ازلی، این تسلیم مشتهیات و غرایز، در جریان سیلابهای تصادف از روشنیهای فریبنده باعماق تاریکی های جانفرسا پرتاب میشود؛ بر فراز قلل شامخ آمال و هوسات کرکس مهیبی از حسرت و دریغ جای میگزینند. — امید ها و ارمانهای بی پایان درمنقار مخوف این جانور دریده میشوند؛ ناکامی، این قائد مقتدر، این فرمانروای ابدیت ناله کنان و غبار انگیزان صعود میکند و در اعماق اثیر، آنجائیکه اجتماع و تراکم ارواح ناکام بشری است فرو میرود. در پی همه، یك خاطرهٔ نمایان از زجر وملال بی ابتدا وانتهای وجود بر روی صفحهٔ متغیر ومتلون زمینی باقی میماند. آنهم پس از مدت کمی از بین میرود و جای خودرا بدیگری میسپارد...

عدم تقاضائی نداشت، ولی ابدیت محتاج بجنود ارواح حقشناس وسپاسگذار بود. — دنیای اسرار آمیز خدائی بشکل یك سنك محك بزرك در سر راه وجود پیدا شد. — از آن پس کشاکش و خلجان بی پایان روح و ماده شروع گشت. — یکایك مظاهر گونا گون ماده گذشتند، همه با رنك و نگار مطبوع و فریبندهٔ خود سپری گشتند؛ و در پی همه، در لحظهٔ آخر یك نالهٔ طویل حسرت ودریغ برای روح باقی ماند.

گرسنگی، عطش، نیاز و غریزه، حب و بغض، حرص و شهوت، آرزو و هوس، شکست و مذلت، غفلت موفقیت، گمراهی جهل، غرور تیرگی، جهالت گذشته، محدودیت حال، تاریکی آینده، تشنهٔ خواب آلودی که در پی سراب میدود، کودك بینوائی که در زوایای یك رباط کهنه بی نان می گردد، فرسودگی راه، خستگی کاوش، اشتباه و افسوس، خشم و غضب، یأس و فریاد، فریاد، **یك استهزای بزرك !!!...**

الماس تابناکی که در آلودگیهای یك جسم عاریه تیره و آلوده میشود، نقطهٔ نورانیکه در اعماق ورطات جرم و گناه سر نگون میگردد، خطای اندیشه، زشتی گفتار، پلیدی کردار، تخم های بدی ای که بی هیچ لذتی افشانده میشود، حاصل فاسد و عذاب آلودی که از آن نتیجه میگردد، تباهی نفس، گندیدگی وجدان، تاریکی وجود، عصیان و سر رفتگی، ابتلا و فراموشی، ظلم وتعدی، اجحاف، خیره سری، غلیان و آشوب، اضطراب و ارتداد، بیم و امید های کوچك ونا پایدار، دلبندیهای کودکانه، سر گرمیهای بی اساس و بی مقصود، دفعهٔ شام تیره! بهت و حیرت. دریغ! دریغ!

آلودگیهای روح، دریغ! ندامتهای تلخ، دریغ! شکنجه های جاوید، دریغ! **آه زندگانی !...**

یك صفحه درخشان عدم. یك نقطه تاریك وجود. چه تبادلات عصیان انگیز!...

این محکی سخت و خوفناك است. — اگر شهامت تقوی و عظمت نیکی نبود یك شئامت بی پایان و یك عذاب الیم بود.

ولی کاش، همهٔ مصائب برای جسم بود، کاش چنگال مقتدر غرایز بدامان

مبرای روح نمیرسید ، کاش آنچه که حسیات نامیده میشود ، این کانونهای مشتعل در درون وجود نمیداشت . ـ این چیست که روانی آشفته ودلی بیمار باشد ؟ !

آخ حبیب ! من در عین سلامت بیمـار بودم . — خیال تو که عشق من است عذاب دل دردمند من بود . ـ ده سال جوانی من با این درد گذشت حبیب !

آیـا این از شئامت تقدیر بود ؟ ! من که چیزی نمیدانم ، من که چیزی نمی فهمم ، **مقدر برای من است ، ولی من خود از آن بیگانه ام ! اینست سر وجود** ! کشتی سکان شکسته برای غرق شدن است ، تا ناخدا چه بخواهد !

از وقتی که از خوابهای شیرین بچه گی بیدار شدم ، از وقتی که بلوغ و جوانی را شناختم ، از وقتی که اسرار جانسوز پروانه و شمع بر من فـاش شد عکس تو بر صفحهٔ دلم نقش بست ؟ ولی این زنجیر ناکامی بود که گذشتهٔ شرمگین مرا بایندهٔ نامراد من وصل میکرد . گذشته و آینده ای که خارج از قدرت من سر نوشت مرا معین مینمودند .

اوا ! چه ریشخند بیرحمانه ای ! بقیمت تمام جوانی ناکام من بود . — بلی جوانی ، جوانی و بهار زندگانی ! . . .

حبیب ، در زیر چهرهٔ شاداب من ، احوالی بدینگونه وجود داشت . . . . در تمام دورهٔ شگفتگی من بودم و این عمر ، این جوانی !

آخ ! جوانی ، ناکام بشوی که ناکام کردی مرا .

دانه های درشت سرشك از زیر مژگانهای سیاه بر روی گونه های گلگونش میغلطید . ـ بار دیگر قطرات اشك ، این دانه های متبلور ، یك روح رنج کش را در بیغوله های درهم برهم مقدری تاریك بسیر و سیاحت میبرد . ولی اشك خود نور بود ، خود تابش بود .

فروغ منکسر نگاهش در ماوراء پردهٔ درخشان اشك عالمی نورانی درجلو دیدگانش آشکار میکرد . ـ گزارشات حزن انگیز گذشته با جبهه های فشردهٔ خود از برابر نگاه عمیقش میگذشتند ، و او برروی توده های مصائب عمر درد آلود خویش خم میشد . . . . . .

حبیب ، تو از زندان آزاد میشوی ، ولی من بر غل و زنجیر هایم افزوده میگردد . من یك زندانئی هستم که وسعت زمین زندان وجود ناچیز من است . من

یك مردود آستان بزرك شفقت ام ...

روز هایم بسختی میگذشت . ــ نور روز اذیتم میکرد . ــ میخواستم همیشه شب باشد ، شب تاریك ، محیط تاریك ، مردم تاریك وهمه چیز طبیعت چون احوال تاریکم تاریك باشد . ــ تاریکی شب پرده ای بود که بهمهٔ موجودیت من انداخته میشد . ــ من در تاریکی میتوانستم قدری خود را از آلام و مشقت آسوده به بینم.

تلخی اثر جانسوزی دارد که تا اعماق روح تأثیر میکند ؛ تحمل این تلخی در تاریکی شب قدری برایم گوارا تر بود .

در شب اقلا تلخیهای زمانه را باخاطری آسوده‌تر نوش میکردم. آخ جوانی! جوانی نازنین ، جوانی نامراد من.....

این ، دل نبود ، کانون آتش بود . ــ سوز و گدازی عجیب داشت . ــ از هیچ چیز تسلی نمیگرفت ، بهیچ چیز خوش نبود؛ دلی دیوانه و زنجیر گسیخته بود ، مگر دیوانه ای آرام و زنجیر گسیخته ای اندوهگین !

از هیچ مرهمی شفا نمی‌پذیرفت ، از هیچ نشاطی خرسند نمیگشت . ــ تنها مرهم تسلی بخش آن قطرات اشك بودند ....

این دل از من نیست ، این متعلق بیك الههٔ غم‌است ؛ چیزی که ندارد سر شکیبائی است . . . .

شادیهای متعارفی که همهٔ مردم را شاد میکنند برای من بی اثر وبی تفاوت بود ؛ من آنها را کوچك و برای مردم کوچك میدانستم .. در پی شادیهای بزرگتری بودم ، در عوض هیچ نوع شادی که کوچکترین شادی هاهم باشد پیدا نمیکردم ..

در عین جوانی پیرم ، در عین حرارت سردم ، بخار آبی هستم که درعین حال یخ منجمدم . . . .

قیافهٔ گیتی بنظرم همیشه سیاه و تاریك بود . ــ من که آوارهٔ قساوتهای سر نوشت میشدم میخواستم سکوت بیابانها ، خلوت اماکن متروك ، وحشت بیغوله‌های مهجور ، آنجا هائیکه از اشباح بی‌مقصود وغبار آلود وجود نشانی نبود ، آنجاها نیایش گاه من باشد . **نقطه حساس یك شئامت مهیب بودم ، از مصنوع چیزی نمی‌فهمیدم سرگشتگی درعالم بیکران معماهای صانع غایت وسیاحت من‌بود.**

میخواستم معمای سر نوشت خود را در حکمت مرموز تکوین سر نوشتها

آن که حکمت بالغه نامیده میشود ، تا آنجا که عطایای وجود خاکی من اقتضامیکرد جستجو کنم . بلی ، زیرا میخواستم محکوم مقدس باشم ، نه طاغی مجنون . . .

با این دل دیوانه ، در کمال دیوانگی در بیغوله های تاریك نـاکامی حیات میگشتم ؛ عتیقه های بزرگی از بقایای یك نا کامی بزرك وبی انتها پیدا میکردم ، دنیای بشری را با پای این دل دیوانه ومحزون میگردیدم ، نشیب و فرازهای آنرا از زیر پا میگذراندم ، در بطون این خرابهٔ عجیب اتلال و دمن عجیبتری می‌یافتم ، یك یك آنها را از نظر میگذراندم ، و وقتیکه یکدور بهیئت عمومی آنها نگاه میکردم میدیدم در همهٔ هیولای مهیب آن نوشته شده است : **دنیای بشری . . .**

اینست دنیای بشری ! . . .

مسلماً عالم بشریت نا کامیهای بزرك دارد ، ولی چرا حصهٔ زیاد آن گاهی بدین اندازه نصیب کسی میشود این دیگر چیزی خارج از اراده و آرزوی فرزند آدم است .

مقاصد کوچك ، انفاس مخمور هر یك بنوعی از مسرات متعـارف خشنود بودند ، بهمان راضی گشته وبا همان بسر میبردند ؛ ولی من ، من شوریده وقتیکه بدرون این دل بی پیر فرو میرفتم ، میدیدم نه این بداشتن هیچیك از آنها خشنود نیست ، او هوائی دیگر وسـری پر شور تر دارد ، میخواهد در اوجی بلندتر پرواز کند ؛ چون بـالی برای پریدن و آتشی برای روشن شدن نداشت این بود که خاموش و افسرده بکنجی می طپید ، مینالید و مراهم می نـالانید . دردوران زندگی این بود کار دل و من . . . .

بارها فکر میکردم خود را از این زندگی فرساینده آسوده کنم ، ولی هر دفعه میدیدم وظایفی بر عهده دارم . — اکنون حبیب چقدر خرسندم که می بینم بار وظایف از دوشم برداشته شده ، می بینم آرزو هایم بر آورده گردیده است ! از این پس میتوانم با رضایت و آرامش خود را تسلیم مقدر شوم سرنوشت خویش کنم ، و در آنجا ، در آن ساحت مبرا ، در آغوش نور و نشاط جاوید ، عشق معطر و جان بخش ترا که در این جهان پست عذاب و نا کامی من بود با آغوش باز منتظر شوم . . . .

اوه ! حبیب چه سعادت بی پایانی خواهیم داشت .— در آنجا دیگر عذاب

و اضطراب و حسرت وجود نخواهد داشت ، درآنجا دیگر دامن وجود بیگناه من بلوث گناه و ندامت آلوده نخواهد شد ؛ در آنجا غل و زنجیر مظالم بشری را بدور خواهیم افکند. دور از خطیئت های عالم بشریت ، روان پاك ما درشمول عدالت و رأفت عظیم خداوندی ، در آغوش صفا و سعادت عالم بالا از اسرار عجیب عشق بهم حکایتها خواهند کرد ، از مقدرات و مظاهر حقیر زمینی برای تفریح و وقت گذرانی بهم قصه ها خواهند گفت .

اه حبیب ! من درآنجا چه نوازشها ترا خواهم داد ، چه دلجوئیها ازتو خواهم کرد . — هر صبحگاه از امواج نور و مسرت صورت ظریف ترا شستو شو خواهم داد ، و از گلبرگهای لطیف گلهای باغ بهشت برای تو حوله درست خواهم کرد . حبیب ، تو در آنجا ، در زیر سایهٔ درخت **طوبی**، درکنار جویبار های جان پرور سرت را بر زانوی من گذارده برای من نی لبك خواهی زد ؛ و من برای تو از آواز های شیرین **ابوعطا واصفهان** خواهم خواند .

حبیب به بین چه سعادت زوال ناپذیری خواهیم داشت .....

در پیرامون این تسلیات بزرك و آرامش دهنده ، نغمات سوزناکی در رقیق ترین وشور انگیز ترین پرده های خود ، از تمامی آهنگهای موسیقی که تاآنموقع جزء یادگار های عمر او در خاطرهٔ لحظات شیرینش بمحفوظ مانده بود با هیجان انگیز ترین نوای خویش بگوش او میرسیدند ؛ و اورا بوضعی خاص در یك عالم رؤیا مانند ، عالمی که یك معتقد در لمحات خلسه و انجذاب تصور میکند متعلق به بهشت و بمقاماتی خارج از مقام زمینی است وارد میکردند .

در تأثیر این کیفیت وصف ناپذیر ، جویهای باریکی از اشك همچنان ازدو چشم نمناکش بر روی گونه های لطیفش جاری بود ؛ و رقت و تأثری خارج‌از تصور برای او تهیه میکردند .

نرگس مانند فرشته ای که یك لحظه از مقام اعلای خود مردود شده و اکنون در حال استغاثه است بنظر تجلی مینمود ؛ و همچو بنظر میرسید که همه چیز او در عین اشك و انقلاب برای صعود و عروج است .

حبیب ، مقدر تاریك سر نوشت من بمن مجال نداد که دمی چند باتو از گله های عشق آغاز کنم ؛ خوابهای شیرین ، رنجهای مدید ، تب وتاب های بیدرمان

درونی ، نیش ها و سر زنشهای جانسوز را که در راه تو کشیدم و همه را بنام عشق تو متحمل شدم بتو باز بگویم؟ این گفتن و واگفتن های عاشقانه برای من میسر نشد ، ولی روح من از آن بتو داستانها خواهد گفت و از ناسازگاریهای زمانه شکوه ها آغاز خواهد کرد . ــ اوا حبیب ! تو همه را بنام راز و نیاز دل درد مند من خواهی شنید ، چنین نیست ؟ . . . .

آه ! تو خوبی ، تو مهربانی ، تو وفا داری؛ فقط من ، من شرمگینم پیش همه ، حتی پیش تو .

ولی حبیب ، قسم بمقدرات ناچیز زمین ؛ قسم بجنود با شکوه ملائك که ناظر تابشهای جلیل روح بی گناه تواند ؛ قسم بدانه های شفاف و تسلی بخش سرشك شامگاهان تو و من ؛ قسم بسوز وگداز های جانفرسای فراق .ــ به آرزوی بزرك من ، بامید بزرگتر تو ، بناکامی جانگداز من و بیادآوریهای ملاطفت انگیز تو قسم .ــ

قسم بنزهت تموجات فرح انگیز نسیم ، که در اولین لحظهٔ آزادی جویهای راحت و مسرت در عروق تو جاری خواهند نمود ؛ قسم باهتزازات لطیف اشعهٔ زرین خورشید که وجود نازنین ترا در ساعتهای گشت و گذار در بهار و پائیز نوازش خواهند داد .ــ بنفس های گرم تو و باه های سرد من قسم .ــ

قسم باشفتگی های روان آشفتهٔ من ؛ به لبخند های مطهر و مسرت بخش من که از عالم بالا نثار روی تو خواهم کرد ؛ قسم بلذت دیدار جاوید ، وبعذاب هجران این زمین مشقت ریز .ــ بعطر و طراوت دسته های گلی کــه در لحظات نشاط و خرسندی تو از باغ بهشت بزیر پاهای تو خواهم ریخت .ــ بنوازشهای نامرئی ، و بارزو های خوشبختی من که ترا غرق درآن خواهم نمود قسم .ــ قسم بخیل دعا های برکات و سعاداتی که همواره بدرقهٔ راه تو خواهم کرد .ــ قسم بشهپر و ببالهای طلائی روح من که در لمحات خستگی و فرسودگی درگرما های سوزان آفتاب سایه بان تو خواهم کرد .ــ

قسم بسیرو سیاحتهای شیرینی که بیادتودراعماق جنگلها ، درقلب صحاری خلاء ، برفرازقلل شامخ جبال ، برروی قله های پوشیده ازبرف کوهها ، درپیچ وخم مرموز رودخانه ها ، درزیرشاخسار های انبوه درختان جنگلی ، برروی اتلال خرابه های متروك آثار

روزگار گذشته ، روح آوارهٔ من ، تنها و تنها ، بیاد تو و بخاطره های بهجت انگیز تو خواهد نمود ؛ برخ زرد تو و بچهرهٔ شرمگین من قسم ، که الههٔ عشق چنین کسوتی برقامت دل عشاق زمینی ندوخته بود، که عشق زیبای تو برقامت دل محروم من دوخت .

آخ ! حبیب ، حبیب ، عشق تو بزرك بود ؛ ولی محرومیت من از آن بزرگتر بوده است ...

قطرات بلورین اشك ....

بنگاه او کم کم پردهٔ سیاهی بهمهٔ نور و روشنائی روز افکنده میشد .— دیوار های اطاق از نظر او محو شده ، اشیاء آن بشبح و سایه تبدیل گشته ، در وسط بیابان وسیعی آغشته با یك زنگار خفیف تاریکی ایستاده ؛ از دور ، درکنار های آخر آن ، زیر افق ، سایه های مبهم اشجار با سیاهی های شبح آسای خود ، مانند توده های مختلط اجسامی که روی هم ریخته و با پردهٔ مرموز و سیاهی روی آنها را پوشانده باشند بنظر میرسید .— از اعماق سکوت صحرا ، با هیئت نیم تاریك خود که هیئت قبر را مجسم میکرد ' ناله های رقیق ویالون ، قطعات سوزناکی که در پوزیسیون نواخته بشود ' آخرین حد رقت و لطافت امواج صوتی، ولی با اعتدال و آرامش ، نغمات ظریفی که از مسافت بسیار دور بگوش برسد بگوش او میرسید .— مانند آنکه نوای نفوذکننده و خاطره انگیز سه گاه راصبا با اهتزازات روح پرور از قلب یك بیابان سبز و ملطف بهاری بگوش جان برساند .— آهنگهای بهشتی ، بتوسط پنجه هـای لطیف و بهجت بخش فرشتگان بگوش میرسید ؛ وبا شرح ها و تفسیراتی که از احساسات شرحه شرحه مینمودند ، عنان اختیار و تحمل را از او گرفته ، اورا در نشائت خواب و خیال مانند عالم مرك وارد میکردند .

دو قطره اشکی که بر روی گونهٔ لطیفش مانده ، با سیمای فرشته مانندی که بطرف آسمان متوجه بود ، نگاه بیفروغی که با شکوه ووقار یك کودك معصوم در اعماق اثیر فرو میرفت هیئت مریم عذرا را باو میداد ؛ که با جبههٔ نورانی خود بارامگاه پاك و منزه خویش در قلب آسمان مینگرد.

نوا هاي شور انگیز موسیقی همچنان اورا بر میانگیخت .— گلورا چون

قمری پراز یادکرده ، از درون سینهٔ دردمند آهنك جانسوزی را که بنالهٔ **پروانه** مسلول بیشتر شبیه بود ، با نغمه های جانسوز موسیقی توأم کرده ' در هیجان انگیز ترین حالتی ، که دو شیزهٔ نـاکامی چون او که لحظات آخر زندگانی خود را احساس میکرد میتوانست بگوید در نغمات ربانی حافظ بزرگوار میگفت :

صبا خاك وجود ما بدان عالیجناب انداز   بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

وبمناسبت حال خویش میگفت :

بیا حافظ که تا خود را بملك دیگر اندازیم   سخن دانی وخوشخوانی نمیورزند در شیراز

همه چیز هیاکلی غیر از آنچه که دارا بودند بخود میگرفتند ، و هم آسا و محو بنظر میرسیدند .— از همه جا مجموعه ای از نغمات در هم و برهم شرقی و غربی ، نغمات حزن انگیز ، نغمات مرك بگوش میرسید .ـ هیولای مرك با ابهت و سطوت تحمل سوز خود تجلی مینمود .

آهسته آهسته ، باگامهای سنگین بطرف طنابی که آویخته بود حرکت کرد .ـ بر بالای چهار پایه رفت ، قلاب طناب را از سر و صورت خود که در اینموقع توده های نوری که از عظمت فـداکاری او و نجات دیگران از آن تراوش میکرد گذراند و بگردن انداخت .ـ نالهٔ مجروح و جگر خراشی از اعماق سینهٔ دردمندش بیرون آمد :

— آخ ، زندگانی ....

چهار پایه از زیر پا سر نگون شد و قامت رعنایش در وسط اطاق آویخته گشت . خلجانی مانند خلجان و طپیدن یك کبوتر در خاك و خون در او شروع گردید .ـ از آخرین سرحد زندگی خارج شده وبارامش ابدی داخل میشد که ، دفعة در اینموقع صدای هول انگیز و مهیبی بگوش رسید که میگفت :

ـ نرگس نرگس ، تو بیگناهی ، تو بر بالای دار نخواهی رفت .

و مانند اینکه چیزی از فراز یك کوه بعمق دریا افکنده شود کسی بدرون اطاق پرت شد .

این حبیب بود که مانند یك دیوانه خود را بدرون اطاق میافکند .ـ نرگس را که بیحرکت میشد در آغوش گرفت ، آنرا بطرف بالا متمایل نمود ، بدینوسیله تأثیر فشار طناب را از بین برد .ـ بعد قلاب طناب را که از دسترسش دور نبود

گشاد کرد و آنرا از گردن نرگس خارج نمود .ـ و در تمام اینحال مانند یك دیوانه که معلوم نباشد چه میگوید ، ولی گفتن‌هائی هذیان انگیز و بی اختیاردارد ، در حالیکه همچنان نرگس را در آغوش داشت چیز هائی میگفت وبر زمین نشست و بحال او پرداخت . . . .

در اینموقع نجیب الممالك از وحشت و غضب برخود میلرزید ، منیره در معرض یك آزمایش مخوف قرار میگرفت ، آقا میرزا درمقابل آنهائیکه اورا تعقیب میکردند سراسیمه بطرف بیابانها میدوید و فرار میکرد ، میرزا کریم چندی دیگر در حضور اقدس از شرم و ندامت گریه مینمود ، اقدس مهیای رخت بر بستن از این جهان فانی میشد ، بابا مراد بر اثر مسئولیت با قلق و اضطراب پی گم گشتگان خود میگشت ، خسرو کس نمیدانست درکجا آواره بود ؛ فقط پروین و پرویز در بیرون ، سر کوچه با مشاجرات شیرین ایام سعادتمند کودکی ، شیرینی های خودرا با هم قسمت میکردند .

نمیدانم بعد از کودکی جوانی و پیری برای چیست ؟!!...

ششم

— آغاز سر نوشت —

سرکار آقا میرزا وقتی که از خانه خارج شد جز نرگس هیچ اندیشه ای نداشت ؛ نرگس همهٔ اندیشهٔ او بود وجز نرگس هرچیز دیگر هیچ .ـ نه بصندوقچه ، نه بکاغذ ، نه بمأموریت خود ، نه بکودکان ، نه بحبیب و نه بعاقبت رفتار خویش بهیچکدام فکر نمیکرد .— انگار شیخ **صنعا** بودکه در بارهٔ **نصرانیه** اندیشه مینمود .ـ نرگس بود و اندیشهٔ او .

کمی دور تر از حدود زندان از درشکه پیاده شد .ـ بفاصلهٔ پنجاه قدم از درب زندان ، پروین و پرویز را با آنچه که همراه داشت در سر پیچ یك دیوار گذارده بکودکان گفت : بچه های من شما حالا یك کمی اینجا بمانید تا من الانه بر میگردم . وبا شتاب وارد زندان شد .

لباسی راکه حاضر کرده بود به حبیب رسانید .ـ حبیب نیز سرو سیمایش

مرتب شده و مهیا بود . غل و زنجیر را از او دور کرد . بعد کاغذ نرگس را باو داد و گفت .

- بیا رفیق ، این راهم نرگس داده است ؛ دو بچه هم با یك امانتی در بیرون انتظار شما را میکشند .- بنا بر این زود لباسها را بپوشید و تا ظهر است بسلامتی از اینجا بیرون بروید .

حبیب از آنچه واقع میشد بکلی دگرگون میگشت .- معهذا قبل از همه پرسید : پس نرگس خودش کجاست ؟

سرکار آقا میرزا مثل اینکه انتظار یك چنین مطلبی را برای ابلاغ یکنوع افادهٔ بسیار بزرك میکشید ، اوراً با وضعی که وقار و ابهت در عین حال غرور و رضایتی بیشتر از آنرا نتوان در بارهٔ کسی تصور نمود ، وبی آنکه التفاتی بچگونگی رشته بیانات خودداشته باشد ، بطرزی که اگر برای یك پسر می بود میتوانستند گفت پدرانه ، ولی در آنچه که برای حبیب بود اطلاق کلمهٔ عالیجنابانه بان بیشتر شایسته مینماید گفت :

- شما با نرگس چکار دارید ؟! نرگس حالا دیگر نامزد من است .- او الانه توی خانهٔ من ، سر پل امیر بهادر نشسته و منتظر من است .- شما فقط تا وقت نگذشته از اینجا بیرون بروید که خیالات ما جمع باشد .

این را گفت و بطرف در حرکت نمود .- ولی همینکه دو قدم بر داشت یکدفعهٔ دیگر لحظه ای درنك کرده ، سر را بعقب برگردانده ، حبیب را نگریسته و بکفتهٔ خود اضافه نمود :

- من بیرون هستم و شما خیلی زود خودتان را حاضر کنید .

و بیرون رفت .

اگر هر نوع شدت یا هر خبر نا گوار و غیر منتظری بر حبیب واردمیشد معلوم است برای او بدین اندازه که گفته های سرد و بهت آور آقا میرزا مؤثرو غریب بوده است نمیتوانست سخت و بی معنی باشد .- حیرت و برودتی خارج از تصور اورا فراگرفت . همینکه معنی نمایان نزدیکترین جملات آقا میرزا را فهمید بی اختیار سرد و منجمد ، در هیجان غیرت و حیرت دهان را باز کرده یك کلمهٔ مغلول و شکسته که بیك محبوس دست وپا بسته بیشتر شباهت داشت ، یك کلمهٔ :

چه ؟! . . . را ، که معهذا این کلمه نیز با وضع نیم جان خود نتوانست بتمامی و استحکام از دهن او خارج بشود بدهان آورده واز لبها جاری نمود - ولی آقا میرزا که مغروق در گفتار و احوال خود بود آنرا هم نشنید • بعد باز هم کلمات دیگری را تا نزدیك لب آورد ، لکن هر دفعه بیحال و متحیر نه خود توانست ونه مجال آنرا یافت که آنها را از لبها خارج نماید •ـ در ازای هر نوع جذب وجوش ، بکلی گیج و مبهوت شده بود که آقا میرزا چه میگوید و او خود چه می شنود • بعلاوه آقا میرزا هیچ نوع درنك و توضیحی هم در گفتار خود قائل نشده بود ، همینکه جملات خود را ادا کرد بیدرنك بیرون رفت و حبیب مانند اینکه کسی از یك قطعهٔ جلب یك آواز ، فقط صفحهٔ دوم آنرا در گراماقون بشنود همچنان مبهم و بی مقصود بر جای خود باقی ماند .ـ بهیچوجه نمیتوانست حدس بزند خطابهٔ بلیغ یا نغمهٔ موزونی که آقامیرزا آنرا با آن اندازه وقار لکن قطع و یقین خوانده است از کجا ناشی شده و ابتدای خود را در کجا دارد!

چند لحظه بحال بهت زدگی وبرودت باقی‌ماند .ـ ناگهان بخاطر آورد که کاغذی هم از نرگس در دست دارد ، یك سائقهٔ شدید درونی با حرص وشتاب او را متوجه کاغذ نمود . سر پاکت را گشود شروع بخواندن کاغذ کرد .

در خواندن کاغذ خیلی زود معمای گفتارو کردار آقامیرزا براو فاش شد دانست حرفهای آقا میرزا از کجا بوجود آمده واورا بظاهرامر در گفتار خودمجاز دید . ولی در عوض احساس کرد که آن کاغذ جرقهٔ خوفناکی است که درمحیط تاریکی درخشیده وبعضی هیاکل وحشت‌آور ومافوق تصور را آشکار میکند .ـ از چیزهائی اشاره مینماید که بهمه جهت خارج از توجه عقل چون اوئی است .

معهذا هم غریب است وهم دردناك ، بوی دیگری از آن بمشام میرسد ؛ بوی یك جدائی سوزناك ، غیر قابل تحمل ، خارج از تصور ، یك جدائی همیشگی وابدی .

چون یکدور کاغذ را خواند همچوحس کرد که اخگر سوزانی بجسم‌وجان او افکنده شده است .ـ همهٔ وجودش بیك ناله تبدیل شد . به تب وتاب افتاد . این بود مطالب کاغذ :

« حبیب عزیز وبهتر از جانم .

بعداز سالهای زیاد این تنها موقعی است که خود را از ته دل خـوشحال می بینم .ـ در اینموقع که خیال میکنم بارسیدن این کاغذ تو از زندان نجات پیدا میکنی من در هر کجا باشم روحم پیش تو خواهد بود ، بروی تو تبسم میکنند ، بتو تبریك می گوید . میدانی آزادی تو بزرگترین آرزوی من بود که برآورده میشود .

حبیب احوالات گذشته عذاب عمرناکام من بود .ـ بگویم من وسیلهٔ اجرای مقاصد شوم دیگران میشدم ودر اینصورت البته جزای من این بود که درهمین راه قربانی بشوم . در اینخصوص اگر شکایتی داشته باشم فقط از وجود گناهکار خود من است .ـ ولی دل پاك ونیت پاك خودم را شاهد می گیرم که دراین گناه برای هیچکس هیچ نوع خیال ومقصودی نداشتم ؛ فقط کوچك وبیچاره بودم و دیگران برکوچکی وبیچارگی من رحم نکردند . ولی البته خدای مهربان پناه ونگهبان بیچارگان است . وحالا چقدر شکرگذاردرگاه عطوفت پروردگارهستم که می بینم من ناچیز را وسیلهٔ انتقام مظلوم قرار داده ، وهم خود من نیز همچنانکه از بیچارگی در بدکاری پاگذاشته بودم اکنون میتوانم کار بد خود را تلافی کنم . این همهٔ سرنوشت زندگی من است .

حبیب من در عشق هم بدبخت وبینوا بودم ، عشق من عشق شرمگینی بود هرگز جرئت اظهار آنرا نداشتم ، ولی با بی‌تابیهای دل چه میتوانستم کرد . و حالا میدانم وقتی که بگناه من روسیاه آگاه شدی از عشق ننگین من روی خواهی برگردانید ولی من از اینحرکت تو ملالی ندارم ودر آن بتو حق میدهم ، فقط روح محرومم درمواقع شیرینی که کمی از من یاد میکنی از تو طلب بخشایش میکند . حبیب اقلا از بخشش خود مرا محروم نکن ، من در زندگی جز رنج وعذاب سهمی نداشتم .

میدانی آزاد نیستم وهیچوقت آزاد نبودم ، حتی در اینوقت که عزیزترین اوقات عمر من خواهد بود نمیتوانم لااقل چند کلمه بیشتر باتو صحبت کنم ؛ ولی همینقدر می گویم این صندوقچه را بعوض صندوقچهٔ آقای نجیب ما خسرو خان باو برسان ومن برای گذشته جز شرم وعذر خواهی چیزی ندارم . البته قصاص صدمات وآوارگیهای یکمده بی گناه برآورده خواهد شد .

حبیب عزیزم منهم چون تو در اینموقع اززندان وگرفتاری آزاد میشوم. بله آزاد ، مگر اینکه من برای همیشه از زندان زندگی آزاد میشوم. در این وقت هیچ آرزوئی ندارم ، جز اینکه خدای جلیل برمن ببخشاید وگناه من آمرزیده بشود ؛ همچنانکه امید دارم تو وآقای بزرگوار ما وديگران برمن شرمگین ببخشایند وگناه مرا برروح بی‌گناه‌من عفو کنند .

پروین وپرویز را هم باخودم آوردم وفرستادم پیش تو که آنها را بپدرشان برسانی چون اینها را هم آن‌ظالم ببدکاری‌پیش خود آورده بود . آقا میرزا بمن اظهار علاقه میکرد ، لکن من علاقهٔ اورا باحترام یادکردم زیرا آنرا مشیت الهی دانستم. اوا ! احساس میکنم ازگفتن این حرفها قدری سبك شده‌ام ، دیگر باری برروح پریشان خود احساس نمیکنم .

حبیب عشق شرمگین مرا بپذیر، من در عشق وفادار بودم ، ولی چکنم که سرنوشت من بیرحم بود .

آنکه ترا همیشه از جان ودل دوست میداشت . نرگس »

کاغذ نرگس بعضی غلط های املائی هم داشت ، ولیکن حبیب همهٔمطالب آنرا بخوبی فهمید . ــ چون یکدفعهٔ دیگر آنرا خواند احساس کرد که میخواهد قلبش بترکد ، میخواهد بی اختیار صیحه بکشد ؛ در تأثیر هیجان وانقلابی بی‌مانند نزدیك است بکلی دیوانه بشود . زیرا میدید مقصود نرگس را بدرستی فهمیده‌است معهذا خود را حفظ نموده وبیش از همه این جملهٔ آقا میرزا دراین لحظه در برابر نظرش درخشید که گفته بود :

نرگس الانه توی خانهٔ من سر پل امیر بهادر نشسته و منتظر من است

در حالیکه باین عبارت فکر میکرد با شتاب زیاد لباسهای خود را تبدیل نموده برای اولین دفعه پس از تقریباً ده سال بــا وضع و حالتی دیگر از زندان خارج شد .

آقا میرزا منتظر او بود . ــ چون اورا دید با جبههٔ خرم و دلاورانهٔ خود گفت : مبارك ها باشد رفیق .

و در حال حرکت اشاره براهرو درازی که در مقابلشان بود نموده وگفت :

ــ فقط قدری احتیاط لازم است که ازاین‌سالون بپذیرائی بطرز نجیبانه ای رد

بشویم ؛ چون این حضرات صاحب خانه ها خیلی مهمان دوست اند وبمحض اینکه شما را از دور به بینند آنوقت ما یك مصیبتی خواهیم داشت تا باینها حالی بکنیم که شما بیگانه نیستید بلکه یکی از دوستان قدیمی خودمان در این دولت منزل بودید که حالا تغییر سر و وضع داده ومیل کرده اید یك گوشهٔ دیگر اختیار کنید. ولی خیر آقا فعلا سر ظهر است وآقایان فقط درفکر پذیرائی ازخودشان هستند ، ما درکمال سنگینی و رنگینی خواهیم گذشت .

و بهمین ترتیب توانستند بی هیچ نوع حادثه از زندان خارج بشوند.

تشخیص یکنفر زندانی که بهمه جهت تغییر لباس وهیئت داده ، بعلاوه بایکنفر زندانبان از زندان خارج میشد امر بدون اشکالی نبوده است ؛ لکن اوضاع اداری آن زمان از هر لحاظ اینگونه سهل انگاریها و بی انتظامیها را در امـور خود داشت .ــ چنانچه ، در اینمورد ایراد میشود غالباً مردم و مراجعه کنندگان حتی در ساعتهای نزدیك ظهر باداره ای مراجعه میکردند ، ولی در آنجا ملاحظه مینمودند هنوز رئیس یا بیشتر اعضاء آن اداره برسر خدمت حاضر نشده اند ؛ و آمدن و خارج گشتن آنها نیز تابع مسئولیت و انضباطی نبوده است. هر مستخدم ادارهای میتوانست تقریباً در هر موقع که میخواست باداره حاضر شده یا خارج گردد .

آقا میرزا نیز در اینخصوص که در یك روز توانسته بود آن اندازه مرتبه بسر خدمت خود حاضر بوده ویا از آن دور باشد از این خصیصهٔ اداری آنزمان استفاده مینمود .

از طرفی چون حبیب را خود که زندانبان او بوده است ، آنهم بهیئت مردم عادی از زندان خارج میکرد ، لذا هرگز مورد سوء ظنی واقع نشد .ــ ومانند نظایر این امور که در زندانهای آنزمان سوابق قابل ملاحظه ای داشتند توانست بفراغت بال حبیب را از زندان خارج کند .

حبیب در حین خروج از زندان موفق شد این مطلب را نیز بداند ، که آقا میرزا تا چند دقیقه پیش با بچه ها از خانهٔ خود خارج شده ، نرگس درخانهٔ او مانده واو بطرف زندان حرکت کرده است .ــ چون این نکته را دانست آنگاه بیش از این صحبت کردن در اطراف آنرا مخالف وضع و موقع تشخیص دادهو آنرا ساکت گذاشت .

آقا میرزا اورا به پیش بچه ها برد . ـ آنچه را که خود باسم امانتی یادمیکرد باو داد وگفت :

ـ بفرمائید ، این امانتی شما و اینهم دو بچهٔ معقول و قشنگ که شما بااینها خواهید بود . حالا شما بسلامت و مارا از دعای خیر فراموش نکنید .

حبیب همینکه بچه های خسرو را دید در خاطره های محو نشدنی ایام گذشته ، و در طول گزارشات سخت و حیرت انگیز که همه راجع بخسرو خانو خانمان او میشد چون پس از سالهای مدید ، یکدفعهٔ دیگر چشمش به بچه های خسرو افتاد ، در حالیکه قطره اشکی از شعف و از یاد چگونگی های تلخ ایام گذشته در چشمش گردید با اشتیاق و احترام زیاد دستهای هریك از آن دوکودك را گرفته و بوسید . ـ ولی کودکان هیچیك اورا نمی شناختند ، فقط پروین ازاین حرکت او برویش تبسم میکرد .

بعد متأثر از آن اندازه مردانگی های آقا میرزا ، رورا بدوکرده و در حالیکه با تأثر ازاو خدا حافظی مینمود گفت :

ـ امید وارم بهمین زودی شما را باز به بینم .

و رو براه نهاد .

از **باغشاه** که زندان او بود ، از همان ساحل غربی شهر با شتاب حرکت کرده و در مسیر یك قوس نود درجه وارد دروازه قزوین شده بطرف خیابـان امیریه جلو رفت . ولی وقتی که وارد پیچ خیابان دروازه قزوین میشد ، از یك درشکه چی که او نیز از خارج شهر وارد میشد شنید که بیکی ازکسبه های آشنای خود با خنده و نشائه چنین می گفت :

در باغ شاه از قـرار معلوم یکنفر زندانبان یك زندانی را فرار داد . ولی حالا فهمیدند وخواستند آن زندانبان را بگیرند . ـ اما اوهم از همان پشت باغ شاه زد بطرف بیابان وگویا روبه **اکبر آباد** همینطوری فرار میکرد .

حبیب دانست آقا میرزا مورد تعقیب قرارگرفته است . ـ لکن خود او راجع بنرگس که دلی فشرده و خاطری پریشان داشت تابش نوری از امید در درونخود احساس نمیکرد . ـ از هیجان و یأس و ملال حالتی وصف ناپذیر داشت . راه را همه با تاکید و ضمناً با سئوالاتی از پروین و پرویز و نوازش آنها گذرانید ؛ ولیخود

نمیدانست در چه حال است و چه میکنند .

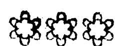
همینکه بخیابان امیریه سر پل امیر بهادر رسید از کودکان خانه ای راکه گفت : نرگس در آنجا است پرسید و بچه ها که بزودی نتوانستند کوچه را سامان کرده و خانه را نشان بدهند بالاخره پس از قدری گشت وگردش کوچه را یافته و خانه را نشان دادند - ولیکن قبل از آنکه بکوچه برسند ، هم پروین وهم پرویز رورا به حبیب نموده وگفتند :

- آقا ماهنوز نهار نخوردیم ، پس خانه بابای ماخیلی دور است ؟

حبیب دانست که کودکان را گرسنه است ، لذا فوراً اینکاررا نیزانجام داد که پاکتی بزرك از یك دکان قنادی که در همانجا واقع بود شیرینی گرفته و بکودکان داد .

دراینموقع بکوچه رسیدند ، حبیب که درب خانه را شناخت ، بطرف آن شتافت ؛ وکودکان که پاکت شیرینی را دردست داشتند پارا سست کرده درهمانجا تقریباً مانده و بخوردن شیرینی ها مشغول شدند .

شیرینی ها بهمه جهت همهٔ توجه وتفکر آنهارا بخود مشغول نمود .



حبیب از زندان بیرون آمده بود ، از زیر غل و زنجیر نجات یافته بود ، لطافت نسیم واهتزاز امواج طلائی خورشید را درك میکرد - ظاهری ازهرجهت نسبت بانچه که تاچند لحظهٔ پیش برای او بود بی غم وغش داشت - ولی اگر گفته شود تلخی وملالی سخت تر از همهٔ مواقع زندان در خود احساس مینمود این چیزی است که واقع میشد .

مرارت و عذابی که برای او ما فوق همهٔ عذابها بود اورا بکلی بیقرار وبی آرام میکرد - خرمنی از سوز وآتش در درون او میافروخت وبهمه جهت اورا میسوخت . این همان ملال ومرارت بودکه نرگس بینوا در همهٔ سالهای آزادی و در آغوش تمامی نعمات و آسایشهای ظاهری در دوران یك عمر جوان آنرا درك میکرد و تحمل مینمود .

حبیب اکنون بسهولت میتوانست فهمیدکه معنی : آزاد بودن و در زندان مصائب روحی گرفتار بودن چیست وبرچگونه است ؛ وباز میتوانست فهمیدکه عذاب

و شکنجهٔ اینگونه مصائب و پریشان حالیها بدرجات سخت تر وتحمل سوزتر از هر آن مصیبت ظاهری وبینوائی صوری دیگر است. تفاوت نمیکند اکنون اگر برای هر نوع امور روحی باشد.

آراستگی ظاهری زندگی آسایش و خوشبختی واقعی نیست، باید روح ومعنی آراسته وآرام باشد، وگرنه بسیاری از رنك و روها، زیبائیهای ظاهری دچار امراض بیدرمان وعذابهای دردناك درونی‌اند.

حبیب چون وارد خانه شد درآن موقع بود که گذشت. درنرگس کم کم آثارحیات نمودار میگشت ـ قلب نحیفش ضربان نحیفی داشت ـ حبیب بی‌اختیار چیزها می‌گفت وبی تابیها میکرد، لکن نرگس بتدریج رنك سیمایش باز میشد و چهره‌اش شکفته میگشت. دفعهٔ چشم بازکرد وخودرا درآغوش حبیب دید.

نرگس نمرده بود، و چنانکه خود تصور میکرد امور واقع نشده بود.ـ حبیب از زندان نجات یافت و اورا دید.ـ صندوقچهٔ خسرو از خانهٔ نجیب‌الممالك خارج شد.ـ آقا میرزا نیز احوالات دیگری پیدا میکرد.ـ صفحهٔ گزارشات آینده هم بر میگشت. واو یعنی نرگس که اکنون در جریان زندگی وارد میبود دارای پیشامدات و واقعات دیگری می‌گردید.ـ پس سر نوشت او بدانصورت که خود تصور میکرد نبود، بلکه سر نوشت دیگری انتظار اورا میکشید.

در اینموقع، برای اموری که گذشت، این فرصت بدست میاید که یك نظر بنا بر تجزیه و ترکیب بر آنها افکنده شود.ـ وما که با این نظر بر آن مینگریم می بینیم، تمامی آن مراتب وواقعات راکه نرگس در همه جا باسم تقدیر وسرنوشت یاد کرده، در حقیقت چیزی جز افکار واعمال خود او نبوده است.. یعنی قدمهائی را که او ابتدا در ده سال پیش بر روی عمد یا غیر عمد در راهی برداشته بود بناچار آن راه اورا باین نقاط (شکنجه، محرومیت، زحمت خود و دیگران) میرسانید.ـ و بعد که قدم را از آن راه منحرف کرد و براه مخالف آن گام بر داشت، بحکم الزام کیفیت راه بنقاط دیگری رسید.

این مسلماً ناموس هر راه وهر فعل است که برای خود عاقبتی خاص‌دارد.

باز چون بخواهد این مقصود بعبارت دیگری ادا شود ایراد می گردد: بلا شبهه هر یك از افراد آدمی دردوران زندگی برای خود دارای مقدراتی است..

ولی این مقدرات هرچه باشد ارتباط و بستگی شایانی با اندیشه و رفتار خود آن شخص دارد .

نرگس که دستخوش عمل ناصوابی شده بود ، او که با آن عمل خودتباهی و عذاب را برای خودایجاد میکرد ، بدون تردید اگر همچنان در تسلیم پلیدیهای اندیشه و زشتی های رفتار خویش عمل نموده وجلو میرفت ، شکست وشکنجه که لازمهٔ آن نوع اندیشه و رفتار می بود در هر حال در سر راه زندگی او پیدا میشده و نصیب او می گشتند .— شکست و شکنجه ای که هرگز با مقدرات ارتباط نداشت .

بهر حال همینکه نرگس چشم گشود و خودرا زنده و سالم در آغوش حبیب دید ، بزودی و بدرستی درك نمود که ناکامی و خودکشی مقدر او نبوده است ؛ بلکه این لغزیدن وبسر فرودآمدن ملزوم قدمی بودکه در تاریکی بر داشته داشت .. ولی بعد فدا کاری و کوششی که در راه جبران آن ، یعنی نیکی ، یعنی نور نمود ، ارزش این نیت ورفتار در گزارشات تاریك زندگی اش منظور گشته ، بشکل نوری بدخشان در راه ظلمانی او وجود پیدا کرد .— در نتیجه سر انجام تاریك و موحش او روشن و تابناك گردید .

نرگس در نشائه وا نبساط این فرح بزرك ، این نشاط و کامیابی وهم آسا و آسمانی ، سرمست و مدهوش ، با تبسم بهجت آمیزی که در لب و نگاه هیجان انگیزی که در چشم داشت ، همچنانکه خود درآغوش حبیب بود ، دستهارا بدور کمر او حلقه کرده ، اورا سخت در آغوش گرفت .— مانند آبی که بخواهد در زمین مرطوبی نفوذ کند و در آن فرو رود ، خود را بحبیب و حبیب را بخود ، همانگونه که خود فشرده میشد فشرد و خواست در وجود حبیب مستحیل شود . دراینموقع دفعة بی آنکه هیچ بفهمند چگونه شد ، لبهایشان لطافت همدیگر را احساس کرد ، و نالهٔ خفیف نرگس که شامل همه چیز بود در تأثیر آثار خاص آن بوسه محو و خاموش گردید .

لحظه ای بودکه ملائك با جبهه های نورانی خود بر روی این دو محنت کشیدهٔ بزرك تبسم میکردند .

همان یك بوسه پاداش همهٔ رنج و مشقت گذشته بود .— مثل اینکه هریك

حساب خود را با آنچه که عذاب و ناکامی نامیده میشد تصفیه کرده و از این بس هیچ نوع محاسبه ای با گذشته ندارند ؛ با حالت و روحیه ای دیگر شروع کردند وارد آینده بشوند .

کاغذ مختصر نرگس برای حبیب یك کتاب مفصل بود .— او که باخلاق وحالات نویسندهٔ آن بخوبی شناسائی داشت ، شرح مختصر کاغذرا چنان خواند و چنان فهمید که یك کتاب بزرك می توانست بشرح و تفصیل آن مطالب پرداخته باشد . چون همه چیز را فهمیده و همهٔ نکات را درك نموده بود ، لذا نکتهٔ نادانستهٔ دیگری برای او در بین نماند که از آن بخواهد توضیحی بطلبد . برای اینکه راجع بامور گذشته محتاج بهیچگونه توضیحی نبود لذا از نرگس هم هیچگونه توضیحی نخواست .

فقط عشق وفا دار وبی شائبهٔ نرگس ، سنجیدگی وفدا کاری با شکوهش عشق واحترام اورا بنرگس زیادتر کرد .

پروین وپرویز هم آهسته آهسته ، مانند دو سیاستمدار بزرك که در دالان های مراکز سیاسی هرچند گاه قدمی بر داشته سپس بقدرچند قدم دیگر درامور معضل سیاست بحث وفحص کنند ؛ هر چند مدت یکقدم برداشته ، بعد در مسائلی از قبیل ترکیبات وساختمان شیرینی ها ، علل پیدایش وتأثیر آنها درامزجه ومذاق ها ، اینکه شیرینی بهتر از نهار نیست وبهتر از نهار است ! ذوقهاوسلیقه هائیکه انواع شیرینی ها را از هم تمیز وتشخیص میدهد ؛ بطور خلاصه اینگونه مسائل ، مسائلی از خصوصیات و یادگار های بچگی که غالباً در موقع خوردن کم میخورد و زیاد میگوید ؛ بااین مناظره واین ترتیب بطرف اطاق حرکت میکردند .

حبیب پس از آنکه ازگزارش بیرون آمدن خود از زندان ، وبعد آنچه را که راجع به آقا میرزاشنیده بود برای نرگس حکایت کرد ودر پایان این حکایت کردنی که در همه جا توجهش بطرف خسرو معطوف بود وحرکت فوری بطرف او را پیشنهاد میکرد گفت : به بینم توی این صندوقچه چه چیزاست .

همینکه درب صندوقچه را باز کرد دفعته رنگهای گوناگون اوراق سنگین اسکناس که روی هم توده شده بود با تابش وجلای خاص خویش از درون آن آشکار گردید ؛ چنانکه اگر یك مستمند در آنجا میبود بی اختیار شروع میکرددرپیشگاه

محبوب آن راز ونیاز ها نمودن .— ولی حبیب با بی‌اعتنائی و آرامش زیادکه فقط کمی میخندید همهٔ آن اوراق را با دست قدری زیر ورو نمود ، وتا ته صندوقچه را وارسی کرد ودید که تمامی صندوقچه پراز اسکناس است ؛ الا اینکه اوراق سنگین درزیر قرار داده شده اند.

آنگاه با خنده‌ای که برای استهزا بود گفت :

— اما آقای نجیب‌الممالك مرد بزرگی است !

ونرگس در جواب اظهارکرد :

— اما خون دلها خورد .

— ولی همه را باد برد .

- برای اینکه همه را باد آورده بود .

- بیچاره نجیب الممالك .

- بینوا نجیب‌الممالك .

بعد هر دو دفعته با هم گفتند : نجیب الممالك دیگر بزرك نیست .

چه بزرگی بی ثبات ومسخره آمیزی !

پروین وپرویز هم وارد اطاق شده بودند .- پروین با اینکه ازشیرینی خیلی کم خورده بودند همینکه نرگس را دید بطرفش دوید ، پاکت را جلو او گذاشت وگفت: مادیگر نمیخوریم .

بعد به گفتهٔ خود اضافه نمود : نرگس شما با ما نیامدید ، ما رفتیم یك عالم گردش کردیم .

پرویز ناگاه نگاهش باوراق رنگین اسکناسها افتاد ، در حالیکه با بشاشت دستهای خود را بهم میزد حبیب را مخاطب قرار داده وگفت :

- ا‌ِ ! آقا شما چقدر این جوری پول دارید ؟ !

وحبیب در جواب گفت : آقا این پولها همه مال شما است .

- خوب پس من میدهم بابای من برایم نگهدارد .

- این خیلی خوب است . . . . . حالا بشمارم به بینم چقدر است .

نرگس هم متوجه بود ، حبیب شروع بشمردن نمود .

- این پنجاه هزار . . . . . .

این صد هزار ،....

روزا بنرگس نموده : حساب را داشته باش .

— صدو پنجاه .... صد وشصت .... صد وهفتاد .... صد و هشتاد ... صد و نود ...

صدو نود و هفت هزار تومان ! (۰۰۰ر ۹۷۰ر ۱ ریال) .

صندوقچهٔ نجیب الممالك محتوی این مقدار پول بود .

نرگس وقتی که به نیت خود اقدام میکرد در بارهٔ حبیب هیچ امیدی نداشت ، تصور نمیکرد حبیب خواهد توانست آن خانه را بیابد و بدان مراجعه کند ، یا مراجعهٔ او موقعی بشود که برای او که نرگس است دارای نتیجه ای باشد .ـ از این حیث در کمال بی گمانی کار خود را انجام میداد ، که امور برخلاف گمان او واقع شد .

معهذا پس از آگاهی از حال آقا میرزا اینذفعه در بارهٔ آقا میرزا این گمان را برد و پنداشت که او نخواهد توانست بزودی یا بسلامت بخانه برگردد .

این بود پس از آمدن حبیب و اموری که گذشت و بهمه جهت سه ربع ساعت طول کشید ، در حالیکه از خانه به نیت خارج شدن از تهران خارج میشدند راجع به آقا میرزا جز تأثر و حس قدر دانی که در خود احساس میکرد چیز دیگری نداشت ؛ و بهمین ترتیب خانه ای را که ابتدا مدفن و بعد میعادگاه بهشتی اوشده بود ترك کرد .

مقصد حبیب همان اصفهان بود .ـ چه در پیش از نرگس شنیده و اکنون هم چنین میدانستند که خسرو در اصفهان است .ـ لذا هیئت کوچك آنها باخرمی و خرسندی بطرف اصفهان حرکت نمود .

چگونگی این مسافرت و آنچه که در بین راه برای آنها روی داد بنحوی بوده است که در پیش ملاحظه شد .

وقتی که کودکان علی محمد خان و بابا مراد باین هیئت اضافه شد ، نرگس نفر هفتمین آنها بود .

هفتم

- توضیحات چندی که برای محتویات صندوقچه است -

صندوقچهٔ نجیب الممالك محتوی یك ملیون و نهصد و هفتاد هزار ریال پول بود . — این مبلغ نسبتاً قابل توجه اکنون میتواند ملاحظاتی را نیز در اطراف خود داشته باشد .

چون یکی دیگر از عناصر نمایانی که در احوال دورهٔ گذشته ، بویژه در عالم اقتصاد و فعالیت های مادی میتواند این مقام را داشته باشد که بوجه شایانی مورد ملاحظه واقع بشود موضوع سرمایه های مالی ، کیفیت کار و حصول نفع و نتیجه از آنها است ؛ لذا اکنون که این سرمایه با مقدار بالنسبه مهم خود در سر راه ایند استان واقع گردیده است امور مربوط بانرا تاحدی از نزدیك مورد ملاحظه قرار داده چگونگی وجود و کار آنرا مطالعه میکنیم .

اثبات این مطلب در اینجا منظور نیست که معلوم بشود در آن دوره ، دوره ای که مقارن با ادوار قبل از جنگ عمومی بود وجود سرمایه های انفرادی بسیار زیاد و براثر آزادی تجارت ، آرامش دنیا قدرت تولید و مصرف فراوان ،ودر نتیجه رفاهیت در زندگانیها بیشتر و احوال عمومی از لحاظ مالی بهتر و رضایت بخش تر بوده است .

معهذا از این تذکر فقط نتیجهٔ آنرا در نظر می گیریم و می گوئیم ، برای کشوری چون ایران که در آنزمان حتی دارای دولتی بسیار ضعیف ، مالیه و اوضاعی بسیار پست بود با اینحال از لحاظ فردی سرمایه های معتبر وزیادی وجود داشته است ؛ که بهمه جهت میتوانستند قابل ملاحظه باشند .

این سرمایه ها برای چه بود و چه نفعی از آنها حاصل ملك و ملت میشد: در اینجا مورد ملاحظه است .

قبل از همه ایراد بشود ، کوششهائیکه این سرمایه هارا بوجود میاورد همه مانند همان کوششها بود که سرمایه های مهم کشور های دیگر را بوجود میاورده است . — باین عبارت که اگر برای سایر کشور ها کار بود ، در اینجا هم بود؛

اگر برای آنها زحمت بود ، در اینجا هم بود ؛ اگر در آنجا بذل مجاهده وصرف مساعی بود ، در اینجا هم بوده است .- از اینجهات جز تفاوتهای کمی اختلافات زیادی وجود نداشت .

واین نکته مسلم است تا کوششی صرف نشود مالی گرد نمی آید .- پس وجود ثروتمندان ، مالداران ، سرمایه داران که امکان قابل توجه آنها چیزی غیر قابل انکار است مسلماً بدون صرف کار و فعالیت نبوده است ؛ مگر اینکه کیفیت این کار و فعالیت با آنچه که برای سایر کشورها بود اختلاف داشت . پس اختلاف در کیفیت بود نه کمیت .

تأمل در زندگانیهای شخصی ، مطالعه در کوششهای کوچك کوچك ونامرئی که جزء کوششهای خانوادگی بوده است ، تاجری که مسافرتهای دورودرازمیکرد ، صنعتگری که از بام تا شام باحدت و حرارت کار مینمود ، مالکی که در وصول آخرین دانهٔ گندم یا کمترین مقدار عایدی خود آخرین قدرت و جنبش خویش را صرف میکرد ، زارعی که هرگز چیزی از کار وکوشش دریغ نمی نمود اینها همه کار بوده است .

بطور کلی در یك اصل اساسی ، قانون زندگی اصل کار و حرکت رادر رأس خود قرار داده دارد .- پس کارکه لازمهٔ زندگی است در هر جا وجود دارد ؛ اکنون اگر بهر صورتی که بخواهد باشد .ـ الا اینکه گاهی است که یك عمله کار میکند و گاهی است که یك مهندس . معهذا در این طرز کار کردن هم چون ملاحظه بشود معلوم می گردد که فقط کیفیت و ارزش، کار متفاوت است نه کمیت آن .

نتیجه ای که از ایراد این مراتب منظور مارا تأمین میکند اینست که : برای ایجاد سرمایه که فرعی از زندگی است وجوب کار یك امر ضروری وحسی است. هر نوع زندگی کاری را در پیرامون خویش دارد . فقط اینکه بر حسب تفاوت آنها ارزش و نتایج آنها تفاوت میکند . مثلا کار شرافتمندانه زندگی شرافتمندانه بوجود میاورد . .

اکنون برای دورهٔ گذشته ، در این دوره اگر بکاری چون کار عمله هم بتوان قائل شد باید متقاعد بود که کار وجود داشته است . لکن البته کیفیت آن

نحو دیگر بود .

این کار بهر حال سرمایه را بوجود میاورد . – منظور اینست که ملاحظه بشود نتیجهٔ این سرمایه چه بود و در چه راهی صرف میشد .

دورهٔ گذشته در تمامی هیئت خودبطورکلی دوکیفیت رانمایان داشت : یکی پوشالی بودن دولت ، دیگری ناامن بودن کشور .

این دومی که نتیجهٔ آن اولی‌است یك‌مولود سوم‌را نیز ببار میاورد که عدم اعتماد بود .

گذشته بااین علل وموالید خود را از همه حیث معذور میداشت ، جهت خویش نه توجهی برای حال ونه مسئولیتی برای آینده بهیچکدام نمی شناخت. – ودر حقیقت نتایج نارسائیهای واقعی او ، او را بیشتر در این رویه مجاز مینمود .

لکن اکنون ، صرف نظر از این مراتب امروز گذشته را بیك فقدان بزرگتر ومؤثر تر نیز محکوم میکند که آن فقدان ، فقدان احساسات وعلاقه بعزت میهن ، بترقی کشور وباسایش هم نوع بوده است .

باید گفت گذشته بشواهد بسیار فاقد اینگونه حسیات شریف بود .

ولی سرمایه ، یعنی قدرت عملی کشور در خلال این احوال چگونه بود ؟

بار دیگر نیازی در بین بنظر نمیرسد که بخواهد وجود سرمایه ، حتی سرمایه های مهم را در آن دوره بثبوت برساند . – در این منظور ثروتمندان معروف سرمایه داران بزرك ، مالکین معتبر ، اعیان واشراف که کشور بکلی در قبضهٔ اختیار آنها بود ، وهیئت وسیع دلالان که تجار نامیده میشدند باشخصیتهای مشهورونمایان خود که هنوز اسامی عدهٔ زیاد آنها را خاطرهٔ امروز در خودحفظ دارد چیزی است که خیلی مشخص ومعلوم بوده وبی نیاز از اقامهٔ مراتبی‌است که امکان وجود وسرمایه های معتبرآنها را مسلم بدارد . بنابراین فقط چگونگی صرف این سرمایه مورد دانستن است .

بی هیچ نوع تعجب تمامی معتقدات ونیات گذشته سرمایه را در رتبهٔ اول برای انبان شدن درشکم‌های صندوق ، پنهان داشتن در سینهٔ خاك ، ممتلی کردن کیسه‌ها وگذاردن آنها درچاهای مخفی و تاریك ، ضمناً گاهی سپردن ببانك‌ها ، وبعددر

درجهٔ دوم اهمیت برای خرید املاک مخروبه ، مستغلات مفلوك و وارفته ، قرض دادن بهمدیگر ونزولهای سنگین دریافت نمودن وبدین ترتیب خون یکدیگر رامکیدن؛ پس در درجهٔ سوم موجبات تشخص واعیانیت شخصی رافراهم آوردن، خوشگذرانی ها یا سوگواریهای بی اساس وافراط وتفریطی را دایر نمودن میدانست .- که نیز در جریان همهٔ این مراحل ، سرمایه را عامل مؤثری فقط برای اجرای مقاصدفاسد واعمال ناجایز خویش می شناخت .

این ، کیفیت اساسی صرف وانتفاع ونتیجهٔ سرمایه درگذشته بود .

ودر اینجا البته بی نیاز از تفسیر است که اینگونه مفاهیم راجع بقدرت عملی کشور ، یعنی راکد گذرادن این عنصر مقتدر بدین اندازه چه لطمهٔ مهیبی بر پیکر آبادی وعزت واقتصاد کشور وارد مینمود .

در وقتی که کشور از لحاظ آبادی ، زیبائی ، آسایش واهمیت پیوسته بدرجات نکبت ومذلت نزول میکرد ، توده هائی از طلاونقره ، اوراق بهادار در زیرزمین ها ، گوشه های تاریك ومخفی اطاق ها وخانه ها ایجاد میشد .- در وقتی که همهٔ ملك وملت تشنهٔ یك اقدام مفید ویك قدم صواب بود ، قدم هاواقدامات بنیروی سرمایه برای تباهی وذلت همدیگر برداشته میشد .- در وقتی که دولت نحیف و نالایق وقت پیوسته ذلیل تروفقیرتر میشد ، شخصیات واعتبارات بعضی از افراد برای کامروائی و قدرت خویش بوجود میامد .

سرمایه بود ، خیلی هم زیاد وشایسته بود ؛ ولی بعوض اینکه کشتی بی سکان ملك و دولت را از شکست وفضیحت نجات ببخشد ، بیشتر او را در غـرقاب خرابی ورسوائی فرو میبرد .— بعوض اینکه برای آبادی و عزت کشور صرف بشود ، برای ویرانگی وپستی آن بمصرف میرسید ° واین البته دلیل معتبری بربی لیاقتی وفساد دولت بوده است ؛ همچنانکه بربیحسی وبیعلاقه گی افراد کشور نسبت بملك ومیهن نیز نمیتواند دلیل نباشد .

فقارت که برای کشوری بردو نوع است : یکی فقارت دولت ، یکی فقارت ملت .

فقارت دولت که فقارت کشور ، اعتبار ، حیثیت ، آبادی و زیبائی آنست بتمام معنی وجود داشت ؛ در حالیکه در ملت اثری از فقارت دیده نمیشد . قاطبهٔ مردم

در کامروائیهای ناچیز ، در خوشی های آلوده ، در بی نیازیهائیکه هرگز عزت و جلالی در آن یافت نمیشد . در بیرون و در ظاهری (که نظرگاه و چشم انداز هر بیگانه و آشنا بود معهذا) بسیار خراب ، لکن در اندرون ودرگوشه‌های تاریکی که همه رنگین و نگارین بود روزگار میگذرانیدند .

در اینجا بفقارتهای معنوی و فقارتهای اساسی که برای دولت و امورکشوری بود و نکبت و زیان آن بسختی بر دوش ملك و ملت تحمیل میشده است توجهی نیست ؛ مقصود فقارتهای شخصی و معیشتی است که در بین عامه بطور محسوس و مهمی وجود نداشت .

در یك عبارت دیگر ، حتی اگر بنا بر تأمل در اوضاع گذشته ، سر مـایه هائیکه در نزد طبقات اعیان و ملاك و تجار بزرك باطل و بیهوده مانده بود بکار میافتاد ؛ به نسبت آن سر مـایه ها کشور میتوانست سالی دوملیارد ریال بودجه داشته باشد .

قدرت سر مایه و فعالیت افراد که میبایست چون دیگرکشور های مترقی دنیا برای آبادی و عظمت کشور ، رفاه و عزت هم نوع ، صرف ایجاد کار خانجات مهم ، شرکتهای معتبر ، تأسیسات مفید ، استخراج معادن ، اقدامات بزرك ضروری دیگر ، و تحول و تعالی امور اقتصاد بشود ، یا درگوشه ها و زوایای بیحسی راکد مانده ، یا صرف خرید و توسعهٔ املاك مخروبه میشده ، یا وسیلهٔ بر آورده شدن مقاصد پست و نیات ناروا میگردیده است .

در نتیجه چون سرمایه بدین طریق صرف میشد ، لذا کار شرافتمندانه هم کمتر در میان عامه یافت می گشت . اصولا در یك معنی کلی همین گونه کار ها هم بودکه آن سر مایه هارا بوجود میاورد ؛ که در این منظور اعمال و نیات کسی چون نجیب الممالك که بنوبهٔ خود یك اعیان و صاحب مال معتبر بوده است بطور نمونه شاهد مثال قرار داده میشود .

برای این شخص که بنوبهٔ خود یکنفر اعیان و ثروتمند بود البته هنوز این مبلغ که بدانگونه عاطل درگوشه ای مانده و هیچ استفاده ای از آن مترتب نمیشد تنها هستی و اعتبار او نبوده است ، بلکه او وجوه بسیار دیگری هم یـادر بانك یا در پراکندگیهای طلب یا در وسعت ارزش املاك و مستغل خود داشت .– ولی

چه جای ایراد دوباره است که همهٔ آن ثروت در حقیقت همچنان راکد مانده و نفعی از آن عاید ملك و مردم نمی گشت. چنانکه هرگز خود نجیب الممالك نیز اندیشه ای در اینخصوص بخاطر راه نمیداد.

و تقریباً همهٔ سرمایه داران و صاحبان ثروت نیز بهمین گونه روزگار گذرانده. هرگز احساساتی برای تعالی میهن که خانهٔ عمومی آنها بود، و همنوع که برادران وطنی آنها بودند نداشتند.

این احساسات که برای آسایش و عزت نبود، نکتهٔ شایان تأسف و تأثر آنکه در جهت مخالف آن بنیروی سرمایه احساساتی برای ویرانگی کشور و ظلم و آزار هم نوع بوده است.

غلبهٔ مالکیت، مشاجرات وسیع ملکی، زور و نفوذ ها برای نپرداختن مالیات، رشوه و مقام برای از بین بردن عدالت و حقیقت، رواج تعدی و اجحاف، طغیان و عصیان، قدمهای مسلحانه ای که برای سرکشی و انجام نیات فاسد برداشته میشد. ایجاد بیچارگی ها برای دولت بیچاره، اجرای ناروائیها و مظالم دیگر همه اموری بود که سرمایهٔ سرمایه‌دار گذشته را بوجود میاورد وهم به پشتیبانی سرمایه انجام میگرفت

و همین مسائل هم گامهائی بود که افراد گذشتهٔ این سرزمین در راه عزت و ترقی هم میهن و کشور خود بر میداشتند!

آیا لعن و شماتت آینده که امروز است شرم و عذاب گذشته نیست؟

اگر عده ای چون نجیب الممالك، و سرمایه‌ای چون سرمایه های آنها با هم مجتمع میشد بسهولت میتوانستند شرکتهائی با اعتبار ملیارد ها بوجود آورند، که از ایجاد کارخانجات و مؤسسات مفید برای صناعت و فلاحت، واز استفاده ازمعادن و ذخایر بزرك طبیعی هم بکشور اعتبار و عزتی بخشیده، هم آسایش و سعادت برادران وطنی خود را فراهم نموده، وهم خود بطرزی شرافتمندانه و مفتخرانه تحصیل نفع و مقام نمایند.

این امر که خرسندی و جلالت آنها در دوران زندگی، و نام و احترام آنها برای آینده بود بهمه جهت هم از لحاظ ادای وظیفه وهم از لحاظ انتظاراتی که کشور از فرزندان خود دارد امری شریف و شایان تکریم میبوده است! ولی با دریغ بزرك که چنین نیاتی هرگز در بین وجود نداشت.

دولت که پوشالی و بیقدر بود ، قاطبهٔ ملت که خویشتن خواه وفاسد بود ، هیچگاه وظیفه و مسئولیت خود را در پیشگاه ملك و میهن نشناختند ؛ در نتیجه برای زمان حال خود جز حقارت و برای آینده جز مذمت چیزی نگذاشتند .

البته مسئولیت این نقیصهٔ بزرك و ذلت و تباهی آن بیشتر متوجه دولت نالایق ونا مهربان وقت میشود ، لکن افراد ملت هم به نداشتن احساسات و علاقه بکشور و بمیهن محکوم و مطعون اند .

دولت که بی لیاقت بود به بی لیاقتی خود بسر میبرد ، بزرگان ملت که از افرادی چون نجیب الممالك تشکیل میشد سرمایه و ثروت را برای نیات واعمالی میخواستند که در نجیب الممالك چگونگی یك جزء کوچك ازاعمال او در این صفحات ارائه داده شد .

تمامی مجاهده و مساعی این مرد در تحصیل و تزئید سرمایه بدین نحو در اعمال زشت و ناصواب صرف می گردید .— و این مسلماً بیشتر از آنجهت بود که کار شرافتمندانه در بین طبقات اجتماع کمتر یافت میشد .

اگر افراد یك کشور بهر حال در پیرامون زندگی خود کار های شرافتمندانه موجود داشته باشند دیگر هرگز کسی از آنها پی کارهای پست وننگین نخواهد گردید

گذشته یك غفلت بزرك را مرتکب میشد که بـاینده اعتنائی نداشت ، در پیشگاه آینده برای خویش مسئولیتی نمی شناخت .— و بهمین جهت است که امروز مورد طعن و شماتت قرار گرفته است .

آینده بهر حال در افکار و اعمال مـا قضاوت خواهد کرد .— بویژه در امروز که روز عمل و افتخار است . روزی است که میدان کار و آزمایش درجلو هرکس مهیا است . برای اینکه در پیشگاه آینده مطعون و شرمسار واقع نشویم ، و بخصوص برای اینکه خرسند و معزز باشیم باید که وظایف و احساسات صمیمانهٔ خودرا به میهن و کشور که عالیترین هدفها در دوران زندگی است بشناسیم و بمنصهٔ اجرا بگذاریم . هر فرد از افراد کشور باجرای این مهم موظف و مسئول است ؛ بویژه صاحبان سرمایه هاي مادی و معنوی که دارای وظیفه و مسئولیتی بیشتر و نمایان تر اند .

راه حصول عزت و افتخار همیشه بروی هرکس باز است .— باحوال افراد

خدمتگذار کشور خویش و کشور های دیگر مطالعه کنیم ، ملاحظه نمائیم چگونه هرکس بنوبهٔ خود قدمی در عظمت و جلالت کشور خویش ، که همان جلالت و افتخار خود است بر داشته ودر نتیجه نام او با نور و شهامت شایان تقدیس بر پیشانی تابناك مفاخرات خدمتگذاران ملك و میهن ثبت گردیده است .

اگر نمیتوانیم از لحاظ معنوی بکشور یعنی بعزت و افتخار خویش خدمتی کنیم ، اقلا از بذل مجاهدات و خدمات مادی دریغ ننمائیم . این ، افتخار ما وعزت کشور است . از هریك از این دو دسته که باشیم می توانیم وظیفهٔ خودرا ادا نمائیم

هشتم

— نجیب الممالك در تلخی مغلوبیت —

کمی از ظهر میگذشت که نجیب الممالك بخانه رفته بود .

ناپیدا بودن نرگس از جلو نگاه ها کم کم اندیشهٔ همه را متوجه اومیکرد ..

ولی پس از آنکه همه جارا گشتند از نرگس نشانی نیافتند، همچنانکه دیدندپروین و پرویز هم در خانه نیستند .

نبودن بچه ها قدری ذهن آنها را ساکت کرد ، تصور نمودند شاید برای خریدن چیزی بچه ها با نرگس بیرون رفته اند ، اما وقتی که نجیب الممالك خود شخصاً باطاق خصوصی خویش بمقصود انجام کاری با صندوقچه مراجعه نمود و صندوقچه را بر خلاف همهٔ روز روزگار پیشین در جای خود ندید ، آنگاهمانند یك رعد خیلی مهیب که بغرد، غرشی از خشم و حیرت بتمامی خانه افکند . همه آشفته و منقلب شدند .

خیلی زیاد گشتند ، کمتر اثری یافتند ؛ بهر جا فرستادند ، بی نتیجه برگشتند ؛ بسیار منتظر ماندند ، ولی فایده ای نبردند .

غرش نجیب الممالك بطوفان تبدیل شد .

هرکس در معرض که سهل است در مجاور او قرار می گرفت خورد و متلاشی میشد .— در حالیکه بخود و بهمه ناسزا می گفت ، چیزی از ناسزا گفتن بکائنات هم مضایقه نمینمود .— حرکت نرگس عقل و هوش اورا فلج میکرد ..

آتشی افروخت که هیچ نوع آبی نمیتوانست ذره ای از آنرا خاموش کند .ـ در خانه آن هیجان و آشوب را برپا کرد که توپ جنگل گربی در **پاریس** برپا کرده بود .

فهمید که رفتن نرگس با آن وضع که صورت ربودن و فرار را داشت بدون بستگی با آقا میرزای زندانبان که خواستار او بود نمیبایست باشد .— زیرا آشنا ومحل دیگری برای نرگس نمی شناخت .ـ ولی چون خانهٔ آقا میرزا را نمیدانست لذا متوجه زندان شد و یکدفعه همهٔ نوکر های خود را ، که جعفر علی پیرمرد عاجز هم جزو آنها بود بطرف زندان فرستاد .

اگر ملاحظات مقام خود او در بین نمی بود خود نیز بطرف زندان میدوید؛ لکن گمان داشت نرگس را بزودی در هر کجا که باشد پیدا کرده وبدست خواهد آورد .ـ بعلاوه برای نرگس آنقدر عاهم وقت و لیاقت قائل نبود .ـ واین ملاحظات اورا قدری آرام نگه میداشتند .

کمی بیش از یکساعت از رفتن نرگس می گذشت ، که نوکر های نجیب الممالك بقصد زندان از خانه حرکت کردند .. چون بزندان رسیدند وقتی بود که درچند دقیقه پیش حبیب همهٔ کار هایش انجام یافته و بخیال خانهٔ آقا میرزا از زندان حرکت کرده بود .

اما آقا میرزا پیش خود در دریای سرور غرق وغوطه ور بود ، نقشهٔ کار خویش را مرتب مینمود ، که تا ساعت دیگر دست و پای خود را جمع کرده مانند حبیب برای همیشه از زندان کناره گیری نموده با نرگس گوشهٔ دیگری را اختیار خواهد کرد . و در این خیال شیرین لحظه شماری میکرد که ناگاه نوکر های نجیب الممالك رسیده موضوع فرار نرگس و گمانی را که بشرکت آقا میرزا در آن میرفت بزندان اظهار کردند .

بوضعی که مطلبی را نسیم بگوش برساند ، آقا میرزا از آنچه که در زندان واقع میشد آگاهی یافت و دانست پی نرگس آمده اند .ـ چون کار های مربوط بخود را شلوق میدید ، لذا پیش از آنکه احضار شده و مورد توضیح و تحقیقی واقع بشود ، برنامهٔ رفتار خود را که بگفتهٔ خود او « بچاك زدن » بود معین کرده وخواست از همان پشت زندان که پشت بهمه بود مطابق برنامهٔ خود بچاك

بزنند ؛ که تنگ و باریک بودن موقع فرصتی برای این منظور بدو نداد .

در حالیکه آقا میرزا از جلو به پندار خود عقب نشینی میکرد ، عدهٔ دیگر که از این حرکت عجیب و بی سابقه گمان بد برده و بیدار شده بویژه درب زندان حبیب را باز کرده و دانسته بودند حبیب فرار کرده یا درست تر آنکه آقا میرزا اورا فرار داده است در پی آقا میرزا دویده و اورا تعقیب مینمودند .

فرار آقا میرزا از پنجرهٔ آخر راهرو زندان که بـه پشت و بحیاط زندان باز میشد بود . بـا چستی و چالاکی پنجره را باز کرده وارد اطاق دیگری شده ، از آنجا گذشته بحیاط زندان رسیده ، از آنجا بدرب پشت زندان که بصحرای مقابل باز میشده حمله نموده ، بسرعت آنرا باز کرده از همان طرف بسوی صحرا رو بفرار نهاد . ولی عدهٔ پشت سر اوهم همچنان در پی او میدویدند .

شوق دیدار و تملک نرگس هرگز به او اجازه نمیداد که در امر خلاص و نجات خود جزئی غفلت و بی اعتنائی را روا ندارد . برای اینکه مبادا چندی از نرگس دور و محروم بماند ، بر خلاف طبع جدلی و ماجرا جوی خود حاضر شده بود تا میتواند با احتیاط و آهستگی عقب نشینی نموده حتی ننگ آنچه را که فرار نامیده میشود بر خود هموار نماید .

این تصورات اورا مانع شده بود که از همان ابتدا موافق طبع و احوال خود در زندان بنبرد و مقاومت برداخته و هنگامهٔ بی بدیلی در آنجا راه بیندازد .
ولی در پیچ وخم بیابان وسیع ، درپناه پستی ها و بلندیها ، در سایهٔ تپه‌ها و عده ای درختها که باعث شده بودند تعقیب کنندگان بواسطه گم کردن پی شکار خود از هم پراکنده شده وهرچند نفر بطرفی حرکت کنند ؛ آقا میرزا ملاحظه نمود که فقط سه نفر که تفنگهائی هم باآنها همراه بود مستقیماً در دنبال اوبطرف او میایند . بی درنگ خـود را در پشت تپه ای پنهان کرد و مهیا شد با آنها جدال نماید .

همینکه آن سه نفر باو نزدیک شدند ، ناگاه از کمین گاه خود بیرون جسته و بروی آنها پرید .

کار زاری سخت و مهیب شروع شد . حملات وضربات دلاورانهٔ این مرد جدلی تفنگداران بینوا را گیج و آسیمه سر میکرد .- برای اوکه بهرحال غیر

ممکن مینمود در آن هنگامه بی هیچ نوع کشمکش ونشان دادن ضرب شست ، بوضعی که تاآن اندازه به حمیت و مردانگی اش بر میخورد یکباره کنار بکشد ، چون موقع را مناسب انتخاب کرد مصمم شد همهٔ زور و قـدرت خود را که عقده های دل او محسوب میشدند برسر آن سه نفر خالی نماید ؛ از اینرو باتمام قوا بجنك وجدال پرداخت .

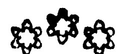
گه در بالا ، گه در پائین ، گهی غالب ، گهی مغلوب، کشمکشی عجیب و هیجان انگیز بود .ـ تفنگها که گویا فشنگی نداشتند هیچ صدائی ازآنها بلند نشد ، یا شاید مجالی برای اینکار دربین نبود ؛ ولی قنداقه تفنك مانند یك گرز رستم شگفتیها می کرد .

بالاخره آقا میرزای جلاد و سپاهی و هنگامه جو ، که یك یك حریفهای خودرا از کار میانداخت ، چون چند دقیقه گذشت جز سه جسد مجروح وکوفته چیزی در مقابلش نماند .

بعد در حالیکه لباس خود را مرتب مینمود و با فراغت بال مهیای حرکت بطرف مقصد خود بود ، رو را بطرف آن سه نفر مجروح و مدهوش نموده ، با وضعی که کمتر خشم وبیشتر مهر ازآن نمایان بود گفت :

- بی سرکار آقا میرزا دویدن این را هم دارد . حالا تا شما قـدری از کسالت بیرون بیائید رفقای تان هم بشما میرسند . فعلا همگی در امان خدا .

و در وسعت صحرا ناپدید شد .



بعد ازظهر روز کوتاه زمستان بغروب نزدیك میشد ، که گماشتگان نجیب-الممالك بحدود خانهٔ خویش میرسیدند .ـ در رفتن اخبار ومعلومات خوشی نداشتند ولی در برگشتن بیشتر نگران بودند که میدیدند بااخبار و معلومات ناخوش تری بخانه برمی گردند . در رفتن فقط یك امر عجیب بمعلومات آنها افزوده شد ، وآن ماجرای آقا میرزا بود ؛ در برگشتن فقط یك چیز فوق العاده را با خود همراه می‌آوردند ، و آن وحشت بود : داستان آقا میرزا آنها را بیحد و غایت متحیر و مبهوت کرده بود ، و فکر اینکه چگونه خبر آن داستـان را به نجیب الممالك برسانند آنها را بی نهایت بوحشت می افکند .

جعفرعلی در تمامی طول راه بتوبه و انابه اشتغال داشت .ـ چیزی را پیوسته میگفت و بدانوسیله خود را تسلی میداد .ـ وقتی که آن دو نفر دیگر از این چیز جویا شدند ، جعفرعلی باحزن وگدازگفت : حاجی ارباب پدر ما را درمیاورد .

این عبارت برای پیر مرد بیگناه تسلیتی بود که در گردن نهادن در برابر قضای آسمانی که انتظار خیلی نزدیك آنرا میکشید بخویشتن میداد . ولی فی‌الحقیقة در رسیدن این قضا خاطر آن دونفر دیگر را هم بشدت مشوش میداشت .

نجیب الممالك مردی عملی و در نامرادیهای امور بقصور عامل بیشتر معتقد بود .ـ نوکـرها این خصیصة ارباب خود را بخوبی میشناختند . در جائیکه یك شکار مجروح بچنك صیاد نیاید ، البته آن سك شکاری بیشتر مسئول است .ـ ولی بحاجی ارباب فهماندن‌این‌که آقا میرزامجروح نبوده ، بلکه‌برعکس‌یك هیولای عجیب الخلقه بوده است بسیار مشکل و نامیسر مینمود .

بهرحال چند دقیقه بعد چهرهٔ منقبض و منجمد نجیب الممالك ، بابهت یك کوه جریان گزارشات زندان را می‌شنید .

شاید دراینجا برای شرح وتوصیف مهابت طوفانی‌که در دریا حادث میشود مجالی دربین نباشد ؛ اما هرآنکس‌که چنین طوفانی را از نزدیك دیده است باما در درك مفهوم شدت این مطلب موافقت خواهد کرد که بگوئیم : نجیب الممالك دراینموقع یك طوفان دریا بود . این طوفان میرزا علی خان وبهادر خان ومیرزا جعفر علی خان ، که این آخری مظلوم تر از همه بنظر میرسید ، نوکـرهای نجیب الممالك را غرق و نابود نکرد ؛ ولی همهٔ صدمات یك طوفان زده را بدانها وارد نمود .ـ وبالاخره پس از چندی آرام شد .

زیرا نجیب الممالك بقدری فکر کردن خودرا محتاج دید .

اگر چنانچه نصف بیشتر توضیحات وتذکراتی راکه تاکنون دربارهٔ پاره‌ای از احوال و اخلاق و تعلق این شخص بامور مادی داده شده خواننده در نظر داشته باشد ، برای وی آسان خواهد بودکه کیفیت حال این مرد را دراینموقع تاحدی درك نماید . ولی برای ما چون ایراد مراتب دیگری در اینمورد ضروری نمی نماید ، اینست‌که اکنون کمی این شخص را در پیرامون خصائص خلقی او ، یعنی جهاتی که بنای شخصیت او را بالا برده وهم آنرا خراب میکرد مینگریم ؛

واز شرح بیشتر حال او در اینموقع می‌گذریم.

آنچه که برای این مرد روی میداد بیش از همه تزلزل ارکان شخصیت و مزندگی او بود. — لعل پاره ای بود که حیثیت او نامیده میشد و از دستش رها شده اگر بسنك میخورد او دیگر چیزی نداشت. این شکستنی‌که دیگر بهم‌بستنی را هم در دنبال نداشت، نگاه خوفناك وهراسان او را بحدت متوجه خود نمود. — زودتر و صحیح‌تر از همه خود را در اول و آخر آن حادثه ملاحظه کرد. — در اول‌که عامل بود ودر آخرکه معمول میشد؛ پس آنچه‌که بود فقط خودش بود، از اینرو نگاهش فقط متوجه خود شد. — و در اینموقع این تنها امری بودکه استحقاق خودرا تحصیل میکرد. ما نیز درسایهٔ این امر اورا مینگریم.

گذشته که جوانی اورا دربرداشت او را بطرز یك اعیان زاده بارآورده بود؛ راحت، تنعم، آسایش خیال، خوشگذرانی، میل و موفقیت، نقله‌کردن وداشتن، خواستن وبدست آوردن بی آنکه هیچگاه خصائص شکست را احساس کند، بی آنکه هیچگاه عالم عسرت را از نزدیك به بیند. مظفریت وکامیابی‌ادوار جوانی اوبود؛ ودراین وضعیت‌هم‌که بتدریج بطرف‌کهولت میلغزید ودر آن داخل میشد. — کهولت اونیز بانام وعزت شروع می‌گشت.

وجود پدر، ثروت پدر، رشد و نمو رضایت بخش روزگار جوانی، و نتایج تأثیر این امورکه چیزی لاینفك در دوره های کهولت وپیری است؛ وقتی که او وارد سن کهولت میشد، و وقتی‌که همه جز «ثروت پدر» او را ترك می‌گفتند برای او ودر او طوری بودکه همهٔ نسج وقوام را در مقام زندگی بدو بخشیده، و از آن پس او فقط میبایست در معرض بروز و ظهور قرار بگیرد نه کسب وانسجام.

هرآنچه که بود کامل شده و هرآنچه که داشت بپایان رسیده: جوانی‌در فارغ البالی و کامروائی، کهولت در عزت و سرافرازی، پیری هم در عظمت و بی نیازی. این سه مرحله، آنهم جملگی در هم آهنگی تمول ومقام‌که بلاتردید اثر ونتیجه‌ای خاص در افکار واحوال دارند، در او خصائص واخلاقی را باابرام و رسوخ ایجاد نموده و پایدارکرده بودند، که در اینموقع ما در تجلی وتأثیر این خصائص وحالات، بی آنکه موجبی برای استعجاب و ایراد در آن بشناسیم،

تنها با نظر انتقاد اورا مورد شناسائی قرار میدهیم .

این انتقاد چون بلاواسطه از نتیجهٔ رفتار وکردار او بوجود میاید لذا بگمان ما ناگزیر میتواند باآن همراه باشد .

نجیب الممالك مردی جازم ، صریح ، باثبات وصاحب اراده بود .ـ اعتماد بنفس داشت ، از اینرو در کمتر از جبهات انتظار شکست را میکشید.ـ بیش از همه متکی برذات خود بود ، باینجهت جز بکار وکوشش خویش بچیز دیگرچندان توجه نداشت . خویشتن را میخواست ، و این خواستن همه برای بزرگی بود ؛ باین دلیل درهمین منظور کار میکرد .ـ چیزی که نداشت خستگی درکار بود ، وامر شایان تأمل آنکه هرقدر ازکهولت بیشتر می گذشت وبه پیری وارد میشد دایرهٔ کار وفعالیتش وسیع تر می گشت .

زنی نبود ، خیلی مستعد نبود ، هوش بسیار عالی ، افکار بسیار بلند ، دماغ بسیار وسیع و معلومات نه بسیار زیاد حتی بقدر کافی هم نداشت ؛ ولی پخته ، صاحب تجربه ، متین وایقان اخلاقی داشت .ـ چون برچیزی معتقد میشد برروی آن محکم وپا برجا باقی میماند ، وبر عقیدهٔ خود هم همیشه بیش ازگفتهٔ دیگران قیمت می گذاشت .ـ آنچه راکه میدید در اطراف آن مطالعه میکرد نه آنچه را که می شنید .

عقیده ای جبری و مادی داشت .ـ نقاهتهای اوضاع زندگی دیگران راکه ناشی از نقاهت همت وفعالیت آنها میدانست آنها ونزدیکی بدانها را بشدت دشمن میداشت .ـ واین خصیصه این خوبی را داشت که هر کس بدو نزدیك میشد بکار و کوشش هدایت می گشت .ـ یك نمونهٔ کامل ، یك سرمشق عملی برای جستن و یافتن بود .ـ در پیشرفت وانجام کار به شدت وخشونت زیاد تر عقیده داشت ، یعنی تقریباً همهٔ عقیده اش چنین بود .ـ این عقیده بوی آن لیاقت‌را بیشتر‌می‌بخشید که یك افسر سپاهی باشد تایك کارفرمای عادی .

در جمع خصوصی بذله گو ، در مشاورات صاحب رأی ثابت ونظر نافذ ، در صحبت دارای رویهٔ تفوق و برتری ، در تشخیص واجد لیاقت ودر خود را بزرگ جلوه دادن دارای‌قابلیت واستعدادی‌نمایان‌بود .ـ وقار داشت ، صلابت داشت ، جبههٔ گیرا ، نگاه قادر ، آهنك ذی نفوذ ، وطبیعتی خونسرد داشت .ـ دارای

عزت نفسی هم بود ، ولی از رقت طبع و لطافت احساسات چیزی در آن یافت نمیشد .ـ همت داشت ، ولی بان بیشتر از لحاظ تجلی وتظاهر قیمت می گذاشت .ـ کارگشائی میکرد ، اما برای اینکه همه بدانند او دارای چنین صفتی است .ـ چون نظر پست وفکر پست نداشت ، از اینجهت هرگز در پستی پا نمی گذاشت ؛ یعنی درخودرا خواستن دارای نظر بلند وفکر بلند بود ، از اینجهت برای اینکه در این منظور به پستی نگراید جز به جاهای بلند بمقامات دیگر نگاهی نداشت . در این معنی بقدری اصرار میورزید که حتی بمقاماتی هم که میتوانستند یکنوع علو طبع و بزرگواری حقیقی و واقعی بدون شائبه برای او قائل بشوند بی توجه بود .

از آشنایان از اینجهت فرار میکرد که مبادا وقتی مورد خواهش آنها قرار بگیرد ؛ در اینمورد همه مانند یك دشمن با آنها رفتار مینمود ، بشدت از آنها گریزان میشد .ـ چون از تقاضا بسیار متنفر بود لذا از خصوصیت والفت اثری با خود نداشت .

بسیار سهل القول بود ، ولی بهمان اندازه سهل الفعل نبود ؛ برای اینکه میخواست درنزد مردم محبوب باشد وعدهٔ زیاد میداد ، ولی چیزی که کمتربخاطرش خطور میکرد فکر انجام آن بود .

زود خشم ودیر مهر بود .ـ در خشم شدت زیاد ودر مهر رخوت زیاد از خود نشان میداد .ـ برای کینه و انتقام لایق تر و دارای استعداد زیاد تری بنظر مینمود تا برای عفو وگذشت .

اگر طبقات پائین تر از او بنظر او قدر و مقامی نداشتند برای این بود که آنها را بی چیز می دید .ـ اعتقاد فوق العاده ای بوجود وبمقام خویش داشت .ـ بیك صفت بزرگ مجهز بود که در مقابل ناگواریهای دیگران بسیار خونسرد بوده است ، ویك خصیصهٔ بسیار نمایان داشت که بشخصیت دیگران اعتنائی نداشت .ـ این دو صفت باو یك وجههٔ معما و تاثرناپذیر بودن در انظار میدادند ، ازاینجهت مردم دیگر هر اندازه که در حضور او خود را بداشتن احساسات رقیق واحترام آمیز نیازمند میدیدند در غیبت هرگزچنین احساساتی در خود سراغ نمی گرفتند. در اینمورد داستان کلاغی که تکه پنیری را هم در منقار داشت ، و روباه بیشتر

بذهن اشخاص خطور مینمود .

خورده بین بود ولی دقیق بین نبود ؛ ظاهر بینی داشت ولی عاقبت بینی نداشت ؛ نگاه تیز داشت ولی نظر تیز نداشت ؛ حال را میدید ولـی آینده را نمیتوانست دید .- بیشتر در سطح کنکاش میکرد نه در عمق ، بهمین جهت امور سطحی هم بیشتر جلب توجه اورا مینمودند .- چون یك عمر در امور سطحی گذرانده بود لذا بدینگونه امور و احترامات نیز خیلی وقر می گذاشت. دراینمورد حتی از یك بچه انتظار داشت که بر او مانند یك سلطان احترام بگذارد .- مقام او بدو اجازه نمیداد برای فهمیدن و سنجیدن مسائل مربوط بدیگران وقتی صرف نموده و دقتی اعمال کند ، لکن معهذا همین معنی را در بارهٔ امور مربوط بخود بسیار مراعات میکرد . وقتی کسی بااو صحبت مینمود خیلی زیاد ازخود حساسیت نشان میداد که مبادادر کلمات یا درآهنك صدای طرف کمی احترامات مقام او منظور نشده و در نتیجه لطمه ای به حیثیات او وارد بشود . خورده بینی هـای او از این قبیل بود .

در صحبت کم حوصله ، عصبی المزاج ، تند خو و کم طاقت بود .- تفاوت زیادی ما بین حرف زشت و زیبا نمی گذاشت .- چون اعیانیت و تشخص و تحکم سابقه و زندگانی اورا تشکیل میداد لذا غالباً در صحبتهایش اثر نمایانی از بیباکی، سخت گوئی ، تحقیر و خشونت یافت میشد .

در صف معلومات وعلوم جدیده فقط یك چیز داشت وآن مجهولات بود؛ ولی این معنی هرگز بقدر پشیزی هم در نزد او ارزش نداشت .- عقیده‌مند بود انسان بی نیـاز از اینست که عالم باشد .— علم را اگر سبب گمراهی نمیدانست نمیتوانست سبب بینوائی نداند .— در قبال این معنی و در تأثیر خصوصیات مقام و ثروت کس نمیداند بطور کلی از لحاظ عقاید و افکار در خصوص شخصیات چه استقبالی نسبت بفلسفهٔ **ماکیاولی** که بطرز فکر و عقیدهٔ قرون وسطی نزدیکتراست از خود نشان میداد .

چیزی راکه بهیچوجه نمیتوان پرده پوشی نمود دشمنی او باکتاب بود .- از هر نوع کتاب چنان انزجار و بیزاری داشت که شخص از نـا هنجار ترین و مخوفترین دشمنان خود منزجر و بیزار باشد .- واین لابد تنها باین موجب میتوانست

باشد که محیط زندگی و نشو و نمای کودکی و جوانی او ، اورا از هرنوع تعلیم و تربیت دور داشته بود .

گفته شد عزت نفسی هم داشت ، لکن این عزت نفس نسبت بزن بسرحد کمال خود میرسید . — در بارهٔ زن مانند همهٔ آنکسانیکه میخواهند عملا بزرك و مستغنی باشند بی توجه بود . — در اینخصوص و اموری مربوط بدین که معانی کلمات فاسد الاخلاق یا جلف را بشخص برازنده مینمایند بهمه جهت دور بود ؛ زیرا آنچه که نداشت نفس پرستی بود . در جوانی زن را برای لذت وخوشگذرانی مفید میدانست ، ولی چون بدورهٔ کمال و کهولت رسید برای زن فقط یك معنی توانست قائل بشود و آن « باطله » بود . — در حقیقت هم مانند یك شئی باطله نسبت بزن رفتار میکرد . این بود که زاین‌حیث هیچ نوع آلودگی بدامن او تعلق نمی گرفت . — فقط یك زن داشت ، آنرا هم دوست نمیداشت ولی میخواست ، زیرا زن او بود .

شجاعت لفظی زیاد داشت ، عملا هم چندان بدون شجاعت نبود ؛ ولی آزاد مردی یك مرد آزاد، مناعت طبع و بزرگواری فطرت چیزهائی بودند که بایستی باتکاپو وکاوش بدانها در وجود او مواجه شد .

ثروت خود را فوق العاده دوست میداشت ؛ زیرا آنرا نتیجهٔ کار و فعالیت خویش میدانست . — و چون ثروت را یگانه وسیلهٔ افتخار و بزرگی تشخیص داده بود لذا پیوسته کوشش میکرد که با صعود در درجات عالی آن بمقامات بزرگتری از فخر و مباهات نایل بشود . از هستی و مقام حصهٔ نمایانی نصیب داشت ، ولی آنچه را که دیگران جرئت و دل داشتن میگویند از آن چیزی نمی فهمید . — ساحلی بود که از دریا بهره داشت ، لکن از رطوبت وخرمی همان‌بهره‌را نداشت . — ریگزار **ترکستان** بود ، در مقابل رود **تجن** خشکی و وسعتی بیکران در خود میدید . — مردم در بارهٔ این مرد می گفتند که : او شوره زار است ؛ لکن‌حقیقت مطلب این است که این عبارت جای نمایانی برای تعدیل دارد : نجیب الممالك شوره زار نبود گلستان بود ، ولی گلستانی که خار بیش ازگل در آن وجود داشت ؛ یعنی آن نبود که **سعدی** فرموده است : گل بی خار جهان مردم صاحب نظر اند .

مقام را بیش از محبت ، ثروت را بیش از عواطف دوست میداشت . —

بخانواده وفرزندان خود ابراز محبت مینمود لکن این محبت در مقابل احساسات جاه و مقام او بچیزی محسوب نمیشد . — بهمین جهت پیوسته در مقام و جاه ترقی میکرد ، در حالیکه از محبت و عواطف اهت گوارائی نمی توانستند در وجهٔ او بیابند ٠

در دوران زندگی نگاهش همیشه متوجه امور دور ، شخصیات دور ، مقامات دور ، آنهائیکه میتوانستند در دور و بالا باشند بوده است . کلمهٔ بالا اگر دراینجا استعمال بشود بمعنی مطلوب خود ، یعنی همان معنی که این شخص برای آن در نظر می گرفت نزدیکتر است ، لکن چون بالاخره بالائی را بدون دوری نتوانستیم بدانیم اینست که با استعمال دو کلمهٔ « دور » و « بالا » آنرا یادکرده ایم ٠ این نگاه کردن به دور و به بالا یك نتیجه داشت ، و آن انصراف از نزدیك وازپائین بود . کسیکه همه را به دور و به بالا مینگرد مسلماً دهان حفره هائی راهم درپائین بروی پای خود گشوده است . — پیوسته بالا را نگریستن سقوط های پائین است . این مسائل شاید اموری باشند که بی نیاز از اقامهٔ هر گونه دلیل و برهان باشند . ستاره شمردن کار عظیمی است ، ولی آن هوش و استعداد هم باشد که شخص از پائین بچاه نیفتد عظیم تراست . صفات روحی نجیب الممالك این خصیصهٔ مفید وعالی را از او می گرفت . — بی آنکه اورا هیچ نزدیك بین نماید فقط دور بین مینمود . — بی آنکه اورا کمی بخود بشناساند فقط دیگران را که در بالا بودند جلوشناسائی او قرار میداد .

این شخص بی آنکه کمی متعلق بزیر دست باشد فقط مربوط بزیر دست میشد . — معتقد بود که باید در هر حال و پیوسته مابین او و طبقهٔ زیر دست پردهٔ ضخیم و غیر قابل نفوذی وجود داشته باشد . این انفصال و جدائی را برای مقام خود چیزی شایسته و برای طبع خود چیزی گوارا میدانست .

ولی جدائی جدائی است . — این جدائی که با اوضاع و احوال خاص خویش برای پائین بود ، این احساسات تلخ و شدید که بی هیچ ملایمت و محافظه برای طبقات زیر دست و کوچك بود بناچار میتوانست و میبایست روزی عکس العمل خود را بروز بدهد . — نرگس نتیجهٔ این عکس العمل بود ٠

میدانیم هیچ چیز نرگس را چنان شوریده و بی اراده ازجا بر نیانگیخته بود

مگر همان دشنه های زبانی و تاخت و تاز های بیحد و رویه ای که بی کمترین آزرم و ملاحظه در بارهٔ او روا گشته بود ٠ـ این البته نخستین موجب انحراف او شده بوده است ،

و نجیب الممالك در اینموقع این نکته را بدرستی در می یافت و میفهمید که در بارهٔ آن دختر زیر دست و بیقدر بسیار ناشایسته رفتار کرده و آن لیاقت را نداشته است که بتواند مانند یك مرد عاقل و فهمیده قدری با نظر بلند و افکار بلند باطراف ، بویژه به زیر دستان خود نگریسته ، اقلا تا آنجا که میتواند در پیشانی امروز فردا را بخواند ٠

فهمید که فقط قادر بوده است نه عاقل ؛ که سطحی و سبك بوده است نه دقیق و عمیق . دانست که زیاد عمر کرده ولی زیاد روشن نشده است .— مرد تاریکی بوده ، در تاریکی هم راه میرفته و اکنون بسیاه چال افتاده است ؛ در حالیکه برغم خود نگاهش همواره بطرف ستارگان درخشان آسمان بوده ، آن دور و بالا را می نگریسته است ٠

ولی اکنون موقع گذشته بود ٠

خشونت اخلاقی ، بی مایگی های طبعی و روحی اش که با دشنهٔ بلاهت زبانی پیوسته دیگران را مجروح میکرد اکنون یکدفعه هم نوك تیز آن بر گشته بمنظور نتیجه بطرز مؤثر تر دیگری بقلب مغرور و تأثر ناپذیر خود او فرورفته است وقتی که این مطالب را فکر میکرد بشدت احساس تلخی و سوزش مینمود.

میدید همان را که بیقدر ترین و شایان فراموشی ترین انفاس میدانست ، اکنون قوی ترین و قادر ترین معرف شخصیت آلودهٔ او گردیده است ٠ـ میدید آنچه را که شکست ونکبت میخواند ، غلبه وافتخار شده است . و باز در پی این دیدنی ها بسختی احساس میکرد که فوق العاده بی استعداد وکوته نظر بوده است . از یاد آوریهای رفتار گذشته حتی پیش خود منفعل میشد . نرگس اکنون آزاد و بی نیاز بود ٠

وبا ترحم بگوئیم بینوا نجیب الممالك فکر این روز را نمیکرد ٠

ولکن با این وصف البته او کسی نبود که بدین سهولت بکلی خود را مغلوب به پندارد ٠ـ در حالیکه در دل لعن میکرد که چرا بخشش یاری ننمود و انجام

خیال نرگس ساعتی دیگر بتأخیر نیفتاد تا او خیال خود را دربارهٔ نرگس که محو نرگس بود انجام بدهد دفعة بچیزی مصمم شد . ـ بسختی صدا کرد :

ـ بهادر .

ـ بله بله حاجی آقا .

با همان خطاب خشك و شدید که برایش همیشگی بود و فقط در اینموقع خشکی و شدتی بیشتر داشت پرسید :

ـ کالسکه حاضر است ؟

ـ بله حاجی آقا .

ـ آن یکی چطور ؟

ـ آن یکی قدری تعمیر لازم دارد .

ـ باید حاضر بشود .

ـ یك اسب هم ندارد .

ـ باید حاضر بشود .

ـ ولی گویا بعضی اثاثیه از قبیل کله گی ، قول قیشی ، قلطاق ! پاستر نگه ، قان ترقه ندارد .

با نگاهی که برای سوراخ کردن و صدائی که برای شکافتن بود فریاد زد :

ـ میگویم : هرچه بتو میگویم بگو : چشم .

ـ چشم .

ـ اینها را من نمی‌فهمم، کوفت، زهر مارحتی زهرعقرب هم اگرلازم باشد باید تا فردا تهیه بکنی .

ـ چشم .

ـ یك اسب هم باید بخری .

ـ چشم .

ـ تو و علی هم باید حاضر بحرکت باشید .

ـ چشم .

ـ فهمیدی یا نه ؟

ـ چشم .

- میفهمی یا نه ؟

- بله بله چشم بچشم .

صبح روز بعد در حدود دو ساعت بظهر مانده ، دو کالسکه که یکی تمیز و شکیل و دو اسب قوی سیاه آنرا میکشید و دیگری قدری کارکرده تر و دو اسب سفید بدان بسته شده بود از دروازهٔ قزوین خارج شده ، پشت به تهران در جادهٔ قزوین بسرعت حرکت میکردند .

نجیب الممالك چون از ماجرای آقا میرزا آگاه شد و آنچه را هم که نرگس در خانهٔ او انجام داده بود باهم سنجید درنزد خود بدین نتیجه رسید که میبایست این یك توطئه بزرك بوده و زمینهٔ آن از چندی پیش چیده شده باشد ؛ همهٔ صحبتها و قرار ها نیز در اطراف آن کرده وداده شده ، فقط او خیلی دیر از آن باخبر گردیده است ؛ درنتیجه الان آن زندانبان ، آن حبیب ، آن نرگس با بچه ها وآن مرد باغبان (بابا مراد را درنظر داشت) همه باهم جمع وبطرف مقصد خود باشتاب در حرکت اند .

از وقتی که کودکان خسرو را از بابا مرادگرفته بود چون این مرد پریشان حال پیوسته باعجز و الحاح و بهرصورت دیگر ، یا از نزدیك یا از دور بخانهٔ او مراجعه میکرد ، یا در حول وحوش خانهٔ او می گشت لذا دراین هنگام که کودکان را هم در آن عده داخل میدید یقین نمود که محل حرکت آنها را بابا مراد معین کرده و بنابر این نظر گمان برد که فعلا آنها همگی بطرف گیلان در حرکت اند .- زیرا چنانکه خود میدانست از بابا مراد هم شنیده وفهمیده بود که او نیز از محل خسرو آگاه است .

این محل که در گیلان نامبرده شده بود ، لذا او هم -نجیب الممالك را می گوئیم - مصمم شد شخصاً بطرف گیلان حرکت کند .

حرکت وطرز اندیشهٔ او درست بود .— او تشخیص داده بود که آنها بهرگونه که باشند در آنزمان یا در بین راه اند یا بالاخره بمقصد خود خواهند رسید .— پس او بهرحال در خط السیر آنها حرکت کرده و آنها را بچنك خواهد آورد .

ولی البته این تصور واقعیت نداشت ، بلکه نرگس وهیئت کوچك او در

همان وقت در جادهٔ جنوب تهران بطرف قم حرکت میکردند ؛ که اگر چنانچه این حرکت موافق پندار او می بود آنگاه مسلماً آنها را در همان بین راه جسته وبر آنها دست می یافت .

با عوض کردن اسبها که در بعضی منزل‌ها بناچار انجام می گرفت ، معهذا مسافرت باسرعت پیش میرفت ؛ ولی نرگس هیچ دربین راه دیده نمیشد .- ازاینرو لازم مینمود پیش رفتن همچنان ادامه بیابد .

درمدت بالنسبه کوتاهی ازموقع حرکت ، کالسکهٔ ظریفی که نجیب الممالك را میبرد در خطهٔ باطراوت **رودبار** و **منجیل** که درختان خرم زیتون از دو طرف جادهٔ سفید را در آغوش گرفته بودند باشکوه وسرعت حرکت میکرد .- میرزا علی خان پهلوی سورچی نشسته و کالسکهٔ دیگر هم که حاوی بهادر خان و مقداری اثاثیهٔ لازم مسافرت بود (چون نبودن مسافرخانه وفراهم نبودن مایحتاج مسافرت در آنزمان بطور کلی مسافر را در هرمسافرت کوتاه نیز ناگزیر میکرد اثاثیهٔ مورد احتیاج خودرا باخود همراه ببرد) ازپشت اولی حرکت مینمود .

این مردکه در لطمات دو ضربهٔ مهیب که نرگس آن دختر بیقدر باسهولت رفتار خود برثروت وحیثیت او وارد مینمود خود را بکلی خورد ومضمحل میدید پیوسته درلجهٔ افکار مشوشی دست وپا میزد وتاآنجاکه از مسافرت خود نتیجه ای نبرده بود باحرص و ولع میخواست آنرا همچنان ادامه بدهد ، پیشتر و جلوتر برود وبالاخره زودتر بمقصد آخری برسد ؛ چه تصور میکرد در آنجا همه چیز را خواهد جست .

روز های آخر ماه دوم زمستان سال ۱۲۹۹ بود . — معلومات خود او و باز پرسی ها اورا به **رشت** وارد کرد ، از آنجا خارج نمود ، **لاهیجان** را دید ازآنجا نیز گذشت ، درخطهٔ بین لاهیجان و **لنگرود** (دو شهر شمالی گیلان) در قریه ای که کنار جاده بود ، در آنجا از خسرو نشانیهائی بدست آورد ؛ باو گفتند : خسرو نامی در اینجا هست که بیکنوع کارهای فلاحتی اشتغال دارد .

ولی خسرو در آنموقع در محل خود نبود ؛ زیرا می گفتند : چند مدت است که معلوم نیست کجا رفته است .

- چرا ؟

- برای اینکه ملاحظه میکنید تاکنون تمام این حدود وگیلان عرصهٔ جنگ وجدال **بلشویک**ها بود وهرکس خانمان خودراگذاشته بطرفی آواره شده بود.

• لکن نجیب الممالك ، آن جویندهٔ صاحب عزم وایستادگی بزودی از قصد خود منصرف نشد ؛ تحقیقات بسیار کرد ، حتی از شهرهائی هم‌که درسر راه او واقع شده بودند بتوسط کسان و آشنایان بازپرسی ها نمود ، ولی در پایان همه آنچه را که بطور قطع و یقین حاصل نمود این بودکه نه فقط نرگس وکسان دیگری هنوز از تهران بدان حدود نیامده اند ، بلکه خسرو هم چنانکه می‌گفتند مدتی است‌که درمحل خود وجود ندارد.

چون بهمه جهت وبطور قطع ملاحظه‌کرد درآنجا خبری نیست مصمم شد بطرف تهران برگردد .

و برگشت .

نهم

— یك عنوان معترضه —

بلشویسم همچنانکه در امروز در بعضی نقاط دیگر دنیا آثاری از خود بوجود میاورد ، در تقریباً هفده سال قبل نیز در عبوری که از یك نقطهٔ ایران نمود ، موقعی که‌این کشورهنوز آخرین ساعتهای‌هرج و مرج خود را درك میکرد اثری از خود بوجود آورد • این اثر پراکندگی هزار ها نفوس از زن و مرد وکودکان بود ، که جادهٔ دراز وکوهستانی رشت - قزوین - تهران ، آنهم در زمستان سخت سال ۱۲۹۹ ، آنهـم در رقت انگیز ترین و سوزناکترین وجهی در خود دید •

برچم **تزار** که بپرچمی شوم و ظالم معرفی شده بود بر انداخته میشد ،از پس او بیدرنك پرچم سرخ صلح جو و صلح خواه بلشویسم در انبوه شاخسارهای بلند وزمردگون گیلان ، قطعه ای از ایران ، برافراشته می‌گشت ؛ ولی این پرچم سرخ بیش از همه رنك سرخ خون را در اطراف خود بخش نمود •

سربازانی‌که در دفعات متوالی در ساحل مرداب **انزلی** ، حتی در چهار

دیوار سرباز خانهٔ خود بی خبر وبی خصومت در خاك و خون غلطیدند ، شهدائی هستند که با خون پاك و بیگناه آنها اطراف آن پرچم سرخ ، سرخ تر و خونین تر می گشت .

ولی معهذا آن پرچم مباهات میکرد که پرچم صلح نامیده میشود !

این صلح را ایران نیز بنوبهٔ خود دیده است ، همچنانکه سایر کشور هـا نیز دیده اند و می بینند .

پس اکنون که این دیدنی از نزدیك برای ما میسر شده است ، دراینموقع قدری هم از دور ، لکن حقیقت آنرا مینگریم .- و البته در این نگریستن شایسته است که خیلی هم مانند یك ساکن ساده لوح واشتباه کار کناره های رود **مسکووا** ، که اسم خود را نیز **کارگر** گذارده است محدود و مغبون نباشیم .

اینك **بلشویسم** چه میگوید ؟

بلشویسم که بطلان سر مایه داری است قبل از همه میگوید :

« سرمایه باطل است ، زیرا نتیجهٔ دزدی یا اختلاس از مال دیگران است که خود سر مایه دار .یا مورث او این عمل را مرتکب شده است .

میگوید زمین نتیجهٔ عمل کسی نیست ، بلکه مانند سایر مواهب چون هوا و آفتاب چیزی است که منشاء ارتزاق عامه است .- بنا بر این همه دراستخراج مساوی ، در تقسیم مساوی ، مستخرجات هم باید مال استخراج کننده باشد . چرا باید یکعده اشخاص اراضی زیادی را بخود اختصاص بدهند و دیگران از آن محروم باشند . چرا باید آن مالکین که خود کاری نکرده ، زحمتی نکشیده و استخراجی ننموده اند ، بیشتر عایدی را ببرند و آنهائیکه کار کرده و زحمت کشیده اند مقدار کمی را. این احتکار اراضی باید ممنوع باشد .

اما مال . مال نباید جلب مال کند ، زیرا مال نتیجهٔ عمل است . چند ریال پول که نتیجهٔ عمل چند نفر است باید هر یك باندازهٔ عمل خود از آن استفاده کنند ، قدری راهم برای ایام بیکاری و تأمین آتیه بگذارند ، دیگر از آن مـال استفاده و منفعت تحصیل ننمایند ، مال مال جامعه باشد وگر نـه در غیر این باعث ازدیاد ثروت میشود و ازدیاد ثروت موجب شدت بر فقرا وعاملین می گردد . »

در مفاسد مالکیت و اختصاص می گوید : « اغنیا اهل شهوت و عشرت و

بطالت میشوند ، انحطاط روحی پیدا میکنند ؛ و این انحطاط باولاد آنها نیز سرایت میکند . اغنیا بواسطهٔ مال مجازات نمیشوند ، عیوب خود را پوشیده مینمایند ، شرافتهای دروغی تحصیل میکنند ، مسرف ومبذر میشوند ، بقوانین عمل نمی‌نمایند، سر پیچی میکنند و بواسطهٔ رشوه مجازات نمیشوند . اغنیا اموال خود را درمصالح عمومی و آبادی کشور صرف نمیکنند ، محصولات را کم مینمایند که اجناس ترقی کند ، اراضی را تعطیل مینمایند که اجرت کارگر کم شود و قیمت اجناس ترقی کند. از طرفی فقرا در شدت می افتند ، ناموس خودرا برای معاش میفروشند ، دزدی ، تملق ، خیانت ، خدعه هر گونه فسادی را مرتکب میشوند و بسا است که خود را زندانی مینمایند تا بقوت محبوسین برسند . »

اینست آنچه که مرام بلشویسم یا **کمونیسم** را تشکیل میدهد ، و کمونیست برای نمایاندن حقانیت آن رنگ سرخ خون را نیز بدو اعطا کرده است ، زیرا بزعم کمونیست **خون** تنها صلح و آرامش گیتی است !

لازم مینماید قبلا بگوئیم برآنچه که گذشت ، دراین لحظه از رد واعتراض مقامی در بین نیست ؛ چنین نظری را برای این سطور نمی شناسیم . - چنانکه درپیش ایراد شد فقط منظور یکدور نگریستن است . - وچون آنچه که نگریسته میشود عمل خود او ، او را در حقیقت خود نشان میدهد ، لذا در اینموقع ما فقط او را یك لحظه در کیفیت عمل او می نگریم . بنابر این شاید محتاج به اظهار نباشد که از هرنوع معارضه فارغ وبیگانه ایم .

نیز البته جا دارد این معنی هم بذهن خطور نکند ، که این مرام با رنك سرخ خود در واقع یك قانون فوق العاده است که میخواهد دنیا ، از دنیاگذشته حتی یك گوشهٔ کوچك دنیا را باصلح و صفا اداره بکند ؛ خیر کمونیسم خارج از آن ملاحظه میشود که یك قانون ثابت و صحیح از پیدایش دنیا باحقیقت و کمال طبیعی خود برحیات جماعات حکمفرمائی داشته ، برای همیشه هم چون‌حال تمامی ملل بزرك و صاحب اخلاق و معرفت را اداره میکند و خواهد کرد . معهذا کمونیسم مرامی است که براثر مصیبتهای شدید یك جنك قوی ویك دولت فاسد که ملت خودرا دراعماق جهالت نگهداشته بود، بتوسط یکعده مردم (مربوط بهرقومی که باشند) موقع شناس وملت شناس در یك گوشهٔ دنیا بوجود آمد .

چون این نکته گفته شد، اکنون عمل در کمونیسم چگونه است وارزش عملی او چیست؟

چیزی که کمونیسم در کار ملاحظه نمیکند حق کار است؛ ولی در عوض بکار اجرت میدهد — در حالیکه بلیاقت، فعالیت، هوش و قریحه، قدرت فکر و وسعت خیال، ذوق و دیگر مزیتهای طبیعی کار توجهی ندارد، آن کار را باکار روز مزد یك عملهٔ عادی تطبیق مینماید — یعنی بی آنکه قادر به برداشتن تفاوت مواهب فطری و خلقی باشد، تفاوت مادی را از بین برمیدارد — به تخم خوب ارزشی نمیدهد، ولی محصول را بتساوی تقسیم می کند — صفحهٔ کاغذ بی قیمتی که یك هوش وقریحه واستعداد سرشار آنرا بیك اثر نفیس صنعت ظریفه تبدیل نموده است، بی آنکه بقیمت لیاقت آن وقری بنهد، بقیمت مادی آن توجه میکند؛ و این قیمت را برای همه میداند، چه آنکه فرزند کار ولیاقت است و چه آنکه مولود بطالت و بلادت.

در پی این دانستن و این بدعت، که بدعتی عملی نیست ولی کمونیسم آنرا بزور سرنیزه عملی میکند یك نتیجهٔ نمایان بوجود میاید و آن تحلیل رفتن روح شخصیت ونشاط است — بدیهی است دراینصورت زندگی یك اصل اساسی خودرا فاقد گردیده است.

مقام انسانیت درکمونیسم بی‌آنکه هیچ توجهی بدو بشود ازرتبهٔ خود نزول میکند، آن رتبه را می یابد که یك موجود مبتذل فقط برای خوردن و جائی برای خوابیدن میتواند داشته باشد. زندگی هست ولی نشاط نیست. این نخستین نتیجهٔ عمل درکمونیسم است.

گواه این معنی دیدن عالم کمونیست ازنزدیك است. حتی دودهای سیاهی که از کارخانجات نفت دو طرف ساحل قشنگ **بادکوبه** که از دریا بنظر میاید بطرف آسمان صعود میکند، چون بیننده بساحل پا می نهد چنین احساس میکند که آن دود همه برقلوب پژمردهٔ ساحل نشسته است؛ ازهمان سرحد بخوبی می‌بینند که همهٔ قلب ها پژمرده وتاراست.

دوم چون به زور و سرنیزه معتقد است، لذا طبقهٔ جاهل و شدید راروی کار میاورد، نه مردم عادل ونیکوکار را — دراین کیفیت ناگزیر خون وخونریزی

درغایت ومرام آن قرار می‌گیرد . واین چیزی است که خود **لنین** می‌گوید :

« آیا مقاومت بدون اعمال شدت از تصورات بی اساس نیست . »

پس در جبههٔ عمل دو اصل نمایان پیوسته با کمونیسم همراه است : یکی ستردہ شدن روح نشاط از افراد ، دیگری زور و خونریزی .

ولی درعوض بعاملین وجانبازان خود ، درحالیکه یك سرنیزهٔ قوی همواره برای اجرای نظریات خویش دردست آنها گذارده وآنها را برای اجرای هرنوع قصد ونیت خود آماده نموده است ، منزل میدهد ، غذا میدهد وزندگانی سطحی آنها را درست مینماید .

از اینجاست که چون بعالم کمونیسم قدری بهتر نگریسته میشود در لفافهٔ آن یك معنی بزرك ' یك حقیقت شایان تأمل بصراحت و وضوح آشکار می‌گردد و بخوبی دیده میشود که کمونیسم همان خود خواهی های مادی است ، الااینکه اینمدفعه لباس مرام و ملیت برتن کرده ، در حالیکه یك تودهٔ بسیار وسیع را به آهن و آتش تبدیل نموده ، آنها را تا فیر دندان مسلح کرده ، برای هرنوع جانبازی و خونریزی دراجرای نظریات شخصی ومادی خود آماده کرده ، ونکتهٔ لطف انگیز آنکه اسم آنهارا نیز سرباز نگذارده بلکه **کارگر** و **رنجبر** گذاشته و بدینطریق از بخشیدن این افتخار و مباهات ! بتودهٔ وسیعی که از ساده لوحی وانتظارات نپخته سهم بزرگی دارند مضایقه ننموده ، آنگاه خود در قصور عالیه ، پشت پرده های زربفت و حریـر نشسته ، در حالیکه لبخند تمسخر آمیزی هم باینگونه ساده لوحی های یکمده مردم جاهل ومحدود برکنج لب دارد ؛ مانند یك عاشق بیدل منتظر حصول اشتهار وکامیابیهای خود است .

بلی ، این راکه کمونیسم خود می‌گوید تهمت است ، ولی معهذا دیگران بانواع حجت و پافشاری براو برازنده مینمایند .

واز همین جا است که یك مناقشهٔ بزرك بین کمونیسم وعالم خارج از اوایجاد گردیده است ؛ هر گوشه و هر نقطهٔ دنیا با صدای بلند می گوید : اینگونه مغلطه نمیتواند ما را گول بزند ، اگر این تحولات ظاهری بتواند یکمده مردم جاهل ومحدود را فریب بدهد ' نخواهد توانست صاحبان علم ومعرفت را فریب داد .

و بشدت ونفرت اورا ازخود میراند .

ولی درحقیقت خارج از این مناقشات ، کمونیسم در مرحلهٔ عمل واجرای نیات خود نمونهٔ رضایت بخش و ساکت کننده ای از خود نشان نداد .ـ جزآن آزادیها را که زور از کمونیسم در اروپا گرفت ، کمونیسم خیرخواه در سایهٔ حق همان آزادیها را به آسیا نداد ، **ارمنستان** ، **قفقاز** ، **ترکستان** همچنان در قید اسارت باقی ماندند .ــ و برای اینکه گذشته باآینده در نزد خود او تفاوتی نداشت ، لذا درس عبرت ۱۹۰۵ ابتداءً **مغولستان** را بمنظور سنگر انتخاب نمود وبا رشته راه آهن دراز **سیبریه** کمر را برای مبارزه تنگتر کرد .

کمونیسم را وسعت ۲۱ ملیون و ۳۰۰ هزار کیلومتر مربع خاك و ۱۶۶ ملیون نفوس بیشتر نگهداشته است تا استحکام وفضیلت خود او .

بوته گیاهی است که دراستخر ها میروید ، گلهائی سفید وبزرك وبرگهائی گرد دارد .ــ زبان بومی شمال که این گیاه همه در استخر های فراوان آن میروید بدو « سل انجیر » می گوید .ـ این گیاه ریشهٔ نرم و بی بنیان خود را در لجن سست وگندیدهٔ استخر ، وساقهٔ نحیف و بی ثبات خود را درشکم آب دارد .ــ اگر آب را از او بگیرند ، ساقه هایش فورا خم شده وبرروی هم فرو میریزد ، اگر برگهایش را گرفته وبکشند ، ریشه اش بی درنك از جا کنده میشود . معهذا این گیاه با این خواص خود تمامی وسعت یك استخر بزرك را از برگهای سبز خود می پوشاند .ـ چه ، رویهمرفته استخر باركود آب خود و با کف لجن خیز خود استعداد فراوانی برای رویانیدن چنین گیاهی دارد ، حال اگر هرقدر هم بزرك باشد .

پایهٔ آداب و عادات ، تربیه های عقلی ، معرفت و اخلاق ، و استعداد ولیاقت ذاتی ملل در کمال و اهمیت مظاهر فکری و عقیدتی آنها بیشتر ذی مدخل وصاحب تأثیر است .ـ از اینرو مقام و ارزش معالم دماغی هر ملت را زیادتر درچگونگی های مراسم و ملکات ظاهری آن میتوان جستجو نمود ،

بلا شبهه هرملت باندازهٔ قابلیت های فطری ، تربیت های‌علمی و اخلاقی و تاثیرات شعائر و آداب موروثی و اجتماعی خود فکر میکند و قانون وضع مینماید .

وقتی که اعتقاد خود را بدین مراتب اظهار نمودیم ، اکنون یك ملاحظهٔ اشاره

مانند باوضاع و احوال روسیه ، که شامل آداب و اخلاق او در قبل از کمونیسم باشد شاید در اینجا بی مناسبت نباشد ۰

در این منظور در مرتبهٔ نخست در نظر گرفتن ضعف فوق العادهٔ تعلیم و تربیت این ملت در دولت **تزار** ، اخلاق و مظاهر اخلاقی و تربیتی رفتار آن در رفتار و گفتار خود که بویژه از این حیث کشوری چون ایران همسایه ، مشاهدات زیادی از اخلاق و تربیت نفرات سپاهی آن دارد ، مطالعهٔ عالم علمی ، کتب و روز نامه های آن که حتی در این زمان نیز بطرز فکر کردن بسیار سطحی و بتکلم و ادای مقصودی بسیار کودکانه در آن میتوان مصادف شد ، باز دیدن فیلمهائی از قبیل « برهای فقیر » که محصول آن کشور است بدون فایده نخواهد بود.ــ بعد در مرتبهٔ دوم سیری در کیفیات عادات و شعائر موروثی و طبقاتی آن نمودن هدف مقصود است ! که در اینخصوص کتاب « آغاز تمدن بشر » که در تشریح عقاید و آداب در ایجاد خانواده در بداوت مدنیت و سپس ایراد بعضی خصائص اشتراکی در میان بعضی ملل پست قدیمی مراتبی اظهار مینماید ! چون در بارهٔ زنای عمومی که از مظاهر عقاید اشتراکی است میرسد چنین می گوید ، که ماعین مطالب آنرا در اینجا نقل میکنیم :

« امروز هم مشاهدهٔ بعضی از مظاهر زنای عمومی اولیه در طبقات پست ملل متمدنه امر نادر و کمیابی نخواهد بود ۰ــ این عادت چنانکه **مسیو تساکی** در گفتگوی از قانون عرفی زارعین **روسیه** مینماید کاملا در میان آنها وجود دارد ۰۰ « مجلهٔ علمیه » این بیان را نشر داده و مینویسد (اهالی حاکم نشین **نسکنی نوفسکو رود** را مثلا عادتی است بموجب آن پسران و دختران بر یکی از کوههای آن حدود اجتماع نموده و پس از ساز و رقص هرجوانی بادختری جفت میشود ۰ و مینویسد در آنجا در بعضی از اعیاد جوانان و دختران باهم برخواسته و سپس هر جوانی در کنار دختری خوابیده و خویشان طرفین همخوابگی آنان را عیب نمیدانند ۰)

آزادی در میان ذکور و اناث در حوزهٔ حکومتی **آرکنجل** در خلال اعیاد اقصی حد خود را سیر نموده و ابداً عیب و عار بشمار نمیرود بلکه دوشیزه ای که نتواند یکی از جوانان را بسوی خود جلب نماید مورد ملامت و باز خواست

اقارب خود قرار می گیرد .

در بسیاری از نقاط روسیه عادتی است در نهایت شگفتی از اینقرار که جوانی که قائم مقام یکی از سربازان در یکی از خانواده ها بسر قرار میشود ، هرگاه اقامت او در آن خانواده بطول انجامد برتمام دختران آن خانواده حق خواهد داشت.

در حوزهٔ حکومتی **استاوریوپل** عادت دیگری است که هنوز در بعضی عروسیها بجا مانده ومراعات میشود وخلاصهٔ آن اینست که یك شب پیش از عروسی مستقیماً جوانان را دعوت برقص کرده و پس از آن هر جوانی با رقاصهٔ خود نزد هم خوابیده داماد و عروس هم میان آنها میباشند . « ۱ »

ملاحظه بشود اینگونه عادات عاداتی نیست که هرملت بتواند آنرا داشته باشد ــ زمینه های اینگونه آداب و مراسم اخلاقی و بومی بود که روسیه را مستعد نمود تا مرام اشتراکی کمونیسم را بسهولت بپذیرد ــ ولی البته توفیق این قبیل پذیرفتنی‌ها برای هرملتی حاصل نیست .

معهذا این عادات و این کتاب متعلق بقرون قدیمه نبوده واز آثار اخیراست.

غالبا از مراجع تقلید اشخاص هم میتوان باستعداد و ارزش آنها پی برد ــ اگر بنا باشد درامری بصرف هوس و تقلید اقتدا بشود ، اقلا آن مرجع تقلید باید دارای یکنوع فضیلت و شایستگی بوده باشد . چیزی که کمونیسم نامیده میشود نه مرام و ملیت آن ، نه عمل و نتیجهٔ آن و نــه حتی تئوری آن چیز قابلی نبوده واز مبداء قابلی تراوش نکرده است . در این مرام فقط یك اثر بزرك یافت میشود که و آن جهالت است ؛ فقط یك چیز مهیب با آن همراه است و آن سر نیزه وخون است . از اینرو بیش از همه همان علامت بزرك استفهام و تعجب است ، که **کاندی** از آن تعجب میکند ، هیتلر از آن تعجب میکند ، شرق تعجب میکند ، غرب تعجب میکند ؛ هر نوع عدالت و معرفت و اخلاق از آن تعجب وحیرت میکند .

معهذا **کمونیسم** برای نشان دادن قیمت وفضیلت خود یك نمونه دراسپانی بوجود آورده است . این دیگر مسلماً جای هر نوع مناقشه را از بین میبرد . — هرگوشهٔ دنیا ، هر نقطهٔ تاریك آن ، هر فکر پست و هر نوع جهالت عمیق هم میتواند از این نمونه چیز بفهمد ؛ همچنانکه کس از انحطاط های اخلاقی وفضلی

---

۱ ـ کتاب (آغاز تمدن بشر) تالیف گوستاولوبون

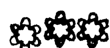
قرون وسطی چیز میفهمد . ــ و تنها گناه اسپانی این بوده که در یک گوشهٔ دیگر از اروپا یک ملت بسیار عقب افتاده از کاروان علم و اخلاق بوده است . ــ ازاینرو کمونیسم با جبههٔ گشاده دست شفقت والفت خود را بسوی او دراز کرد .

قانون و بدعت مفید آن نیست که در آغوش ملیونها سرنیزه بسر برد . ــ مرامی که سعادت و آسایش بشریت را در بر داشته باشد بی هیچ نوع زحمت و تکلف از هر طرف دست نیاز ومراد بسوی آن دراز می گردد ، آن دیگرمحتاج بهیچگونه شدت و اجبار نیست و نخواهد بود .

چیزی که کمونیسم را پریشان نگهمیدارد عدم اعتماد و آرامشی است که حتی در بین چهار دیوار خانهٔ خود دارد . ــ با اینکه در میان حصار های ضخیمی از از آهن و افراد محصور شده است ، معهذا هر دم بعضی هیولا هـای سرکش و خوفناک بر خلاف همهٔ آن تحکیمات از بالای دیوار های بلند آن سر وحشت آور خود را نمایان کرده و نیش های هول انگیز خشم و خصومت خود را بدو نشان میدهند . ــ این ارتجاعات موحش که **توطئه** نامیده میشوند تقریبـاً هیچگاه اورا بحال خود نمی گذارند ، مانند حتی حرمسرایانی که بر علیه سلطان مهمل و جابر خود قیام کنند ، اورا بسر نگونی و مرگ تهدید مینمایند ؛ در حالی که از خارج هم دست الفتی بسوی او دراز نمیشود ،

زیرا کمونیسم غیر از ملل صاحب اخلاق و معرفت ، دارای لیاقت واستعداد ، و واجد مدنیت و تربیت عالی و نمایان دنیا است .

حقیقت واضحی است که کمونیسم هنوز خیلی وقت لازم دارد تابتواند از حیث علم و اخلاق خود دارای مقامی شده و خویشتن را بپـای یکی از ملل راقی و متمدن دنیا برساند ؛ تا آنگاه مدعی هدایت و صلح و صفای عالم بشریت ا ا بشود . **فرانسه** خود را بیچاره احساس میکند ، همهٔ ملل هم اینحالت او را بـا تأثر تلقی مینمایند . این امر چیزی دیگر است .



ما میتوانیم در پی عنوان فوق این چند سطر راهم بنگاریم :

در قبال هر نوع زمزمه که بویژه از طبایع مهربان و افـکار راحتی بخش تراوش نکرده و اختلال آسایش ملل را زیاد تر در بر داشته باشد ، بیش از همه

برای هر ملت جهت عزت و آرامش او دو اصل لازم است : یکی تعمیم معارف که علم و اخلاق را دوشا دوش هم ترقی داده و جلو ببرد ، دیگری حکومت خوب که قادر و پاك باشد .

برای ملت علم لازم است که بتواند پیوسته در مدارج کمال گام بر دارد و سیر نماید ؛ اخلاق لازم است که بتواند بیش از پیش وظایف خویشتن را نسبت بخود ، بهم نوع خود ، بکشور خود و بعالم انسانیت بشناسد وبهر حال دروجهه‌ای شریف و شایان تقدیر آنرا اجرا نماید .

برای حکومت قدرت لازم است که بتواند از هر نوع بی نظمی ها وتجاوزات جلوگیری نموده وبهر گونه قانون و عمل مفید را بمنصهٔ اقدام و انجام بگذارد ؛ پاکی لازم است که بتواند هرنحو مفترس و بد کار را مجازات داده ، حق وعدالت را بدون تبعیض و تمیز طبقات دربارهٔ همه معمول بدارد . همین

وقتی که عامهٔ افراد کشور بنور علم و اخلاق تسابناك گردید ، و وقتی که حکومت قادر و پاك شد ، این هردو با صمیمیت و معرفت برای عزت و آسایش خود وکشور خود کار میکنند ؛ تأسیسات مفید ، کارخانجات ، صنعت ، فلاحت ، تجارت ، معادن ، تعاون و تعاضد ، محبت ، برادری ' رحم ' نوع دوستی و میهن دوستی و دیگر صفات و ملکات شریف و مفید همه رواج می یابد ، هم افراد وهم جمهور بطرف سعادت سوق مینمایند . - براي همه کار هست و همه کار میکنند ' هرکس نیـز باندازهٔ کار و لیاقت خود نفع میبرد وراحت می بیند ؛ یك صنعتکر باندازهٔ استعداد وهنر خود ، یك کارگر باندازهٔ کار وزحمت خویش .

و این تنها اسلوب طبیعی است که غایت نجات و سعادت هرقوم و هر ملت را در بر دارد .

در اینصورت دیگر مجالی برای هرج ومرج طلبان و بد اندیشان ، که اینگونه مرام ها میتوانند بصور گوناگون تجلی نمایند یافت نمیشود ؛ دیگر نیازی برای خیر خواهی های یکمده مردم جاهل و شقی بمیان نمیاید .

وچه چیز بهتر از این خواهد تواند بود که ؟ بدین ترتیب قصد و نیت هر صلح جو و ترقی خواه حقیقی بر آورده گردیده است .

دهم

— مقدر جلیلی که اجرا میشود —

پیچ و خم های شدید و رمز آسا در زیر سم اسبهای زور مند و تندرو با شتاب و سرعت نوردیده میشد .

سلسله جبال فرتوت البرز ، باچین وشکنج های درهم و برهم که درچهرهٔ پیر وخزان دیدهٔ خود داشت ، باآرامش وسکون رغ زرد وبر خاطرهٔ خودرا بسمت تکه های کوچك کوچك درخشانی که باتابش ملایم ومطبوع خود بسوی او سوسومیزدند نموده ، درخواب عمیق شبانه کم کم نسیم سرد سحر گاهی کوهستان را احساس میکرد .

صدای تلاك تلاك سم اسبان که بر اسکلت خشك و بهم فشردهٔ جادهٔ مرتفع سنگستانی میخورد ، مانندصدای ممتد ازیکنوع کارهای شب زندهدار خانهداری بود که دردرون پیچیدگیهای بیپایان کوهسار ، دراعماق تاریکیهای مبهم ودهشتناك کوهستان ، درنصفه های شب ازگستردگیهای شاخ وبال مرموز کوهها ودره ها بگوش برسد .

اشعهٔ لرزان چراغ های کالسکه ، باآمیختگی نامعلوم ونامشخص خود درروشنی های مبهم شفق ، که بر روی صخره های ناهموار جاده میافتاد وآنها را بتکان و جنبش در میاورد ، بنظر میامد که همهٔ آنها در حال جست وخیز و حرکت اند.

غبار خفیف و نیم روشن خاك که در پی حرکت متناوب دو جسم تیره بر انگیخته میشد ، مانند هیاکل بی ثبات خیال که در عالم بیکران محو و ستردگی فرو روند ، دو آلت نقلیه را با هیئت تاریکی که از پشت سرخود داشتند در پردهٔ پوشش وپیچیدگی خود فرو میبردند وازپس آن فقط یك صدای یکنواخت بگوش میرسید .

این دو کالسکه که خواننده باید آنها را شناخته باشد همان دو کالسکهٔ نجیب الممالك بودند که در پیچیدگیهای بیابی ، درنشیب و فراز های جادهٔ اسرار آمیز خطه **منجیل** و **قزوین** با صعود و نزول های متواتر که در دل و برفراز رشته های بهم پیوستهٔ جبال البرز مینمودند از آن می گذشتند وبتدریج که روشنی غماز شفق بیشتر و آشکار تر می گردید ، هیئت آنها از دور در کمر وبر قلهٔ کوه ها ، مانند دو قطعه ابر سیاه بنظر میامد که در وسعت سکونت آمیز آسمان

در حرکت باشند .

در درون کالسکه هم افکار متشتتی که جاگه های سبز و مشجر شمال را پشت سر گذارده ، بفلات مرتفع تهران میرسید ، وبیدرنك از آنجا نیز گذشته ، مناره های زیبای مسجد **جامع** اصفهان را در برابـر نگاه خود مجسم میکرد وجود داشت .

نجیب الممالك وقتی که فهمید حدسش دربارهٔ حرکت نرگس خطا بوده‌است دفعة متوجه اصفهان شد .ــ موجبی برای این حرکت بنظر نیاورد ، لیکن چون نتوانست بماندن نرگس در تهران از هول وجود و جستجوی خود معتقد بشود ، لذا یقین نمود که باید چنان باشد . این بود که مصمم رفتن باصفهان شد .

شب در یکی از منازل کنار راه ساعتی چند خوابید .ــ پس از روبراه شدن کار کالسکه ، عوض کردن اسبها که بطور کرایه از منازل سرراه تهیه میشد مهیا گشت کـه در سحر حرکت کند ؛ زیرا میدید نمی تواند با شتاب خود بگوید و بسازد .

اسبهای تازه نفس بحدود **آقا بابا** میرسیدند ، کالسکه یکبار دیگر دریکی از گردنه های سراشیب وارد میشد .ــ جاده که از مجاور قلهٔ کوه بطرف شکم و پائین آن سرا زیر می گردید به پیچ باریکی رسیده دوباره متوجه بالا میشد . دو بازوی جاده یك زاویهٔ حاده تشکیل میداد که رأس آن در شکم کوه ، یك ضلع از بالا سرا زیر شده و ضلع دیگر تقریباً بوضعیت افقی در عرض سینهٔ کوه خوابیده باز بطرف فراز آن متوجه می گشت .

درپای این زاویه یك درهٔ عمیق بود و دامنهٔ کوه مقابل کنار دیگر آنرا تشکیل میداد .

همینکه اسبها وارد سرا زیری شدند ، شیب زیاد جاده مانند اینکه عنان اختیار را از کف اسبها و راننده میگرفت .ــ سرعت کالسکه کم کم ازحد عادی تجاوز میکرد ، نظیر سنگی که از فراز یك کوه بطرف دامنهٔ آن پرت شود کالسکه باشدت وحدت و باصدا های ترس آور بطرف ته جاده که همان پیچ موحش بود سرازیر می گشت .ــ هردم و هرلحظه هم برسرعت زیاد آن افزوده میشد .

سورچی با تندی شروع کرد افسار ها را بر دست خود بپیچیدن و آنرا

بسختی بطرف سینهٔ خود کشیدن ، وپیوسته هم بیشتر میکشید ، ولی انگار بیشتر کشیدن اوبرای بیشتررها شدن عنان اسبان بود . کالسکه بهمه جهت از تحت قدرت و ارادهٔ او خارج میشد .

اسبها بی آنکه کمی سست بشوند زیاد تر برسرعت و بر بی اختیاری آنها افزوده می گشت .ـ نفس کشیدن شان بصدای دمیدن کوره های آهنگری تبدیل می گردید .ـ یالهایشان چون یال شیر خشمناك برگردن راست ایستاده ، کف برلب آورده ، نفیر کشیده ، مانند یك موج سرکش که بطرف صخره های ساحل هجوم برد و در نتیجه خورد گشته از هم متلاشی شود ، بطرف عمق مهیب و مرگبار جاده بحال حمله و هجوم نزدیك میشدند .

میرزا علی خان که بایکدست بمیلهٔ اطراف نشیمن سورچی چسبیده بدینوسیله خودرا از پرت شدن حفظ میکرد ، با دست دیگر بنوبهٔ خود در کشیدن افسار اسبها باسورچی کمك مینمود ؛ بازچون حال را چنان دید بی اختیار نالهٔ هراس انگیزی از دل کشیده وگفت :

ـ ای امان .

نجیب الممالك ازلحظه ای بیش متوجه کیفیت کالسکه شده ، باخشم وشتاب ازجا برانگیخته ، بسورچی نهیب زده فرمان داده بود که عنان اسبها را بکشد ؛ ولی باوحشت و دهشت ملاحظه کرد که آنها هرگز نمیتوانند براسبها فایق بشوند وکالسکه هرآن هیئتی بد تر و وضعی زهره شکاف تر بخود می گیرد .

سرازیری تمام میشد .ـ کالسکه بقعر جاده میرسید ، بنظر غیر ممکن مینمود که اسبان با آن سرعت غیر ارادی بتوانند درسر پیچ به پیچند و بسلامت اززاویهٔ تنك و باریك جاده بگذرند .ـ آن سرعت برای خوردن بکوه واز هم پاشیده شدن یا پرت شدن در عمق دره بود . قبل از هر نوع فرصت ، همه بـه تخته سنگها خورده یا در عمق مرگبار درهٔ عمیق سر نگون میشدند .

قدرت واختیار هم از حیوان وهم از انسان سلب شده ، عملاً قریب یك اصطکاك و مرك موحش صورت می گرفت .ـ راکب و مرکوب همه معلق زنان در عمق دره پرت می گردیدند .ـ هیچ صاحب نفسی حتی اگر یك موش در کالسکه میبود نمیتوانست زنده بمـاند . نجیب الممالك این موقعیت را درك کرده و چنین حس

مینمود که صدای خورد شدن استخوانهای خودرا در معلق زدنهای نامطبوع کالسکه در سینهٔ سنگلاخی دره بخوبی میشنود . این دیگر اورا بکلی بی اختیار میکرد

آخرین‌مدت‌هم بپایان میرسید . — پیش ازدمی برسیدن کالسکه بته جاده و سرنگون شدن او باقی نمانده بود . — مرك هیجان انگیز و تحمل سوزی بود . — تصور آن موی را بر اندام راست میکرد . سرحد بین زندگی و مرك بر داشته میشد ، این دو عالم عجیب و اسرار آمیز بهم متصل و مربوط می گشت . مردان قوی در اینگونه موارد نمیتوانند بدون تصمیم باشند . و نجیب الممالك اینهمه را بچشم مجسم میدید .

کالسکه دو درب داشت ، یك در بروی درهٔ عمیق که در تمامی طول یکطرف جاده کشیده شده‌بود بازمیشد ، ودرب دیگردیوارهٔ سنگی کوه را در پهلو داشت . سقوط کالسکه قطعی مینمود . طاقتها بپایان میرسید .

نجیب الممالك ، این مرد سرگشتهٔ خواهشهای نفسانی ، این اسیر بی ارادهٔ هوسات و آرزو های مادی ، این گم گشتهٔ میادین سراب زندگی ، این فرزند حب و حرص ، این پرورپدهٔ آمال و غایات بیکران و بی انتها ، اینکه از زحمت راه یك سفر هنوز فارغ نشده زحمت یك سفر دیگر یك نیت مکروه را استقبال مینمود و برخود هموار میکرد ، اینکه در سیراب گشتن اینگونه کامیابیهای پلید از ارتکاب هیچ نوع قبایح روگردان نبود ، این اعیان غارتگر و ظالم ، این پامال کنندهٔ بیباك و خیره سر حق ها ، مظلومیت ها ، عدالت ها ، بخاك کنندهٔ احساسات و عواطف شریف نسبت بخود ، بهم نوع خود و بکشور خود ، این طاغی عاصی ، این کاهروای هتاك سفالتهای محیط ، تدنی های اوضاع کشور ، خدعه ها و خیانتهای مشئوم ، این عضو فاسد و جاهل وگندیده و مضر بحال همه وبحال هر نوع سجیه و صفت شریف هنوز میل و هوس و آرزو و انتظار داشت ، هنوز منکوبیت یك مقدر جلیل و آسمانی را احساس نکرده بود ، هنوز بپایان رسیدن ظلم و شئامت وجود مشئوم خود را بتصور هم درست نمی پنداشت ، این اعیان که هنوز خود را برای محیط و محیط را برای خود میدانست چون لحظه را بدان پایه‌دید درب کالسکه‌را که‌بطرف جدار کوهستانی‌جاده باز میشدگشود ، برای اینکه با کالسکه خورد نشود یا بعمق دره پرت وسر نگون نگردد خود را از درون کالسکه به

بیرون ، بطرف دیوارهٔ سنگی جاده پرت کرد ؛ و کالسکه در کام گشادهٔ پیچ جاده رانده شد .

نزدیك بامداد **سوم اسفند** ۱۲۹۹ بود . انوار سعید مهر فروزان سعادت در آسمان تهران و ایران رخشنده می گشت ؛ یك نالهٔ طویل و درد ناك ، ناله‌ای که با طنین ممتد خود برای تمامی اعیانیت فاسد و برای همیشهٔ او بود از اعماق وجود تیرهٔ نجیب الممالك این اعیان مشئوم ، اینکه شئامت روز گذشته را میخواست با روز آینده پیوند کند ، در همان لحظهٔ پیوند آن بامداد مقدس بلند شد وگفت :

- آخ که دست و پایم شکست .

و دست و پایش هم در حقیقت شکست .....

ولی کالسکه بوضعی که از نوادر امور و معجز آسا باید گفت بکوه نخورد ، بعمق دره هم پرتاب نشد ، بلکه در یك جست و پیچش خارج از تصور مانند اینکه از قوس زاویهٔ جاده بر داشته شده ، پریده و بسمت دیگر آن پرت شود ، در پیچ جاده پیچید و بطرف دیگر آن افتاد .- فقط از شدت جهش و پیچش آن سورچی و میرزا علی که در جلو و بالا نشسته بودند بطرف درون کالسکه پرت شدند ، و جز صدمات مختصری هیچگونه آسیب ندیدند ؛ چرخها و بدنهٔ کالسکه هم شکسته و معیوب شده بود .

کالسکهٔ دیگر که بهادر خان در آن جا داشت بتأنی و بطور عادی از پشت سر میرسید .- نجیب الممالك بی دست وپا ، بی قدرت حرکت و بی ارادهٔ جنبش ، فقط با چشمان مجروحی که ناظر یك پردهٔ با شکوه و تماشائی باشد بانچه که واقع می گشت مینگریست .

ولی ناله‌هم میکرد.

رسیدند ، اورا بر داشتند ، در کالسکهٔ دیگر گذاشتند و بالاخره آن وجود عاطل و دست وپا شکسته را بتهران رسانیدند .

وقتی که بخانه رسید منیره را با وضع پریشان و محنت زده‌ای در خانه دید. باطلاع نجیب الممالك رسانیدند که رحیم خان شوهر منیره خودکشی کرده و منیره بار دیگر از خانهٔ خود رانده و از خانمان آواره گردیده ، یکدفعهٔ دیگر بوضع یك زن بیوه بخانهٔ پدر برگشت نموده است .

لکن این برای چه بود ؟

یازدهم

- یك شکاف کوچك در یك کاخ رفیع اعتماد -

امری که از بابا مراد باغبان اساس میگیرد خوبست ما هم از اساس او آنرا ملاحظه نمائیم .

شاید این قسمت بخاطر مانده باشد همان روز اولی راکه بابا مراد پریشان و مضطرب بمنظور جستن و باز گرفتن پروین و پرویز بچه های خسرو که بچه های خود مینامید شتاب زده بخانهٔ نجیب الممالك رفت ، در همانروز پس از هرگونه صحبت و الحاح که از هیچیك هم نتیجه ای نگرفت ، سر انجام با خشم و نومیدی مصمم شد کاغذ برگذار نامهٔ خسرو را که بنا بر آن صاحب اختیار و نگهدارندهٔ صحیح بچه های خسرو شناخته میشد آورده به نجیب الممالك ارائه بدهد ، تا بتوسط آن بتواند بهتر و بطور مسلم تری حرف حساب و حق خود را باو بفهماند .

و چنین هم کرد .

در همانروز با تحمل هر نوع شتاب و زحمتی که بود بابا مراد کاغذ رابرداشته بار دیگر خود را بخانهٔ نجیب الممالك رسانید .— سند حق و مالکیت خود را با امید و احترام زیاد بدان حاجی ارباب صاحب مقام تقدیم نمود .

ولی آن سند که برای یك مرد بیقدر بود بزودی با تحقیر وغضب درپنجه های مقتدر یك اعیان متنفذ از هم دریده شد .

نجیب الممالك وقتی که ملاحظه نمود در حقیقت بابا مراد در آنچه که می گوید دارای حقی است ، این مطلب بیشتر اورا متغیر نمود . در حالیکه کاغذ را پاره میکرد گفت :

- بیمعنی ها ! چه کاغذ ها و حق هائی برای خود درست میکنند ! می گویم تو که هستی تا حقی داشته باشی ؟ ! اصلا خسرو که هست تا این حق را بتو داده باشد ! مردکهٔ حرف مفت ، برو از اینجا ومن بعد هم اگر یك کلمه خارج ازحد خودت حرف بزنی می گویم یك جا برای تو در زندان درست بکنند .

این رشته عبارات که بتمامی دروازهٔ بزرگ بیابان نومیدی را بروی بابا مراد باز میکرد ، آن مرد دلسوخته را که در اینموقع خویشتن را بد طالع ترین و مظلوم ترین مردم روزگار احساس میکرد ، با سوز وگدازی که بویژه پاره شدن مدرك حق و امیدش در او ایجاد میکرد ، با شدت و خشونت اورا از آنخانه میراند و جواب میداد .

بعد هاهم هر چند دفعهٔ دیگر که جرئت ورزیده بدرب خانهٔ نجیب الممالك نزدیك شد، معهذا حتی آن خوشوقتی راهم نیافت که اقلا بتواند بیکی چون جعفر علی سلامی بگوید ؛ در آن حدود هر دربی بروی او بسته شده بود .

ولی با این وصف در جائی که یك کار دیگر نیز داشت ، اینکار را هم برای خود ترتیب داده بود که پیوسته در پناه گوشه های دکانها ، در پیچ وخم کوچه‌ها طوری که کمتر دیده بشود مانده و منتظر بشود تا شاید بچه های خود را دربیرون ببیند ؛ حتی بلکه بتواند آن مرغهای رمیده را بنحوی بچنگ بیاورد . بعدها نجیب الممالك ازاین مطلب خبر یافته بود .

این یك کار او بود ، کار دیگر او ندبه ها و ناله ها ، شکایتها و حکایتهای مفصلی بوده است که در هرجا وهر محفلی برای اثبات مظلومیت و حقانیت خود برپا مینمود ؛ معهذا چقدر با حزن و اندوه این قسمت را تلقی میکرد که میدید حتی یکنفر فقط با لفظ وبیان هم حق اورا برای او نمی‌شناسد ، بلکه همه همینکه نام نجیب الممالك را می‌شنوند با وجهه ای جدی وعالیجنابانه اورا مذمت وسرزنش نموده و بباطل بودن ادعای او بیانات و خطابه های فصیح و بلیغی در بی گوش وی ایراد مینمایند .

تأثیر این خطابه ها بود که غالباً پیر مرد مسکین را وامیداشت که بگوید : اگرمردم بایك تخماق کلهٔ مرا بکوبند بهتر از اینست که این قبیل پندها واندرزهای دلخراش در بی گوش من بخوانند .

البته همچنانکه حق پدری در نگهداشتن کودکان برای خسرو مسلم بوده همین حق‌هم جهت بابا مراد مسئول بنابریك اختیار نامه کتبی که از پدر کودکان گرفته داشت برای وی مسلم بوده است .ـ و نالهٔ این مرد از آن بود که میدید چگونه نجیب الممالك با ظلم و زور حق اورا باطل نموده است .

بهرحال در وقتی که بهرجا مراجعه کرده واز هرجا رانده شده بود ، یکدفعه هم این خیال برسر او افتاد که بمنیره وبخانهٔ او مراجعه کند . چون درآن امیدی بنظر آورد لذا بسوی آن رفت .



خیابان شمالی چهار راه حسن آباد ، خیابانی که بدروازهٔ یوسف آباد منتهی میشده و در قسمت انتهائی خود حدود **فیشریه** (فیشر آباد) را می بیند ؛ این خیابان وقتی که عابر از ابتدای چهار راه بطرف بالای آن حرکت مینماید ، در سمت چپ دهنهٔ کوچه‌ای را ملاحظه میکند که امروز برای دانستن نام ونشان این کوچه برکاشی سبزآن ایندو کلمهٔ «کوچه سپهبد» را نیز میتواند بسهولت بخواند .

کوچهٔ سپهبد در تاریخی که مقارن با این قسمت از گزارشات این داستان است ، در قسمت انتهائی خود در سمت راست خانه ای را دربرداشت که بعد از عروسی رحیم خان بامنیره بلافاصله خانهٔ مستقل ومخصوص رحیم محسوب میشد .- رحیم خان پس از ازدواج با منیره از خانهٔ پدر بدانجا نقل مکان نموده بود .

بیش ازسه سال ازعروسی منیره با رحیم می گذشت .- جز همان زیادرویها درخرج که عادت منیره شده بود وکفهٔ مخارج رحیم خان را قدری سنگین میکرد سنگینی وکسالت دیگری در زندگی تازهٔ آنها وجود نداشت .

منیره با اینکه درخانهٔ رحیم نسبت بخانهٔ خسرو تاحدی مقتصد شده وقدری از اسراف زیاد خود جلوگیری مینمود (یعنی این چیزی است که خود اوچنین می گفت) ولی باخصوصیاتی که در پیش برایش ایراد شد ، صرفه جوئی او خود یکنوع اسراف میبوده است . زیرا او هنوز نمیتوانست جلو خواهشها و هوسات خویش را بگیرد .- معهذا چنانکه گفته شد جز سنگینی کمی درخرج ، کسالت زیادی در امور دیگر زناشوئی آنها بنظر نمیرسید .

ولی البته این مطلب غیر از آنست که گفته شود منیره باز همچنان بیشتر اوقات خود را درگشت وگذار ، در تفریح و در رفت وآمد های تمام نشدنی وخسته نکردنی ، بعبارت دیگر درزندگانی سرپائی نه شوهر داری می گذرانید .- با این توافق که اخلاق رحیم خان اروپا دیده هم باانگونه آزادیها و بحال خود واگذاریهای لذیذ زن ، که اخلاق دست نخورده وبکر شرق آنرا « مهمل ومضر »

میداند چندان بلکه هرگز بنظر ایراد وانتقاد نمی‌نگریست .

رحیم غالباً در نزد افاضل سرشار و مدنیت دیدهٔ خود می‌گفت : زن‌جنس بسیار لطیفی است ، باید آزاد باشد .

و روی همین قانون هم عمل مینمود .

دیگر چیزی در اطراف این زناشوئی تا در این هنگام بنظر نمی رسد که ایراد بشود .

بابا مراد میخواست از بیحساب پدر بدختر شکایت ببرد ، از او شفاعت بطلبد، اورا شفیع کارخود قرار بدهد ؟ زیرا خیال میکرد منیره خیلی زود خواهد توانست بچگونگی حال او پی ببرد وبر او شفقت کند .

داستان منیره بنظر این مرد خیلی هم پوشیده نبود ، از آن چیزهائی را بتفصیل میدانست .- حتی میدانست خسرو منیره را طلاق نداده است ولی بعد که شنید منیره عروسی کرده ، واین امر که چنین میفهمانید خسرو اورا طلاق داده است ، این خبر گرچه با معلومات اویك جور نبود ، لکن چون میدید عملی‌است که در واقع اجرا شده است ، لذا حتی با ایجاد بعضی فرض ها وقرینه ها هم که شده بود نزد خود برای‌آن راه ووسیله ای قائل‌گشته وصحت‌آنرا پذیرفته بود .

بهر حال از وقتی‌که منیره در ذهن او خطور کرد ، با وضع موجباتی بر این قبیل : که خود بیرو منیره مهربان است ،که بر او اهمیت مسئولیت بزرك‌خود را خواهد فهمانید ، که اورا به زحمتهائی که در بارهٔ بچه ها کشیده و آرزوئی‌که دارد همچنان آنها را سالم بپدر بر گرداند آگاه‌خواهد کرد ، که در کاغذ اواز خسرو هیچ خلافی وجود نداشت و معهذا حاجی آقا حق و کاغذ اورا بدون‌جهت پاره کرده است ؟ بطور خلاصه بـا این امید و انتظارات که خود را معتقد مینمود در پایان آنها شفقت منیره را جلب خواهد کرد خواست منیره را به ببیند .

اینکار ، یعنی این دیدار پس‌از شش ماه دوندگی او در خارج صورت میگرفت ظهر یك روز یکشنبه بود ، خانهٔ منیره را جست ، در زد ، کسی دم‌درب آمد ، ازنام ومقصود او پرسید . گفت :

- من بابا مراد باغبانم ، آمدم بخدمت خانم یك سلام بگویم ، ضمناً قدری هم با خانم کار دارم .

— خانم در خانه نیست ولی آقا هستند .

جواب خوبی نبود که می شنید ، لکن این جواب اورا بفکر فرو برد. بعد گفت !

— خوب پس خدمت آقا میرسم .

ـ تامل کنید .

پس از چند لحظه همان دختر جوان خدمتکار برگشت و گفت : بیائید . این آقا خود رحیم خان بود .

بابا مراد قصدش متوسل شدن بیکی از کسان نزدیك نجیب الممالك بود . میخواست با شرح احوال خود ، که آنرا احوالی بسیار ملال خیز احساس میکرد ، یکنفر دیگر راهم بچگونگی حال خود آگاه کند ، و در رحمت او رفع تعدی کار خود را بجوید ، در این منظور همینقدر کسانی میشدند که به نجیب الممالك از نزدیك مربوط میبودند دیگربرای او خانم یا آقا، دنشان تفاوت زیادی‌نداشت.ـ چون چنین میاندیشید لذا وقتی که شنید خانم در خانه نیست توانست بسهولت بوجود همان اعتقادات در بارهٔ آقا معتقد بشود .

وارد شد و صحبت کرد ، و صحبت و دیدار او صحبت و دیداری فراموش نشدنی و شایان تأمل شد ، لیکن فقط برای رحیم .

اگر گفته های بالنسبه زیاد او بخواهد بمختصر ایراد بشود اینصورت را پیدا میکند ، که بابا مراد در جریان صحبت و در نشیب و فراز آن ناچار شد همهٔ معلومات و اطلاعات خود را بسهولت بر زبان بیاورد . در این اطلاعات وجود دو بچه برای منیره نزد رحیم در مرتبهٔ مهم و اول قرار گرفت :

رحیم با حیرت زیاد فهمید منیره دارای دو بچه نیز هست ، و این مطلب چیزی بود که در عین غرابت برایش بسیار تازه مینمود ، زیرا تا آن موقع هرگز از آن اطلاعی نداشت .

وقتی هست که برای یك زن چنین پیشامد میکند که متصف بتمامی صفات خوب باشد ، وگاهی هم هست که برای یك مرد چنان مورد نیاز می افتد که کلیهٔ مزایا و ملکات عالی را یکی بعد از دیگری از خود نشان بدهد و خویشتن را بحدی که یك فرشته بصورت انسان میتواند دارای بعضی خصائص ملکوتی باشد ،

دارای خصائص و حالاتی از عالم ملکوت بنماید .

اولی در وقتی است که یك زن بیك مرد نا شناس معرفی میشود ، دومی در گاهی است که یك مرد در نزد یك زن بیگانه در صدد تهیهٔ محبوبیتی میگردد .. در این دو مورد غالباً زنان جاهل و مردان باطل این رویه را در پیش می گیرند

چیزی که منیره را باعث میشد حتی وجود دو بچهٔ خود پروین و پرویز راهم فراموش کند ، آنها را از خود نداند وبر زبان نیارد یکی از نتایج حاصله از خصائص همین رویه بود . ولی منیره اظهار نکردن چنین مطلبی را نمونه ای از لیاقت و پختگی خویش می پنداشت . اینطور قضاوت میکرد که دارا بودن دو فرزند از جانب او عمل قبیحی است ! ولو اینکه راست باشد ،— لذا در ضمن مخفی داشتن واظهار نکردن پاره‌ای اموردیگر ، اینرا هم نگفت و اظهار نکرده بود

ولی بعلاوه یك امر دیگر هم در پوشیدگی این نکته وجود داشت و آن این بود در وقتی که رشتهٔ شناسائی و ازدواج منیره با رحیم بهم بسته میشد ،وضعیت راجع بدو بچهٔ او طوری بوده است که هرگز اسمی از آنها و از خسرو دربین نبود ، نه‌کسی آنها را میشناخت ونه در فکر آنها بودند .— بابا مراد تنها در گمنامی خود از بچه ها نگهداری میکرد .

بعد هم موقعی که نجیب الممالك امر باوردن کودکان بخانهٔ خود نمود ، منیره هر وقت از خانه بیرون یا بخانهٔ پدر میرفت ، چنانکه گذشت دارای همه‌گونه اختیار و آزادی بود و میتوانست در هرحال و هرموقع که بخواهد تنها بی‌آنکه نیازی بهمراه بردن‌کسی داشته باشد بیرون برود .- از اینرو در رفتن های‌خود بخانهٔ پدر خدمتکار یا کس دیگر را بـا خود نمیبرد تا از حال بچه های او بـا خبر شوند .

در مدت شش ماه یك یادو نوبت هم که برای ساعتی زینت خدمهٔ خود را با خود بخانه پدر برد ، در پیش تر طوری دستور داده بود که از بچه ها کسی چیزی بخدمتکار او نگوید .— تا وقتی که جهتی برای اظهار این مطلب در بین نمیدید آنرا بدین ترتیب در بوتهٔ اجمال می گذاشت .

لکن بابا مراد اکنون این بوتهٔ اجمال را آشکار میکرد .

رحیم با تکان شدیدی که خورد بسیار متحیر شد که چرا تـا کنون منیره

همسر او ازاین امر چیزی بدو اظهار نکرده است . - واین معنی بی اختیار خاطر اورا بخود مشغول داشت .

گفتنی های دیگر بابا مراد اشاراتی راجع به نقار های گذشته منیره در خانهٔ خسرو بود . - در طی یکرشته مطالب که اقتضا مینمود این عبارت راهم گفت :

- حتی تا همانوقت ، پیش از موقعی که خانم با شما عروسی بکند هنوز در عقد خسرو خان بود ، بعد دیگر نمیدانم که کی و چطور خسرو خان خانم را طلاق داد که با شما عروسی کرد . در تمام آن مدت نه خانم و نه حاجی ارباب هیچکدام در فکر بچه ها نبودند ، فقط از چند ماه پیش یکدفعه حاجی ارباب در فکر بچه ها شد و . . . .

وبقیهٔ گزارشات از این تاریخ ببعد را بیان نمود .

گفتنی های بابا مراد بااینکه بعضی مسائل بهمه جهت پوشیده را به رحیم خان آشکار میکرد ، لکن معهذا او نظر بعلاقه ای که بمنیره داشت واین مطالب همه برتخفیف قدر منیره بکار میرفت از اینرو طنین نامطبوعی درگوش او بهمرسانید . - باکراهت از آنها رو برتافت و بابا مراد را به لحن تندی دمق کرد ، بدوجواب داد که این مطالب فعلا مربوط به خانمش نیست . - من بعد هم بااین منظور بدان خانه مراجعه نکنند .

باین ترتیب دربی که میتوانست آخرین درب امید بابا مراد باشد اورا ازخود راند و برویش بسته شد .

بابا مراد رفت ، لکن گفته های تازه وناگوار او طنین ناگوار خودرا همچنان درگوش رحیم خان باقی گذاشت .

بعد از موضوع کودکان موضوع طلاق منیره هم برای رحیم خان بدون جلب توجه نبود . - طلاق نامهٔ منیره ، همان طلاق نامه که بدان ترتیب تهیه شده بود برای تنظیم خود تاریخ هشت سال پیش را دربرداشت ، لیکن گفته های بابا مراد تاریخ آنرا تا تقریباً سه سال ونیم پیش جلو میاورد ؛ و اینها همه یك سلسله مجهولات تردید انگیزی بودند که در رحیم بوجود میامد .

بعد از رفتن بابا مراد بالاخره مطالب او بطور جدی حواس و فکر رحیم را بخود جلب نمود . - فکر میکرد معنی اینکار چیست ؟! چرا تاکنون منیره از

آنها چیزی باو نگفته است !

پس از مدت کمی منیره بخانه آمد ، آنچه واقع شده بود رحیم باو گفت ، جز قسمت بچه‌ها مطالب دیگر بالهجهٔ شیرین ولطف انگیز منیره همه باطل ودروغ تشخیص داده شد .ـ رحیم هم بنحوی آنهارا پذیرفت .

ولی بااین وصف همان مسئلهٔ ابتدا مخفی بودن وبعد آشکار شدن دوکودك اشتغالات درونی اورا ازبین نبرد .ـ ازآن پس خیلی کم وخفیف بیکنوع بازرسی وکنترل در امور زناشوئی خود وخانوادهٔ منیره معتقد شد .

برکاخ رفیعی که از اعتماد رحیم برای همسر خود داشت یك شکاف بسیار کوچك وارد شده بود .ـ آیا اینگونه شکافها برکاخ بلندی که برای عالم زناشوئی است ، کاخی که پیوسته باید از راستی ها ، درستی ها ، یگانگی ها و وفا داری ها محکمتر و دارای مبانی پایدار تری بشود چگونه خواهد بود ؟

این مانند ترکی است که در لولهٔ چراغی ایجاد بشود ، وقتی یك لولـهٔ چراغ قابل اعتماد است که بتمامی سالم باشد . یك ترك کوچك پیوسته خودبخود زیاد میشود ، آن لوله را میشکند واز بین میبرد .

بعد ها زینت خدمتکار میمنره بامنیره بیشتر بیرون میرفت و رحیم مطالب و مـراتب راجع بهمسر خود را از زبان خدمتـکار خویش با علاقه و توجه زیاد تری می شنید .

خدمه ها که غالباً براثر بد رفتاری خانم های خود میتوانند رنجشهای عمیقی نسبت بانها درخود ذخیره نمایند ، وبهمین جهت هم نسبت بانها خوش بین نباشند چون محلی براین قبیل (خوش آیندی آقا ها از دانستن اسرار واطوار خانم‌ها) در جائی بیابند ، باکوشش ولیاقت بیشتری خواهند توانست اطلاعات مفید تری از خانمها به آقاهای خود بدهند .

که وقتی که زینت این موقعیت را درك نمود ، از دادن هرگونه اطلاعات از خانم خود باقا کمتر خود داری مینمود . با این زمینه چند ماه از حادثهٔ بابا مراد می‌گذشت که یك اطلاع بسیار مهم از زینت برحیم رسید .

این اطلاع معلوماتی بودکه ننه معصومه درخانهٔ نجیب الممالك راجع بمنیره به زینت میداد .

دوازدهم

- آزمایش برای تشخیص حقیقت است -

در عنوان پیش اشاره شد که غالباً خانم ها یعنی زبردستان یکنوع حس بدبینی وبدرفتاری که میتواند دربسیار موارد بی جا وجهت باشد نسبت بخدمتکاران یعنی زیردستان خود در خود برانگیخته می بینند .- این بدرفتاری و بدزبانی که اگر از هرچیز ناشی بشود معهذا البته آن قابلیت را دارد که احساسات بدتری در زیردستان نسبت بانها ایجاد نماید ، هر صاحبخانه ای اگر از داشتن آن حس بد نسبت بخدمتکار خود فارغ نباشد بطور مسلم نباید از وجود احساسات بدتری نسبت بخویشتن در وجود خدمتکار خویش فارغ باشد .

این مطلب چیزی است که در چند نوبت در صفحات گذشتهٔ این کتاب بدان مواجه شده ونتایج آنها نیز ملاحظه گردیده است .

هرنوع رفتار خوب یابد قیمت خودرا می گیرد .

منیره بازینت خدمتکار خود خوشرفتار نبود ، زینت هم درکمال اعتماد خود را نسبت بمنیره خوش بین نمیدید .- این نقار داستانی بیوسته دوره هائی ازتوالی و تسلسل بیدا میکرد .- گاهی برای یك کلمه حرف گاهی برای یك نگاه ، گاهی برای یك حرکت منیره جداً و باخشونت جبهه ای برای جدال وخصومت تشکیل میداد ؛ زینت هم درهرحال موقعیت هائی جهت تعرضات پنهانی وبیصدا برای خویش تهیه مینمود .- اگر بخواهد بعبارت ساده تر این مقصود ادا بشود باید گفت : منیره و زینت . یعنی یك جنك ساکت درونی .

در این جنك چون زینت خدمتکار دختری جوان ومنیره صاحب خانه زنی سبك سر بود ، لذا اصرار و فعالیت هردو طرف در ستیزه جوئی زیاد ، و در نتیجه صدمات و ناراحتی هـای هر دو طرف نیز در غالب مواقع بسیار و بستوه آورنده بود .

وقتی که منیره در بد گفتن ، بد رفتاری کردن ، ایراد های بی جا وجهت گرفتن ، تاخت و تاز های زیاد و بیمورد نمودن هرگز کمی خودداری نمی نمود ؛

در اینصورت برای زینت هم معارضهٔ بمثل بدین ترتیب : بی‌جهت سوء ظن‌های پنهانی منیره را تحریک کردن ، کار اورا بدرستی و بمواقق میل عمداً انجام ندادن ، بکج و معوج کردن امور معتقد شدن و بدینگونه با اطواری که سوسو دادن تعبیر میشود غالباً منیره را آزار دادن وناراحت نمودن ، و اینهمه را با طاعت ظاهرو بعدم یگانگی و محبت و وفاداری بباطن اجرا کردن میسر بود .

در موقعی که چنین جنگ ساکت درونی بین این دو خانم و خدمتکار باشدت در جریان بود زینت بر مطالب ننه معصومه دست می یافت . — البته در اینمورد فقط یك وظیفهٔ بسیار مهم برای خود می شناخت ، و آن آگاهی دادن رحیم‌خان ازکم و کیف معلومات واکتشافات خود بود .

در همانروز همینکه زینت بخانه رسید ، با آنکه آنچه را که شنیده بود با وضعی که گذشت از آن شك و تردید بزرگی هم در خود موجود میدید ، بلکه حتی همچنان که از همهٔ آنکسان پس از مدافعهٔ منیره رفع شبهه شده بود ، بیشتر سزاوار مینمود از او نیز هر نوع شبهه رفع بگردد و زیاد تر هم چنین می‌بود ؛ لکن معهذا چون آن داستان بنظرش فوق العاده عجیب و شایان توجه جلوه نمود ، لذا فقط در تسلیم عظمت و مهابت آن نتوانست خود را بکلی در بارهٔ آن بی اعتنا به بیند ، ولو اینکه برای یکدفعهٔ دیگر بصرف گفتن و برزبان راندن هم که میشد بسیار خود را شائق میدید همهٔ آنچه را که واقع شده و گذشته بود بنام اعتماد وانتظاری که رحیم ، آقای او از او داشت برحیم بگوید و اورا برای چند دقیقه بدینوسیله از یك پیشامد عجیب مشغول بدارد . — زیرا رویهمرفته گاهی هم ازطرز مدافعهٔ شهامتمندانه و مقتدرانهٔ منیره خود را خیلی خرسند میدید و میخواست ازآن قدرت و جلادت رفتار وگفتار حتی برحیم نیز چیز هائی بگوید .

ولی البته خارج از این احساسات گوناگون زینت در اینمورد بیشتر تسلیم خشم و کینهٔ درونی خود میشد ، و این میتوانست علت اساسی اجرای نیت اوباشد .

معهذا بگوئیم هرگز در تمامی گفتار خود چیزی از صراحت لهجه ودرستی گفتار کم نداشت . — آنچه را دیده و شنیده و در حقیقت واقع شده بود یك بیك با القاء شبهه ورفع شبهه ای که راجع بخود او درآن گفتنی وجود داشت همه را بیان نمود . — بویژه با تأکید بیشتری کوش کرد اشتباه بودن آن مطالب را برحیم

هم تلقین نماید .

لکن برای رحیم آن مطالب باهر صورت خود برای مسموم کردن بود .— همینکه در گفتار زینت اسم رشید السلطنه را شنید با یکنوع بهت وعلاقهٔ خاص گفت :

ـ کی ؟ رشید السلطنه ؟ ! پسر که گفتی ؟

ـ مشاور السلطان .

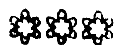
ـ مشاور السلطان ؟ رشید السلطنه پسر مشاور السلطان ؟ ! پسر مشاورالسلطان؟!!

و در اینموقع حالت و رنك سیمایش بشدت تغییر کرده بود ' بطوریکه بی اختیار زینت را بوحشت افکند .ـ زینت اورا خیلی بیش از آنکه محل انتظار بود ، کاملا دور از تصور دگرگون و منقلب دید .

فهمیدن هرگونه مطلبی برای زینت غیر ممکن بوده است ، ولی میدیدرحیم با همهٔ خود داری معهذا با آهنك و حالت خاصی آن موضوع را تلقی مینماید .

بطور خلاصه آنچه را که ایندختر با سادگی و سهولت زیاد عنوان کرده بود ، بوضعی غیر قابل اجتناب و حیرت انگیز از طرف رحیم تعقیب میشد .— از او پیوسته در اطراف آن مطالب بیشتری را میپرسید و توضیحات زیاد تری را در خواست مینمود .

این توضیح و تفسیر بالاخره بجائی ختم شد ، لکن بی آنکه بظاهر ایندو گوینده و شنونده خیلی هم باحوال یکدیگر پی ببرند ، زینت یك حیرت وسرگشتگی بزرك و رحیم یك انقلاب و آشفتگی بزرك در خود بر انگیخته میدیدند ،



افکار رحیم بشدت پریشان شده بود .— آنچه را که می شنید بهمه جهت خارج از تحمل و توان خود میدید .ـ چند ماه پیش یك نکتهٔ غیر منتظر ازمنیره بخبر او رسیده بود ، یا کوچك یـا بزرك آن خبر هرچه میبوده است سکته ای برای اعتماد عمیق او محسوب میشد .ـ اکنون یك خبر فوق العاده تری‌را می‌شنود. پس معلوم است که میتواند در اطراف همسر خود دارای احساسات دیگری‌هم باشد .. ولی این برای او یك شکنجهٔ تحمل سوز است .

کلمهٔ « رشید السلطنه » طنینی بسیار ناگوار درگوش او ایجاد نموده بود.. مثل اینکه در معرض یك سیلاب بزرك واقع میشود و خواه ناخواه در جریان آن

رانده می گردد : رشید السلطنه ، پسر مشاورالسلطان ! رشید السلطنه ، پسر مشاور- السلطان ! » مانند تیک تاك ساعت این کلمات پیوسته درگوش هوش او صدا می کردند .

روح تأمل و دقت در امور راه های غیر قابل و همی پیش پا باز میکنند، یکی از آن راه های گشنده و جذب کننده پیش پای رحیم باز میشد .- باتلخی و شیفتگی سر خود را تکان داده و پیش خود گفت : این خیلی سهل است .

- ولی آیا چنین چیزی ممکنست ؟ ! آیا میشود که این حرف راست باشد ؟! یا آیا درحقیقت اشتباه بود ؟

باز با خود میگفت . ولی این خیلی سهل است .

بطور یقین اگر چنانچه این مطلب را که در صورت کلی و علنی خود همه برای اشتباه بود در سابق می شنید ، بهمان معنی اشتباه بودن آن اکتفا میکرد .- ولی در اینموقع گوارش وقبول آن بدینصورت برایش غیر ممکن مینمود .- بیشامد چند ماه پیش مانند صدای غیر منتظر و مهیبی که در بیشهٔ خرمی شنیده بشود ، اورا متوجه خود نموده و معلوم میداشت که در آن حدود جانورانی نیز وجود دارند .— از اینرو این خبر تازه بهر صورتی که از حیث حقیقت دارا میبود ، معهذا در نزد او شکل و هیئت دیگری بخود می گرفت . کوشش او برای سهل انگاشتن وگذشتن از آن امر بیهوده ای بود .

او از چندی قبل وجود شکافی را در کاخ اعتماد خود احساس میکرد .

همسرش آنچه که برای راستی و یگانگی است در باره اش منظور نداشته ، در اینصورت باز ممکنست در پس پردهٔ نگفتنی و نهفتنی های او اسرار و رموز مهم تری وجود داشته باشد .- بنا براین وی میتواند در ظن خود ثابت و پایدار مانده حتی ظنین تر وبد گمان تر بشود .

قبول اینحال گرچه برای او بسیار تلخ و غیر قابل گوارش بود ، لکن معهذا در تسلیم یکرشته احساسات شدید و تشنه آنرا پذیرفت .- بد گمانی بیشتری در بارهٔ منیره بهم زد .

راه مهیبی در پیش پایش باز شده بود . تصمیم گرفت آنرا انتخاب کند و در آن جلو برود

این همان راه بود که بنقطه مشئومی ختم میشد .



رحیم در اخلاق و آداب خارجی خود (خارجی باینجهت که هنوز در آن زمان برای کشور نبود) حتی در همان وقت ، وقتی که دارای خانه و همسر شد بدون تکلف خواست اگر در بیرون نمیتواند اقلا در درون پاره ای مراسم معقول اروپا را درخانهٔ خود معمول بدارد .ـ یعنی همچنانکه خود در آن شعائر زندگی کرده و بدان خو گرفته بود اکنون نیز بهمان ترتیب آنها را در خانه و در میان کسان خانوادگی ودوستان خصوصی خویش‌مراعات نماید . واین بیشتر برای سهولت در امر پذیرائی بود .

دراین مراسم' پشت پرده قایم نکردن زن یکی از آنها محسوب می گشت .ـ هریك از کسان و دوستان نزدیك که برسم مهمـانی بمنزل رحیم وارد میشدند ، (گرچه پشت پرده نگه داشتن‌های زن‌این معنی‌را تجویز نمیکرد) ولی معهذا منیره میتوانست بحضور مهمان آمده ، ازاو پذیرائی نموده یا باصطلاحی بر زینت و زیبائی مجلس بیفزاید .

درتمام مدت بعد از ازدواج رحیم بامنیره این رویه معمول بود ومنیره هم در هر حال بان اسلوب روی خوب نشان میداد .

چون‌این نکته‌گفته‌شد اکنون بگوئیم رحیم خان همان دوست دیرین اروپای رشید السلطنه بود ، که در برگشت از اروپا هم مانند سابق با رشید آشنائی خودرا داشته وبا اینکه رشید را بسیار کم میدید ، زیرا میدانیم رشید بیشتر در کرج زندگی میکرد' لکن باز همچنان با او دوست و آشنا بود .

دراین سابقه است که وقتیکه اسم رشید السلطنه را می شنید بی درنك متوجه همین دوست خود رشید السلطنه می گشت .ـ و تصور میرود خوانندهٔ محترم‌منتقل بشودکه توجه او درست بوده است .

رحیم همینکه اسم رشید السلطنه را شنید ، بـا آنکه آنچه می شنید همه جزء امور مرده و متعلق بسالهای متمادی پیش بوده است ، لکن با اینحال باتعصب و ولع بیشتری مغز خود را پریشان دید و خود را در معرض یك طوفان شدید حسیات درونی احساس کرد .ـ چون رشید را بخوبی میشناخت ، بـا او دوستی داشت ، لذا پس از آن تأمل وتفکری که برایش بناچار دست میداد این راه آزمایش‌پیش

پایش آشکار گردید وبا خود اندیشید : اینکه سهل است میتوانم ساعتی رشید را بطور عادی بخانهٔ خود وارد نمایم و بدینوسیله آزمایشی بعمل آورم .

بهمین نیت هم در نظر گرفت ساعتی برای آزمایش رشیدرا بخانهٔ خوددعوت کند . چه وارد شدن رشید بخانهٔ او بدانصورت میبایست باشد که منیره بنابر معمول بحضور آمده از او پذیرائی کرده مانند سایر واردین ومهمانان با او مواجهه نماید. البته در این صحبت وبر خورد او بطور یقین مراتبی‌راکشف خواهد نمود .

این ، تصمیم و راه او شد .

ولی گویا میدانست رشید در تهران نیست ، خیال کرد بنحوی اورا از همان کرج دعوت نماید ؛ لکن تصادف ویرا از اینکار بی نیاز کرد . روز بعد برحسب اتفاق رشید را در بیرون دید . لذا با صورت یگانگی سابق خود اورا برای‌عصر بخانهٔ خویش دعوت کرد .

رشید از هرجا بیخبر بود ، این‌چیزی است که معلوم است .ـ دوستان خود را بسیارکم میدید ، ازاحوال آنها سابقه ای نداشت ، درچندسال پیش عائله‌ای تشکیل داده وبا عائلهٔ خود در کرج زندگانی مینمود .ـ آن کاغذ اوهم از آن تاریخ میتوانست معرف تغییرات روحی و اخلاقی او باشد . رشید برای اینـکه دیگررشید السلطنهٔ سابق نباشد همهٔ اوضاع و احوال خود را تغییر داده و بهمان هـم ثابت مانده بود .

معهذا با اشتیاقی که دیدار یك دوست یگانهٔ قدیمی در او ایجاد میکرد ، بـا میل و رغبت دعوت را پذیرفت .ـ عصر مهیای رفتن بخانهٔ رحیم شد و این رفتن ماجرائی غریب در پی داشت .

ازطرفی منیره هم از همه جا بیخبر بود .ـ همچنانکه در خبر یافتن زینت از اسرارش در خانهٔ پدر حضور نداشت ، در گفتن های او هم به رحیم غایب و بی خبر مانده بود . عصر یك روز جمعه وقتی که رحیم در خانه بود و منیره خود در اطاق حضور نداشت ، زینت اطلاعات خود را برحیم میداد .ـ رحیم نیز پس از آگاهی یافتن هرگز جایز ندید یك کلمه هم از آن مراتب با منیره سخن بگوید .

بدین ترتیب همهٔ بازی کنندگان آن ماجرا درتاریکی مانده بودند . فقطرحیم

خود میدانست که چه میکند . تنها بمنیره باجمال گفته بود که امروز عصر یکی از دوستان یگانه اش مهمان اوست ، ورشید هم باجمال گفته بود کـه چند سال است عروسی کرده است . دیگر نه بپرسشهای منیره ونه بتوضیح خواستنهای رشید بهیچکدام جواب کفایت کننده ای نداد .

عصر شد ، رشید وارد خانهٔ رحیم شد .ــ منیره بکار خود مشغول بود ، وارد شدن کسی را ندید ، فقط بعد فهمید که مهمان شوهر او آمده است .ــ پس از چند لحظه منیرهٔ زیبا و آراسته مهیای رفتن بنزد مهمان شد و وارد اطاق گشت . قدمی بسوی مهمان برداشت .ـ رحیم بسختی مواظب بود . دفعهٔ چشم منیره برشید افتاد ، حالتی مانند یك حالت مرده بدو دست داد ، بکلی از حالت رفت ، تغییرات فاحشی در حرکات و چهره اش نمودار گشت .ــ بطرف رشید میرفت که با او دست بدهد ، ولی ناگاه مانند اینکه یك افعی قتال در زیر پایش خفته بوده و او پا برروی آن گذارده است باوضعی فوق العاده تلخ و وصف نادادنی پا راکه برای جلو رفتن بود بنحوی واپس کشید ؛ سکتهٔ شدید براو وارد میشد ، سرگشتگی فرساینده ای باو دست میداد ، با همهٔ قدرت و تملك نفسی که داشت و بکار برد معهذا اگر یك بچه هم در آنجا میبود میتوانست بفهمد که منیره منیره نیست یك چیز دیگری است .

رحیم این کیفیت را مانند یك ضربهٔ سخت برقلب خود احساس کرد .ــ متوجه رشید شد ، دید رشید مثل اینکه به تمجمج افتاده ، انگار خیال دارد رو به پشت سر نموده وفرار بکند .

رشید بینوا که هرگز نمیتوانست بفهمد چه را خواهد دید ودر معرض چه چیزی واقع خواهد شد ، بمحض ورود منیره باطاق از جای خود بلند شده و میخواست برود بمنیره اظهار ادب واحترام بکند ، با او دست بدهد ، که دفعهٔ مانند یك صاعقه زده برجای خود خشك ومبهوت ماند . این همسر دوست دیرین ورفیق صمیمی اش منیره ، همان منیره است . این دیگر بهت انگیز وگیج کننده است .

موقع از این باریکتر بتصور در نمی‌آمد .ــ باهمهٔ این تغییرات در اوضاع واحوال بالاخره منیره میبایست همچنانکه پیش میرفته باز پیش برود ، بارشید دست بدهد ، از او آنهم بطرز معمول پذیرائی کند و نمیتوانست از اینکار صرف نظر

نماید ؛ الا اینکه دیدار بی انتظار رشید مانند یك هیولا که همهٔ مسائل و امور و احساسات اجتناب کردنی را دربرداشته باشد درمقابل او پیدا شد . - این بمثابه پرت شدن در عمق یك درهٔ مهیب وموحش بود ، البته حالت پرت شدن درعمق یك‌دره بدون تظاهر آثار وحرکات خاصی نیست ونمیتواند باشد . ولی چه بدبختی بزرگی ، انگار او - منیره - بتمام معنی در عمق آن دره سرنگون گردیده است .

بلی تا اندازه ای حتی خود نیز احساس میکرد آنچه نمیبایست واقع بشود واقع شده است . - این برخورد بی انتظار برای او یك عارضهٔ شدید قلبی بود . حالتی فوق العاده رقت انگیز وهستی سوز بدو دست داد .

رشید هم تقریباً درهمان حالت و احساسات چیزی از منیره کم نداشت . - چون آن چند لحظهٔ آنی در حال بحـران و جزر و مد گذشت ، بناچار منیره خودرا برشید رسانید ، دست اورا هم لمس کرد ، بااو تعارف نمود ، آن احساسات و کیفیات غول مانند و کوه مانند را در قدرت نمائی جسم و روح سائیده شدهٔ خود بنحوی پوشاند ، تقریباً پس از آن لحظات جهنمی بطریقی بمانند اعتیاد با رشید برخورد نمود . ولـی چه جای نگفتن است که همان چند لحظهٔ سریع برای رحیم که از روی دقت مینگریست یکرشته فیلم طویل ، یك منظره ، یك پردهٔ مفصل ووسیع جلوه نمود ودر نشیب وفراز ان همهٔ آنچه را که میخواست بخواند خواند ، از ان پس احساس کرد که قلبش را مابین دوقطعه آهن گذارده و میفشارند ، مابین دو تکه سنگ چون سنگ آسیا گذارده و میسایند . - برای‌او همه چیز صورت شکل و بیان و نطق و ایقان را بخود گرفته ، شرح ها و تفسیرات میدادند .

منیره را که دفعه احساساتی از خشم ، کینه ، تحیر ، نفرت ، بغض ، شرم ، رسوائی ، عدم اختیار ، عدم تملك ، هول و هراس فرا گرفته بود بکلی حقیقت خود را نشان داد ؛ رشید را هم که بی احتیار احساساتی تقریباً برهمین قبیل ، مگر اینکه عاری از خشم وکینه و بیشتر از شرم و تلخی گرفته بود همهٔ مطلب را آشکار کرد .

هرچه زودتر آن جلسه مهمانی ناگوار بپایان رسید . - رشید خودرا ازآن خانه با وضعی که یك دزد تازه‌کار را در موقع دزدی اول او گرفته باشند تقریباً

بیرون افکند .- منیره خودرا برروی شعله هائی ازآتش جهنم ونزدیکی شکنجه‌هائی از عذاب دوزخ احساس کرد ؛ و رحیم هم بیك باره همه چیز خود را از دست داده بیك نقطهٔ بی‌خیال وبی مقصود ، نقطه‌ای برای آخر ، نقطه ای برای محو و استحاله تغییر صورت ومعنی داده غیر قابل ادراك بنظر میرسید .

سیزدهم

- ارزش یك نفس از لحاظ قانون و انسانیت -

زندگی برای رحیم تلخ شد .- کاملا خارج از قدرت و اراده نتوانست در آتشی‌که آتش غیرت نام دارد نسوزد ، ودر پیشگاه مقامی‌که مقام عزت نفس او بود سرافکنده نشود .- درمورد دیگران بالتهاب وسوزش ، ودر مورد شخصیت خود به انفعال وخفت تبدیل یافت .

جوانی غیرتمند و غیور بود ، حامی گذشته ، نوازندهٔ حال ومفتون آینده بود .- میخواست همه چیزش برای بزرگواری وآزاد مردی باشد .- بسربلندی خود و به بی نیازی وابستگان خویش علاقه داشت .- می گذشت از تعرضاتی که که آنرا هوسات جوانی مینامید ، ونمیخواست خود مورد تعرضی واقع شده‌باشد .- بشهامت خود و بپاکی همسرش مباهات میکرد .- بر صفحهٔ شفاف آینهٔ مفاخرات و ممیزات خود لکهٔ کوچکی هم از زشتی و سیاهی نمیدید .- معتقد بود همه چیز او صاف وشفاف است ، از اینرو همیشه با خشنودی وخرسندی چشمان میشی رنك منیره را میبوسید .

ولی دفعهٔ یك ضربهٔ ظالم دست وبال رضایتمند و خوشبخت اورا فلج کرد ، پرهای آنرا چید آنرا افسرده وشرمنده بکنجی افکند . با تلخی وعذاب مشاهده کرد الههٔ محبت وسعادت اویك طعمهٔ لذید شهوت دیگران بود .- برروی شهامت بخت نامیمون خود خم شد ، همچنانکه یك قمارباز بزرك برروی باخت بدعسرت آمیز خویش خم شود ، ملاحظه کرد که او باخته است ، دید شانس نیاورده است ، احساس کرد همه چیز او برای سرنگون شدن ودرهم فرو ریختن است .

درهم فرو ریخته شد .

بوضوع میدید از آن پس برایش غیر ممکنست بتواند بچشمان منیره نگاه بکند ، همچنانکه تصور یك مواجهۀ دیگر با رشید موی را از یکنوع احساسات تلخ و تند و شرح تا دادنی بـر اندام او راست میکرد . ـ تحمل چیزی بدان مشهودی دیگر برایش غیر ممکن بود .

در اعماق قضاوتهای مشتت و حسیات لرزان و مرتعش خود فرو رفت . ـ بزعم خود یك محکمۀ باشکوه در نفس خویش ایجاد کرد . ـ همه چیز را برای دیدن ، وارسی نمودن و باز رسی کردن آماده ومهیا نمود . ـ و میدانست قضاوت ده سال پیش را میکند .

در ابتدا نسبت برشید بدون خشم و کینه نبود ، ولی بدون حیرت بگوئیم پس از باز رسی در اعماق و زوایای محفظه های تاریك درونی ، آنجاهائیکه فقط یك قاضی عادل میتواند هیاکل واشباحی را در آنگونه محفظه ها بنظر دربیاورد ودر بارۀ آنها حکم و قضاوت نماید رشید را تبرئه نمود . نمیدانیم چه دلایلی برای تبرئه او اقامه کرد ، ولی همینقدر بنظر آورد که رشید اصلا از سالها پیش معیل ودارای خانواده ، از عالم هوس ها و شهوت ها بدور ، از حیث اخلاق متین ، از حیث مرام پاك ، از حیث اعمال منزه و بالاخره از لحاظ شخصیت با همۀ جهات آن از عفت و آزادگی و بی آلایشی ، از آلودگی مبرا و خدشه ناپذیر است .

ساده تر بگوئیم ، فکر میکرد رشید مرد است ، هر لکه ای بر دامان داشت در تیری ها وتحاشی ها که برای مرد شناخته شده است محو وسترده گردیده است ؛ همان عفت را که هیئت مجتمع با جوش و جلای زیاد از تودۀ مرد انتظار دارد ، در همان موقع بی عفتی وچه در اینموقع که واجد عفت است میتوان در او تقریباً بدون تفاوت جستجو نمود . ـ رشید زن برده است ، و آن زن نمیتواند اورا به بی عفتی های جوانی محکوم کند . این مقررات هیئت مجتمع است . ولی منیره بر عکس ، منیره شوهر کرده و این شوهر که خود اوست امروز بسهولت وصحت اورا ـ زن خود را ـ به بی عفتی های گذشته محکوم میکند ؛ کیفیت آنرا شایان تدقیق و تأمل می بیند ؛ زیرا ملاحظه میکند که بی عفتی منیره ، همسر او ، سربار سنگین و غیر قابل تحملی برای خود او گردیده است . مثل اینکه زن همیشه در برابر عفت خود یك عفت و شخصیت دیگری را نیـز همراه دارد ؛ و آن عفت و

شخصیت یك مرد است ؛ اکنون اعم از اینکه آن مرد برای گذشته یا برای حال و یا برای آینده باشد .

بلی زن باید درهر حال در پیرامون عفت وملکیت شخصی خود ، عفت وملکیت دومی را نیز در نظر بگیرد ؛ و اینست چیزی که اساس عفت جامعه را تشکیل میدهد .. عفت را برای همین بیشتر از زن میخواهند ، زیرا زن حافظ دو عفت : یکی عفت خود و دیگری عفت مرد .

با تلخی و فرسودگی خارج از تحملی میدید که منیره در دوران زندگی خود بن عفت دوم را در نظر نگرفته است ، و این در نظر نگرفتن امروز زندگی را بر او که شوهر اوست تلخ و تحمل ناپذیر کرده است .

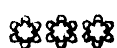
رحیم در مجاور منیره خود را یکنفر بی عفت دید ، زیرا ملاحظه کرد عفت اورا قبلا همسر او بر باد داده است . گوارش این بی عفتی برای او که یك مرد غیرتمند و شخصیت خواه بود بسیار دشوار وما فوق قدرت مینمود .

اینها بود چیز هائیکه اساس قضاوت اورا در بارهٔ رشید ، منیره و خود او تشکیل میداد .ـ با این وصف ملاحظه میشود در اینجا زمینه برای محکومیت دو نفر بیشتر مستعد بوده است ، یکی خود او و دیگری منیره .

گفته های بیقیمت بابا مراد پیر کم کم قیمت و اهمیت پیدا میکرد اکنون برای رحیم میسر مینمود که بخوبی قیمت گفته های آن پیر مرد را دریابد .ـ چون همهٔ آنها را یکدور با دقت از نظر گذراند ، منیره برایش امکان ناپذیر جلوه نمود . یك مظلومیت و مغبوبیت تأثیر انگیز هم برای خسرو گذشته قائل شد .ـ حس کرد این زن در دوران زندگی آن مرد هم باو خیانت کرد .ـ و اینها همه را خارج از آن میدید که جز خود منیره دیگری هم بتواند در آن گناهی داشته باشد .

در کلمهٔ آخر ، اساس معتقدات و مطالعاتش بکلی درهم فرو ریخت ، بهمه جهت غیر از آن شد که در پیش بود .ـ کس نمیدانست ولی همینقدر معلوم بود که تصمیمی سخت و شدید برای اجرای نیتی انتخاذ نموده است .

پس از رفتن رشید ، چند لحظه بعد با همان هیئت از خانه بیرون رفت .



منیره در خانهٔ رحیم چند نوبت بدان مرحله وارد شده بود که مادر بشود

ولی هر دفعه معلوم نیست با صرف چه نظریات معقولی ! از درك این مقام خودداری نموده ، آنرا از خود رانده ، بچه های خود را سقط میکرد .

این زن که دارای طبعی ظریف و ذوقی لطیف بود ، او که باسایش و وفارغ البالی (که بمفهوم سادهٔ خود میتواند معنی زندگانی سرپائی را در خود بگنجاند) بیشتر علاقـه داشت ؛ با آنچه از تحولات و تقلیدات محیط که آنرا **تجدد و تمدن** مینامید و در معرض آن واقع گشته بود ، فـرزند را یك چیز مزاحم وپای گیر تشخیص میداد .ـ این همانست که درسابق نیز بدان اشاره شد . الا اینکه بعداز خسرو درسالهای آزادی چون بیشتر در خوشایندیهای میل ومرام خود روزگار گذرانده بود ، لذا بعقیدهٔ خویش پایدار تر گشته ودر نتیجه ازفرزند داشتن ومادر بودن بیشتر نفرت بهمرسانیده بود .

رحیم ازاینکارمنیره اطلاعی نداشت ، ولی یکدفعه هم که فهمید گفته بود پذیرفتن این عمل برای او بدون عدم رضایت واعتراض نیست .

موقعی بود که در عین حال که کودکان دهات ، فرزندان تهی دستان ، جگرگوشه های تودهٔ وسیعی از مردم مسکین و محروم قربانیهای بیرحم امراض و و ناسازگاریها میشدند ؛ عدهٔ دیگری از ثروتمندان ، صاحبان پول ووسیله ، آنهائی که تاج مباهات جهالت را بنیروی نفس پرستی برتارك خود میزدند بـرای عملی نمودن مفهوم تمدن و تجدد (بزعم خود) از تجویز و ارتکاب هیچ نوع قتل نفس خود داری نمی نمودند .ـ در وقتی که مایه های امید و خرسندی جمعیتی زیاد از نداشتن پزشك ودوا خیل خیل بدیار مرك رهسپار میشدند ، عدهٔدیگری در شهرها ، در آغوش شهوت ها وخود خواهی ها به نیروی پزشکان و دارو ها جنین های بیگناه را می کشتند .ــ آنجائیکه وجود یك پزشك یك موهبهٔ الهی بود ومعهذا وجود نداشت ، درجای دیگر مانند های همان پزشك نظیر یك مالكدوزخ زندگانیها و حیات ها را بی هیچ نوع اعتنا بمقام شامخ خود محو میکردند . در نتیجه در سایهٔ این فعالیت زشت ، که درشهر بصورتی و در دهات بصورت دیگر در جریان بود؛ کشور نیازمند و کم جمعیت باکیفیت محسوسی نفوس خود ، یعنی ثروت وآبادی وافتخار خودرا ازدست میداد . حال بدین منوال بود .

بار دیگر مطلبی که تأمل نمایانی را دربردارد در مورد مواجههٔ افکار ما

قـرار می گیرد ، اگر این اجازه برای ما حاصل باشد کمی در کیفیت آن تأمل می کنیم .

خارج ازعواطف ، چیزی که وظیفه ومسئولیت شناخته میشود در هرجا و بهرصورت که باشد شایستهٔ تأمل وتدقیق‌است .ـ مسئولیتهای بزرگی هستندکه در پیشگاه مقاماتی بزرگ بیش از همه سزاوار تکریم و توجه اند ، ولی این مسئولیتها که درمواجهات بی اعتنائی وخود خواهی موقعیت وقیمت خودرا ازدست میدهند ، اگرچه در ظاهر موردی برای ارزش آنها بنظر نمیرسد ، لکن در موقعی که یك وظیفه ، یك مسئولیت از لحاظ مقام حقیقی ودر قدر وقیمت واقعی خود نگریسته میشود ، آنگاه اهمیت وجلالت آن که چیزی سطوت آمیز است خواه ناخواه و بحکم شایستگی قهری آن تجلی مینمایـد ؛ در آنموقع از آن سطحی گذشتن یا فرو پوشانیدن مقام آن امری بدون مذمت وانتقاد نمیتواند باشد .

موضوع نفوس وقتی که در جبههٔ کشور ملاحظه می گردد این کیفیت را دارا میشود .

در اینجا بر امیال و نظریات بی قیمتی که خوشی محدود وبد تعبـیر شدهٔ خود را می طلبد ، بر خود خواهی ها و نفس پرستیهائی که در کمال پستی وحقارت فقط خود را می نگرد ، بر جهالتها و وظیفه‌نشناسیهائیکه در پیشگاه ملك وملت محکوم و منفعل میشود ، بر اینگونه امور اگر هم موجود و وجههٔ نمایانی داشته باشند کاری نیست ؛ بلکه فقط بطور اجمال قدری مقام شامخ جمعیت را در عزت مقام کشور می نگریم .ـ و می بینیم که عدهٔ نفوس در هر کشور تاچه اندازه میتواند جلالت و عظمت آن کشور را مرهون وجود خویش نماید .

میدانیم جمعیت آبرو و اعتبار کشور است ، مقام اورا بالا میبرد ، شأن اورا زیاد میکند ، اهمیت وعزت و آسایش اورا پیوسته بطرف تعـالی سوق میدهد ؛ از هر جهت انظاری را متوجه او مینماید ، هرکس را مایل دوستی و مرادهٔ بااو میکنند ، همه کس را طالب و هوا خواه او مینماید ؛ نـام اورا در ردیف کشور های زندهٔ دنیا قرار میدهد ، مقام و منزلتی بخصوص در دنیا برای او قائل میشود ، دنیا را مجبور بتوجه و دقت در اطراف او میکنند .ـ در هرجا و در هر مبحث از مباحث دنیا پای اورا وارد میکنند ، مایه و سرمایه برای او تهیه مینماید ، اورا

آباد میکند ، غنی میکند ، معروف میکند ، منظور انظار میکند ؛ باعث میگردد نام او ببزرگی و اهمیت یاد بشود ، نفوذ و اقتدار اورا قهراً وبحکم آنکه دارای نفوس زیاد است در عالم زیاد میکند ، در عالم پخش میکند .

جمعیت زیاد نسل را از انحطاط و پستی ، تحویل و تحول دور میدارد ، نسلهای دیگر را در خود حل میکند ولی خود حل نمیشود ؛ در هر چیز و هر امر بخودی خود وارد می گردد و اکثریت را میبرد ، از اقوام دیگر ملاطفت می بیند ، نزدیکی می بیند ؛ هردستی‌را بسوی‌خود دراز می‌بیند ، چون خودبجهتی متوجه شود بدون هیچ نوع انکار وتردید درآنجا آشوب وجنبشی بوجود میاورد ، چون خود اکثریت را داراست لذا اکثریت راهم همیشه بسوی خود میکشاند .

جمعیت زیاد یك ریال را ده ریال و صد ریال ، و یك ملیون را صدملیون خرج میکند ، زیاد میدهد و زیاد هم می گیرد ، زیاد ایجاد میکند وزیاد بمصرف میرساند ؛ این زیاد دادن ها و زیاد گرفتن ها طبعاً قدرت و اقتدار اورا در هرچیز زیاد میکند . چون قدرت واقتدار زیاد شد نام ومقام زیاد میشود ، چون نام ومقام زیاد شد عزت وآسایش زیاد میشود ، آبادی زیاد میشود ، عمران زیاد میشود ، کار زیاد میشود ، تولید زیاد میشود ، از هر جهت و بتمامی جهات قدرت و نیرو زیاد میشود .

اگر تاجر اید سرمایهٔ زیادی داشته باشید ؛ اگر ملاك اید املاك زیادی داشته باشید ؛ اگر صنعتگر اید هنر و قابلیت زیادی داشته باشید ملاحظه مینمائید چگونه انظار و اشخاص بسیاری در پیرامون شما گشته ، قهراً و بحکم اعتبار و اهمیت سرمایهٔ شما با شما مرتبط و نزدیك شده سرو کار پیدا خواهند نمود .— شما بدینوسیله با افراد و اصناف و طبقات مختلفی تماس داشته ، از هر یك فایده‌ای برای شما حاصل میشود ، از شما نیز فایده ای بهر یك میرسد .— آنها از شما بهره‌ور میشوند ، شما نیز از آنها بهره مند می گردید ؛ کار شما زیاد است مراجعات بشما زیاد میشود ، هرکس طالب مراوده و معاملهٔ با شما می گردد ؛ بسیاری از اشخاص دوستی و آشنائی شما را می طلبند ، شما در بسیار مقامات صاحب نفوذ میشوید و بسیار مقامات با شما سرو کار پیدا میکنند .— بوسیلهٔ هر یك بهبودی و گشایشی درکار شما حاصل میشود ، خود شما هم کارهای عده ای را برآورده و

رو براه میکنید . ــ معلومات شما ، اطلاعات شما ، وضعیت شما ، کیفیت خانه و زندگانی شما ، آب و خاك شما بیوسته یکقدم بطرف اصلاح و کمال بر میدارد ، سرمایهٔ سرشاری را که بکار انداخته اید برای عدهٔ زیادی کار تهیه کرده و عدهٔ زیادی را سرو سامان داده اید . ودر تمامی مراتب چنانکه ایراد شد از این کارها وکوشش ها ترقی و تکاملی طبیعتاً در کار ، در امور شخصی و داخلی ، دراعتبار و اهمیت خارجی و بیرونی شما بوجود میاید . ــ بطور کلی سرمایهٔ شما باعث ایجاد مقام و تأکید موقعیت و تزئید آبرو و عزت شما در بیش همه ، ودر تمامی انظار ، حتی در نزد خود شما می گردد .

تأثیر جمعیت هم در احوال کشور مانند تأثیر سرمایه در احوال شخص است؛ هر قدر زیاد تر باشد اثر و نتیجهٔ آن که همه برای عزت و جلالت است زیاد تر خواهد بود .

کشور بر مثل هیچ چیز نداشته باشد ولی جمعیت زیاد داشته باشد ، بحکم همان جمعیت از هرگوشه و کنار دنیا انظار متوجه او می گردد ؛ همه میخواهند با او معامله وتجارت کنند ، بااو بده وبستان داشته باشند ، باو نزدیك وبااو معاند باشند، حتی الامکان باو متصل و مربوط شوند ، و چون از او انتظار نفع و فایدت دارند لذا غالباً در رسانیدن هیچ نوع نفع و فایدتی هم باو دریغ نمیکنند ، اتکاء بدو را یکنوع موفقیت برای خود می پندارند ودر تحصیل این نقطهٔ اتکاء چه بساشده که از صرف هیچ نحو کمك و مساعدتی در بارهٔ او مضایقه نکرده اند .

میتوان در جهان و بویژه در اروپا نمونه هائی را یافت که در این منظور بهمه جهت قابل تأمل باشند . ــ اینگونه کشور ها ، کشوری که فقط جمعیت یعنی اعتبار و اهمیت اساسی آن زیاد است دیده شده است که اگر نسبت بکشورها و ملل مترقی کشوری مؤخر ، بی قریحه ، بی استعداد ، فطرتاً تقلیدی و فاقد قوهٔ ابتکار و انرژی باشد ؛ اگر در ابداعات و اختراعات هرگز یك موهبه ویك اکتشاف نمایان در صفحهٔ گزارشات علمی و فکری او یافت نشود ؛ اگر دارای اخلاق و تربیتی کافی و رضایت بخش نباشد ؛ اگر واجد قدرتهای مالی نبوده همیشه از این حیث هم ضعیف و نیاز مند کمکهای دیگران بوده باشد ؛ اگر حتی در تاریخ نظامات ارتشی اوهم یك فاتح و کشور گشای نامی یافت نشود ودر نبرد ها وکشمکشهای

آن ملت با ملل مقتدر و حتی متوسط هیچگاه بهره و نصیبی عالی برای او شناخته نگشته بلکه شکستها و سر افکندگیهای فاحشی را هم در بسر داشته باشد ؛ چنین کشور و چنین ملتی معهذا فقط برای اینکه دارای جمعیت زیاد میباشد انظار ملل دیگر در بسیار موارد مهم بسوی او متوجه گشته ' خواه نا خواه حتی بحکم اجبار دستهائی برای نزدیکی و آشنائی بطرف او دراز گردیده و دوستی اورا خواسته اند .- و در این خواستن ناگزیری هر نوع نقیصه ونا رسائی اورا متحمل گردیده، غالباً برای تأمین منظور خویش عملا وارد رفع نقائص او شده واز بذل هیچگونه سر مایهٔ مادی و کمکهای معنوی نیز در بارهٔ اودریغ ننموده اند .

در آسیا نیز **چین** کشوری بدرجات عقب افتاده است ، ولی از مدتها پیش است که موضوع او افکار وتوجه **اروپا** و **آمریکا** را بسوی خود معطوف داشته و « خطر زرد » را در سیاست جهانی دارای اهمیت و اعتبار خاصی نموده است . این ملت که هیچگاه داعیه ای ندارد ، که از حیث اوضاع و احوال کشوری بسیار موخر و محتاج باشتغالات و اقدامات داخلی است ، معهذا درکمال اهمیت توجه ملل بزرك عالم را بسوی خود جلب کرده ، ۴۵۰ ملیون نفوس آن تنها از لحاظ اقتصاد جلب و جوشی در صفحات سیاستمداری و مراودات کشوری ، در عالم بوجود آورده است .

تجارت و سر مـایهٔ هر دولت همینکه بسر حد کشور چین بـرسد در آن فرو رفته ومستحیل می گردد ؛ چین همه را می بلعد و باز تقاضا میکند .— اگر نژاد آن بسوی چیزی متوجه شود بـدون شبهه آشوب و اضطرابی در آن ایجاد میکند ، ملل صنعتگر وتاجر دنیا اگر بازاری در آن تهیه نمایند قسمت مهمی از اقتصاد و تجارت آنها تأمین گردیده است ؛ اگر با آن دوستی و نزدیکی داشته باشند فراغت بالی در امور مالی و اقتصادی آنها حاصل شده است .- همیشه در دفتر مراودات و داد و ستد های خود سهم بزرگی را بان تخصیص میدهند ، جنبش آنرا (اگر جنبشی میداشت) میبایست جنبش دنیا و قهر و غلبهٔ آنرا از آن گیتی دانست .- با همهٔ فقدان وسایل و ترتیبات مقتضی در چین معهذا اسم آنرا پیوسته با یکنوع توجه و تدقیق خاص یاد میکنند . در حقیقت اگر ملت چین با آن جمعیت خود ملتی صنعتگر و لایق ، و چون ملل مقتدر جهان تکاپو کننده بود ، میبـاید

تأمل کرد که در آنگاه ملل بزرك چه نوع موقعیتی میتوانستند درعالم داشته‌باشند. تئوری این معنی خود بدون وحشت نیست. اگر چنین با آن نفوس خود کشوری مقتدر بود اقتدار او، اقتدار **عزرائیل** میبوده است.

اکنون، احوال **ایران** در خلال جمعیت خیلی میتواند مورد ملاحظه باشد.- اساسی ترین ملاحظات در این موقع همین مسئله است؛ این چیزی است که میتواند همهٔ مسائل نژادی، مدنی، اقتصادی، لشگری، سیاسی، حتی تاریخی را هم بر روی خود خم نماید؛ میتواند در هر یك از شاهراههائی که کشور برای تعالی و ترقی خود می پیماید سر درآورده، جبههٔ نمایان وشایان دقت خود را بدو بنمایاند.- و این دقت و ملاحظه دقت و ملاحظه‌ای ضروری و اساسی است.

این کشور از لحاظ جمعیت قیمت خود را در دست ندارد.- گذشتهٔ ناگوار از این حیث خاطرات و تضئیقات تأثر انگیزی از خود باقی گذارده است، جاهای خالی نمایانی در این باب در آن بنظر میرسد. آیا پر کردن این جاهای خالی وظایف و تدقیقات بزرگتری را در بر دارد؟

مردان کارگذار اگر بچنین پرسشی در مقابل خود مواجه شوند. بهتر میتوانند بان پاسخ بدهند.— ولی البته یك پرسش تشنه همواره پاسخ آرامش دهندهٔ خود را نگران است.

تا تودهٔ ملت بنوبهٔ خود در اینخصوص چه احساسات و علاقه ای از خود نشان بدهد.

گستردگی خاکی که با همهٔ استعداد و حاصلخیز بودن خود، بامکانیت ممتازی که از لحاظ خشکی و دریا دارد، وبا موقعیت مهمی که از جهت واقع شدن در میان دول پر جمعیت و معتبر واجداست؛ چنین خاك و چنین موقعیتی بداشتن جمعیت یك ایالت خود، خود را مشغول و مشمول به بیند، این مشغولیت و مشمولیت همچنانکه هیچگاه شایستهٔ مقام او نیست مقتضی مرام او نیز نبوده و نمیتواند باشد.

افکار و اعمال بزرگتر و مؤثر تری را شایسته است که متوجه این امر بشوند.

آیا برای ایران نیازی بجمعیت هست؟ به بینیم:

ایران سه برابر **فرانسه** یا **آلمان**، پنج برابر **انگلستان** یا **ایتالیا** وبزرگتر

از هر یك از بزرگترین کشور های اروپا است . - پس اگر حتی نسبت بفرانسهٔ فقط هم باشد میبایست دارای صدو بیست ملیون نفوس ، اگر نسبت بالمان زیادتر و اگر نسبت به انگلستان خیلی بیشتر بوده باشد ' وسعت خاکی که در همه جا با مراتع سبز و خرم ، اراضی زر خیز ، آب و هوای هم معتدل وهم حاره مستعد برای هرگونه کار و زندگی است این تقاضا را در بر دارد . - بلی هر نقطهٔ آن چنین تقاضائی را میکند .

تاریخ وجغرافیای این کشاور نشان میدهد که وقتی فقط دراطراف کناره های رود خانهٔ **کارون** پانزده ملیون نفوس زندگی میکرده است .

آیا چه تصور میشود این فقدان بزرك خسران و نقیصهٔ بزرگی را در بر ندارد ؟! اگر بلایای متواتر ' جنگها ، کشتار ها ، ناخوشی ها ' قحط و غلا ها ، مهاجرت ها ، فقدان بهداشت عمومی و پاره ای فساد اخلاقی این تنزل فاحش را برای او فراهم کردند ، با اینحال اینها اموری دیگر وتنها مولود شئامت گذشته بوده‌اند ؛ ولی اکنون علی رغم این کیفیت نباید از نظر دور بماند که آینده برای زندگی کردن در آینده است ؛ و آن آینده اوضاعی دیگر را می طلبد ،

باز ، صرف نظر از وسعت خاك امر حفاظت نژاد ، تکثیر و تقویت آن امری مهمتر و لایق توجه و تأمل بیشتری است .

ملل زنده با تشبث بانواع وسایل کوشش میکنند نژاد خود را تقویت نموده و زیاد نمایند . این یك کار عالی است . بویژه اگر لیاقتهائی هم از لحاظ فطرت و ذاتیت درآن دیده و شناخته شده باشد ، که در آنصورت آن کوشش یك کوشش و فعالیت اساسی و قابل تکریم است

نژاد عالی ایران در صفحات انبوه تاریخ و در خلال اعصار متمادی فضیلت و فطرت ، و لیاقتهای ارجمند ذاتی خود را نشان داده است ؛ همهٔ نمونه ها وآثار زوال ناپذیر او گواه این معنی است . — این نژاد سفید ، ظریف ، زیبا ، رشید ، سیه چشم و ابرو ، مشکین مو ، خوش قلب ، خوش نیت ' خوش فکر و خوش قریحه ؛ اینکه فردوسی ، سعدی ، حافظ ، خیام و آنقدر ها که از گفتن خارج‌است در دامان بستانهای ملطف و فرح انگیز خود پرورش داده و زیب عالـم بشریت کرده است ؛ این نژاد سزاوار تقویت و تکثیر است . - ما این نژاد را دوست‌داریم

ما میخواهیم این نژاد خیلی بیش از اینها در عالم شاخصیت پیدا کرده ، از تأثیر وجود و خدمتگذاریهای خود بعالم صلح و صفا آثار شایان ستایش بیشتری بمنصهٔ ظهور بگذارد .

یك مقایسهٔ این نژاد با آنچه که نژاد **زرد** ، **تیره** ، **سرخ** . **اسلاو** و مانند اینها میباشد بدون لطف نیست .

درموقعی که از انسان گذشته ، بنژاد های خوب واصیل حیوانات توجه‌شایسته‌ای معطوف میشود ، برای تکثیر و تعمیم آنها اقدام می گردد ، مسلماً اقتضای بیشتری برای تکثیر و تقویت یك نژاد کامل و لایق و تاریخی در بین خواهد بود .

همچنین است مطالعهٔ سایر مزایاکه همه از کثرت جمعیت بوجود میاید ، که چون در اهمیت جمعیت و تأثیر آن در احوال کشور و افراد آن ایراد مراتبی با جمال گذشت لذا اقامهٔ نکات دیگری بنظر زائد میاید .

معهذا اقتدار نژاد ایران چیزی است که بسهولت لازمهٔ بهبودی اوضاع نصف آسیا شناخته میشود .ـ یك ایران مقتدر تأمین روح ممتاز مشرق است .

قارهٔ بزرگی که مدنیت دنیا را از شیر خوارگی بصلح وصفا دعوت نمود' عزت روح ' عظمت مرام و تأثیر بی نظیر وجود او چیزی است که در همان ادوار گذشته ، همچونکه دردورهٔ حاضر حقیقت وکمال معنوی خود را بدنیا معلوم‌داشته است .— این حقیقت شایان ستایش را شایسته آن نیست که‌در کابوس معالم دهشتناك و مظاهر خشك و خیره کنندهٔ نوادکان تمدن **مدیترانه** معذب و متشنج باشد .

اهتزاز برچم صد ملیون نژاد اصیل ایرانی بر فراز فلات مرتفع آسیا تأمین قومیت و معالم خاص بیش از پانصد ملیون نفوس آسیای غربی و مرکزی است . همچنانکه در وقتی که ایـران بر قله های پوشیده از برف کوه های **قفقاز** و براراضی حاصلخیز **ترکستان** حکومت میکرد وبسهولت پنجاه ملیون نفوس میداشت ساکنین شبه جزیرهٔ بزرك اروپا را ازسواحل دریای **فارس** راند ، همچنان پشتیبان سواحل دریای **هند** نیز خواهد بود .

امید صد ملیون نفوس برای ایران پهناور و ثروتمند امید شایسته و مسرت انگیزی است که‌همواره برفراز قلب امیدوار ایرانی مانند یك‌مشعل فروزان میدرخشد . این غایت نهایان باید پیشرو مساعی و مرام ایران باشد ، تا اقلا در بیشتر ازپنجاه

سال بحصول مسرت بخش آن موفقیت حاصل گردد.

معهذا اگر در امروز ایراد این معنی از خیالات باشد، باید اقرار نمود که خیالی شیرین وفرح بخش است؛ ولی حقیقت آن آرزوی بزرگ ماست. فرزندان فضیلت مند ایران باید آینده را درنظر بگیرند.

امروز ما این آرزو را در خود تکوین میکنیم، فردا بحصول آن خرسند و سرافراز میشویم. جوینده یابنده است.

ولی منیره هرگز از این اندیشه ها در سر نداشت. تأمل در اموری که قدری از شخص او گذشته، بپیوستگی بامراجع دیگری ولو اینکه مراجعی جلیل وشریف میبودند داشت از توجه او بدور بود.

او یك فرزند این آب وخاك بود. میتوانست اوهم چون دیگران فکر کند، تفاوت نمی نماید او نیز همان شخصیت را داشت که دیگران دارند، بلکه در این منظور او دارای وظیفه ای مهمتر و تنها عامل ممتاز این معنی میبوده است؛ لکن این تفاوت بزرگ در او یافت میشد که او باحوال مادر و بمصالح مأوای خود اعتنائی نداشت. — ازاین حیث میتوان گفت یك فرزند حق ناشناس ووظیفه ناشناس بود، تنها وظیفهٔ مهم و مقدسی که برعهده داشت از اجرای آن سرباز میزد.

بلی منیره این جرم اخلاقی و وطنی را مرتکب میشد.

ولی بااینحال یکدفعه، دفعه ای که باید آخرین نوبت عمل ناروای اومحسوب شود، وقتیکه بکمك علم وعمل یك پزشك جسم جانداری را بیجان کرد، وقتیکه یك روح بی گناه را دراعماق گودال نفس پرستیهای خود سرنگون نمود، وقتیکه تکهٔ گوشتینی لطیف و بی دست وپا ولی خونین و خون آلود را درمیان طشتك جنایت کشته و مرده دید؛ فروغی که از نگاه او بان جسم حقیر افتاد جنبشی درآن بنظر آورد، بآشکارا حس کرد که آن قربانی مظلوم روی خود را باو نموده وبوضوح شنید که بدو گفت:

— مادر، ای مادر، چرا من بیگناه راکشتی، من گناهی نکرده وبتو آسیبی نرسانده بودم، چرا با من چنین کردی؟ مادر من حیاتم متعلق بتو نبود، بامر و ارادهٔ تو بوجود نیامده بودم، مرا امر و ارادهٔ دیگری بوجود آورده بود بوجود آمده بودم که چندی چون تو دردنیای نشاط بخش خدائی زندگی کنم

خرسند و سپاسگذار باشم ؟ مادر من بدی ای بتو نکرده بودم ، از من ظلمی بتو وارد نشده بود که تو در بارهٔ من این ظلم بیحساب را روا داشتی .

من بینوائی حقیر بودم ، بیش از همه مهر ومحبت مادرانهٔ تورا انتظار داشتم، چند ماه دیگر بدنیای خدائی پا میگذاشتم ، چشم میگشودم و ترا میدیدم ، بروی‌تو تبسمها میکردم ، کم کم بزرگ میشدم ، تو مرا دوست میداشتی ، مرانوازشها میدادی ' منهم در مواقع تنهائی و اندوه انیس و مونس تو میشدم ، ترا خشنود میداشتم ، ترا مشغول میداشتم ، از من جز شوق و مسرت ' جز قدر دانی و محبت چیزی بتو نمیرسید ؟ مادر چرا اینها همه را از نظر دور نمودی ؟!

من خود برای خود روح داشتم ، نفس داشتم ، حیات داشتم ، همه آنچه راکه تو داری وهمهٔ زندگان عالم دارند منهم داشتم ، فقط چندی بتو پناه آورده بودم ، چندی میخواستم بمن منت بگذاری ، مرا در دامان مهر و مکرمت خود پرورش بدهی ، از احساسات لطیف و رقیقی که برای خود میشناسی کمی بمن ارزانی نمائی ؛ ولی تو هیچیك از اینها را نکردی و در کمال شقاوت من بی‌بال‌و پر را که ولی امید داشتم و جان داشتم در قعر هوس و شهوت خود سر نگون کردی ، حیات مرا بر باد دادی ، نمو نکرده مرا کشتی ، شکفته نشده مرا ازساقه شکستی ، روان مرادراعماق تاریکی فروبردی ، نه ازمن‌شرم ،نه ازخدا خوف ناکرده جنایتی را بدین مهیبی مرتکب‌شدی .ــ آه مادر ! تو قلب تو ازسنك است ، تو زن هستی ولی قلب نداری ، بر خلاف آنچه که خود میگوئی .

مادر چه بسا ممکن بود من در روز بینوائی برای تو نور و امید باشم ،چه بسا ممکن بود حیات‌وزندگانی ترا ازورطات پستی ومذلت نجات بدهم ' ممکن بود مرهم تسلی بخش درد های درونی تو باشم ، مونس آرامش دهندهٔ لحظات تلخ عمر تو باشم ؟ توکه از آینده خبر نداشتی چرا مرا کشتی ؟!

مادر من احساسات شریفی داشتم ، من روح بزرگی داشتم ، من خدمتهای نمایانی بکشور عزیز خود میکردم ، من برای کشور و میهن خود یك خدمتگذار و جان نثار لایقی می گشتم ، من یك فرزند مفید و نمایان این آب وخاك میشدم، به بین چگونه مرا با همهٔ آیندهٔ سعادتمند من ناکام کردی !

مادر من خود صاحب فرزند و زندگانی میشدم ، کار میکردم ، کوشش

میکردم ، خود را می پوشاندم ، بینوائی راهم می پوشانیدم ، امید ها پیدا میکردم و امیدواریها بوجود میاوردم ، در میان زندگان عالم وارد شده با شور و شوق بطرف حیات و زندگی گام بسر میداشتم ، تخمی کاشته و حاصلی درو میکردم ؛ خدمتی کرده و اثری برای آسایش دیگران باقی میگذاردم ، وظایف بزرگی بر عهده داشتم ، مأموریتهای باشکوهی بگردن داشتم ، آنها را انجام میدادم وتا آنجا که میتوانستم در راه عزت و راحت خود ، وابستگان خود ، هم نوع خود وکشور خود خدمت میکردم ، صرف مجاهده و بذل مساعده مینمودم ، یك حیات پر جنب و جوش در اطراف خود بوجود میاوردم ، چندین جسم و جان دیگر را پرورش میدادم ، آنچه بمن خدمت کرده بودند همه را در خدمت بدیگران پاداش میدادم ، ببین مادر چه وظایف بزرك و تکالیف شریفی بر عهده داشتم ، ولی تو ، تو جنایتکار بیرحم ؛ تو نفس پرست و خود خواه ، تو خدا نشناس وبی ایمان درکمال شقاوت و بی اعتنائی بهمهٔ این تکالیف و این امیدواریها و این وظایف بزرك ، روح و جسم ناکام مرا باسو سختی و سنگدلی بزیر خاك تیره دفن کردی ، مرا ناکام ونا مراد کشتی ، از من هیچ جور و جفائی بتو نرسیده بود که چنین جور و جفای بی پایانی درباره من روا داشتی ! آه ! مادر تو قاتلی ، تو جنایتکاری ، تو کشنده ای ، چرا قانون مدنی و قانون انسانی تورا تعقیب نمیکند ؟ ! تو یك جانی مخوف هستی .

مادر تو از عدالت پروردگار قهار نترسیدی ، از روز مکافات و پاداش نیاندیشیدی ، مرا بی هیچ‌نوع گناه وخطیئت کشتی ؛ ولی بتو بگویم من روح وحیات من متعلق بدیگری بود ، هرگز تو در آفرینش من دخالت و اراده ای نداشتی ، من مخلوق آن خالق قهار و قادری بودم که انتقام روح مظلوم مرا از تو بدکار خواهد کشید ، تو و هر دستی که در کشتن و نابود کردن من باتو کمك کرد ، همه در پیشگاه روح بیگناه من مسئول و محکوم خواهید بود ؛ بدانید روح مظلوم من در ساعتهای مکافات بـا تبسم ظفر آمیز انتقام عدل الهی بحال فکارتان نگران خواهد بود .

چرا بی حق وبی جهت مرا و همهٔ آرزو های مرا بخاك سپردی ؟! ازمن بتو آسیبی نرسیده بود ، تو یکنفر قدر ناشناس و حق ناشناس مشئوم هستی ، ترا

خرسند و سپاسگذار باشم ؟ مادر من بدی ای بتو نکرده بودم ، از من ظلمی بتو وارد نشده بود که تو در بارهٔ من این ظلم بیحساب را روا داشتی .

من بینوائی حقیر بودم ، بیش از همه مهر ومحبت مادرانهٔ تورا انتظار داشتم، چند ماه دیگر بدنیای خدائی پا میگذاشتم ، چشم میگشودم و ترا میدیدم ، بروی‌تو تبسمها میکردم ، کم کم بزرگ میشدم ، تو مرا دوست میداشتی ، مرانوازشها میدادی ، منهم در مواقع تنهائی و اندوه انیس و مونس تو میشدم ، ترا خشنود میداشتم ، ترا مشغول میداشتم ، از من جز شوق و مسرت ، جز قدر دانـی و محبت چیزی بتو نمیرسید ؟ مادر چرا اینها همه را از نظر دور نمودی ؟!

من خود برای خود روح داشتم ، نفس داشتم ، حیات داشتم ، همه آنچه راکه تو داری وهمهٔ زندگان عالم دارند منهم داشتم ، فقط چندی بتو پناه آورده بودم ، چندی میخواستم بمن منت بگذاری ، مرا در دامان مهر و مکرمت خود پرورش بدهی ، از احساسات لطیف و رقیقی که برای خود میشناسی کمی بمن ارزانی نمائی ؛ ولی تو هیچیک از اینها را نکردی و در کمال شقاوت من بی‌بال‌و پر را که ولی امید داشتم و جان داشتم در قعر هوس و شهوت خود سر نگـون کردی ، حیات مرا بر باد دادی ، نمو نکرده مرا کشتی ، شکفته نشده مرا ازساقه شکستی ، روان مرادراعماق تاریکی فروبردی ، نه ازمن‌شرم ، نه ازخدا خوف ناکرده جنایتی را بدین مهیبی مرتکب‌شدی .ـ آه مادر ! تو قلب تو ازسنك است ، تو زن هستی ولی قلب نداری ، بر خلاف آنچه که خود میگوئی .

مادر چه بسا ممکن بود من در روز بینوائی برای تو نور و امید باشم ،چه بسا ممکن بود حیات‌وزندگانی ترا ازورطات پستی ومذلت نجات بدهم ، ممکن بود مرهم تسلی بخش درد های درونی تو باشم ، مونس آرامش دهندهٔ لحظات تلخ عمر تو باشم ؟ توکه از آینده خبر نداشتی چرا مرا کشتی ؟!

مادر من احساسات شریفی داشتم ، من روح بزرگی داشتم ، من خدمتهای نمایانی بکشور عزیز خود میکردم ، من برای کشور و میهن خود یك خدمتگذار وجان نثار لایقی می گشتم ، من یك فرزند مفید و نمایان این آب وخاك میشدم، ببین چگونه مرا با همهٔ آیندهٔ سعادتمند من ناکام کردی !

مادر من خود صاحب فرزنـد و زندگانی میشدم ، کار میکردم ، کوشش

میکردم ، خود را می پوشاندم ، بینوائی راهم می پوشانیدم ، امید ها پیدا میکردم و امیدواریها بوجود میاوردم ، در میان زندگان عالم وارد شده با شور و شوق بطرف حیات و زندگی گام بـر میداشتم ، تخمی کاشته و حاصلی درو میکردم ، خدمتی کرده و اثری برای آسایش دیگران بـاقی میگذاردم ، وظایف بزرگی بر عهده داشتم ، مأموریتهای باشکوهی بگردن داشتم ، آنها را انجام میدادم وتا آنجا که میتوانستم در راه عزت و راحت خود ، وابستگان خود ، هم نوع خود وکشور خود خدمت میکردم ، صرف مجاهده و بذل مساعده مینمودم ، یك حیات پر جنب و جوش در اطراف خود بـوجود میاوردم ، چندین جسم و جان دیگر را پرورش میدادم ، آنچه بمن خدمت کرده بودند همه را در خدمت بدیگران پاداش میدادم ، ببین مادر چه وظایف بزرك و تکالیف شریفی بـر عهده داشتم ، ولی تـو ، تو جنایتکار بیرحم ، تو نفس پرست و خود خواه ، تو خدا نشناس وبی ایمان در کمال شقاوت و بی اعتنائی بهمهٔ این تکالیف و این امید واریهـا و این وظایف بزرك ، روح و جسم ناکام مرا باسر سختی و سنگدلی بزیر خاك تیره دفن کردی ، مرا ناکام وبنا مراد کشتی ، از من هیچ جور و جفائی بتو نرسیده بود که چنین جور و جفای بی پایانی در بارهٔ من روا داشتی ! آه ! مادر تو قاتلی ، تـو جنایتکاری ، تو کشنده ای ، چرا قانون مدنی و قانون انسانی تورا تعقیب نمیکند ؟ ! تو یك جانی مخوف هستی .

مـادر تو از عدالت پروردگار قهار نترسیدی ، از روز مکافات و پـاداش نیاندیشیدی ، مرا بی هیچنوع گناه وخطیئت کشتی ؛ ولی بتو بگویم من روح وحیات من متعلق بدیگری بود ، هرگز تو در آفرینش من دخالت و اراده ای نداشتی ، من مخلوق آن خالق قهار و قادری بودم که انتقام روح مظلوم مرا از تو بدکار خواهد کشید ، تو و هر دستی که در کشتن و نابود کردن من باتو کمك کرد ، همه در پیشگاه روح بیگناه من مسئول و محکوم خواهید بود ، بدانید روح مظلوم من در ساعتهای مکافات بـا تبسم ظفر آمیز انتقام عدل الهی بحال فکارتان نگران خواهد بود .

چرا بی حق وبی جهت مرا و همهٔ آرزو های مرا بخاك سپردی ؟! ازمن بتو آسیبی نرسیده بود ، تو یکنفر قدر ناشناس و حق ناشناس مشئوم هستی ، ترا

در دامان مهر و عطوفت خود شیر داده ، پرورش نموده وبزرك کرده بودند ؟ توهم بنوبهٔ خود دربارهٔ من همین وظایف را برعهده داشتی ، ترا برای هرزگی وهوس رانی نیافریده بودند که اکنون همه خود را خواسته و در پی نفس پرستیهای خود چون من بینوائی را ناکام نمائی ؟ منهم حق نعمت داشتم ، منهم حق حیات داشتم ؟ چرا این حق را از من گرفتی ؟

مادر من غنچهٔ نو شکفتهٔ سور و سرور خانهٔ تو بودم ، خنده های معصومانه پرو بال گشودنهای فرشته آسای کاشانهٔ تو بودم ، ریزه خوار خوان نعمت تو ، ذرهٔ ناقابلی از مکرمتهای عمیق پروردگاری بودم که بدامان تو پناه آورده بودم ، نفس بودم ، حیات بودم ، جسم بودم ، جان بودم ، نشاط و امید بودم ، گنجشك بی بال وپر پناهندهٔ درگاه عطوفت تو بودم ، گلبرگهای امیدم بروی تو شکفته میشد ، ساقه های لطیفم برای نوازش بروی تو خم میشد ، رایحهٔ نکهت بی‌زرم درگاه سوز و سرور نوازندهٔ روان مهربان تو میشد ، گل زیبای گلستان وجود تو بودم ، مهر طبیعت ، مظهر قدرت صنع شریف کارگاه کمال خالق قاهر و بی مانند بودم ، آنچه بودم همه عطر و طراوت ، همه نزهت و مسرت ، همه عصمت و طهارت بودم ، چرا مرا پژمرده و بی پر کردی ؟؟؟ ...

خداوندا انتقام مرا بگیر ، من روح معصوم و بیگناهی بودم ، بی سبب مرا کشتند .

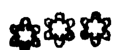
منهم آرزو داشتم ، منهم امید داشتم ، منهم دل داشتم ، منهم عمر وزندگانی میخواستم ؟ پروردگارا ! تو برای این مرا نیافریده بودی که باین زودی ناکام بشوم ، تو برای زندگی کردن و حیات داشتن امر بایجاد وجود من فرموده بودی ؟ آخ که این مادر ظالم عمر وحیات مرا بدینگونه ظالمانه تحقیر نمود ، پروردگارا انتقام مرا از او بستان .

مادر تو تنها مرا نکشتی ، تو یکعدهٔ دیگر راهم بیروح و بیجان کردی گناه اینها همه بگردن تست ، نپندار که گناهت گناه کوچکی است . من حق حیاتم محترم بود ، تو بتعدی این حق را از من گرفتی ، این کار زشت بزرك تو ، این جنایت مخوف تو برای خود حساب دارد ، بلی منتظر جزای آن باش . عدالت الهی انتقام بیگناهان را میکشد .

هیچ حیوان پستی، چنین جنایتی را در بـارهٔ فرزند خود مرتکب نمیشود مادر، که تو، تو اشرف مخلوقات الهی فقط برای لذت وخوشگذرانی خود آنرا مرتکب شدی . »

حقیقت و وضوح این گفتنی ها خیلی بیشتر از آن بود که منیره آنرا نشنود یا بتواند نشنیده بینگارد، درمقابل آن منفعل ومتشنج شد، تکان ولرزش شدیدی در خود احساس کرد، ملاحظه نمود که گناه غفران ناپذیری را مرتکب میشده است، درك کرد بر خلاف همهٔ لطافتهای روحی و ظرافتهای جسمی که میتـواند داشته باشد، شقاوت و جنایت مهیبی را اجرا مینموده است. چون قدری بیشتر بانچه که مرتکب شد اندیشید، بهمه جهت خودرا در برابر بر عهده گرفتن مسئولیت بزرك آن کوچك و ضعیف دید، حس کرد نمیتواند شدت و مهابت پـاداش آنرا تحمل کند، لذا بسختی تغییر رأی و رویه داد، یعـنی قدمی در راه انسانیت و وظیفه شناسی گذاشت .

از اینرو در دفعهٔ دیگر جنین بیگناه را سقط نکرد .ــ این بود که منیره در آن تاریخ از چند ماه پیش آبستن میبوده است .



رحیم زود تر از غروب بخانه برگشت، ولی یك سر گشتهٔ مجنون بـود، حالتی دگرگون داشت؛ منیره را دید، ولی مثل اینکه نمیخواهد اورا به بیند، ــ سیمائی گرفته، بهم فشرده، تیره، عمیق، موحش و غیر قابل تحمل داشت .

چون وارد خانه شد بـا کسی سخنی نگفت، باطاق خود رفت. در آنجا ساکت و آرام بکار های کوچکی مشغول گشت .

منیره ازاحوال وطرز رفتار شوهر خود مضطرب ومتوحش شده بود .ــ بعد از خارج شدن رشید از خانه، و در اینموقع هم چند نوبت پیش رفته و سخن هائی عنوان کرده بود؛ ولی هر دفعه جوابی نشنید و نگاهی براو افکنده نشد .ــ سکوت و فشردگی رحیم اورا بینهایت نگران و هراسان مینمود .

او در نزد خود آنچه را که واقع شده بود مطرح و موازنه کرد، دانست که رحیم چیز هائی را فهمیده است؛ حتی فکر کرد دعوت رشید بـا آن ترتیب نمیبایست بدون مقصود باشد، چون این مراتب را از خاطر گذراند تشخیص داد

امور دقیقی برای کشف اسرار و شناختن او تنظیم گردیده ، و او خود که بکلی از هرجا بیخبر بود بدرستی در تار های آن امور گرفتار شده است .ـ از اینرو مانند مجرمی که همهٔ شواهد جرم او آشکار گشته ، خود نیز بدان اعتراف نموده باشد خود را مغلوب و منفعل و متوحش دید . بـا این کیفیت بود که پس از چند دقیقه بعد از رحیم باطاق او داخل شد .

رحیم با وضع و هیئتی خارج از وصف و مـا فوق قدرت دیدار ، وضع و هیئتی که یك محکوم در پای دار ، که یك جانی در دم ارتکاب جنایت ، که یك بخت بر گشتهٔ بزرك در موقع احساس تلخ ترین پیشامدات ناگوار خود و که یك محروم و مأیوس ابدی در لحظهٔ درك شدید ترین محرومیتها و یأسهای خود میتواند داشته باشد ؛ با این هیئت درهم و بـرهم بتفکر مشغول بود . ـــ چون ورود کسی را احساس کرد و دانست که منیره است که وارد شده است دفعهٔ بهر را بلند نموده با چهرهٔ منقلب و مشوش خود ، وبا آهنگی سخت و مهیب که از خلجان و هیجان مرتعش بود و که رعشه بر اندام شنونده میانداخت رو بمنیره نموده و گفت :

ـــ من همه چیز را دانسته و همه چیز را فهمیده ام حیثیت من با این ننك و تزویر نمیتواند در آینده سر حیات داشته باشد ، همهٔ نام و علاقه و زندگی من فاسد وباطل شد ، همه چیز من در جوار تو از بین رفت و مرد ، میگویم مرد ، مرد ، بله مرد . توهم باید بمیری ، منهم باید بم . . . .

با چشمهای خوفناکی که میخواست از حدقه خارج شود وبا حرکت جنون آمیزی که میخواست بدرد و دریده بشود ، بتندی دستی را که در جیب داشت با یك طپانچه بیرون کشید و لولهٔ طپانچه را راست متوجه منیره کرد .ـ منیره در فاصلهٔ یك میز و چند صندلی در مقابل او ایستاده بود ، فقط موقـع یك اشاره بماشه طپانچه باقی مانده بود ، ولی بر خلاف انتظار این اشاره نشد ، مثل اینکه بغتة حادثه ای در درون او روی داده باشد ، درحالیکه توجه لوله را از طرف منیره منصرف میکرد گفت :

ـ ولی آن نفس گناهی نکرده است . . . . ترا طبیعت مکافات خواهد داد.

بعد پیش از آنکه منیره مجال بیابد که درك کند چه واقع میشود ، لولهٔ طپانچه که متوجه قلب خود او شده بود جرقهٔ خفیفی را در فضای نیم روشن اطاق

نشان داد ، و در پی یك صدای حاد رحیم پهلوی صندلی برزمین افتاد . . . .

منیره جسد خونین اورا در آغوش گرفت ، درمنتهای سوزوگداز ، حالتی که منتهای علاقهٔ اورا میرسانید شروع بناله نمود ؛ با آن اندازهٔ زیاد که رحیم را دوست میداشت نالید .ـ و آن نالیدنی بسیار رقت انگیز بود .

رحیم بان نیت از خانه خارج شده بود که همان طپانچه را تهیه کند .ـ این مرد جوان با افکار و احساسات تند و آتشینی که در او ایجاد شده و اورا بی اختیار میکرد ، در اطراف آنچه که براو گذشته بود بتفکر و تأمل پرداخت .ـ پس از همهٔ تامل وقضاوت خود بنا بر علاقه ای که بحیثیت خویش وبمنیره داشت ، و آن هر دو را ضایع و فاسد میدید لذا حکمی بر محکومیت هر دو صادر نمود ، در کمال جزم هم مصمم اجرای آن حکم شد .

رحیم اگر چنانچه قدری جلو حسیات شدید خود را میگرفت ، یعنی اگر قدری بتأنی و آرامش قائل میشد ، کمی خود را از تابش شعله های شور وشتاب دور نگهمیداشت بسیار نزدیك بقبول مینمود که از آنچنان تصمیم مخوف بطـور محسوسی بر کنار میماند ؛ ولی توجه شدید و پیاپی او این فرصت را بدو نداد .ـ در تسلیم یکنوع خیره سریها و سر کشیهای درونی که گاهی شخص را حتی برخلاف عقل و منطق و رفتار و طبیعت خود ، فقط در التهاب غرایز و حسیات بی ثبات بکار ناروائی وارد و بگفتار ناجایزی وادار میکنند ، اورا بان تصمیم و عمل سخت و اسف انگیز وارد میکردند .ـ چون هیچگونه اتفاق و فاصله ای هم در تصمیم و وقت اجرای آن روی نداد ، لـذا هیچ چیز هم نتوانست از اجرا گشتن آن جلو گیری نماید .ـ او با غیرت وغروری که تسلیم حدت و شدت میشد حکمخود را صادر و در انجام آن نیز وارد گشت .

معهذا وقتی که خواست طپانچه را بطرف منیره آتش کند ناگهان بخاطرش رسید که منیره آبستن است ؛ در اینجا بزودی منتقل شد که قانون و انسانیت بر حکم او کهبر حیات یك نفس دیگر ، نفسی که گناهی نداشته است لطمه وارد میکند اعتراض خواهد نمود ، لذا اجرای آنرا در بارهٔ منیره وارد ندید ، ازاینرو منیره را واگذاشت و فقط گفت : ترا طبیعت مکافات خواهد داد . لکن در بارهٔ خود موردی برای اعتراض بنظر نیاورد ، این بود که حکم را اجرا کرد .

بستگان او رسیدند ، در حالیکه در او - رحیم را می گوئیم - آثار کمی برای حیات باقی بود باحوال او پرداختند .- حالتی نداشت ، معهذا هر نوع معالجه و پرستاری در بارهٔ او معمول شد .

اما وقتی که علت خود کشی رحیم معلوم گردید منیره دیگر نتوانست در آن خانه بماند ۶ روز بعد از آنجا خارج شد ، زیرا هر چیز بر خارج شدن او حکم میکرد .

رحیم تا چندی بعد نیز از مرگ دور ماند ، شدت بیحالی او گذشت ؛ لکن معهذا برای پزشکانی که اورا درمان میکردند امید نجات او حاصل نشد .- بعلاوه پزشکی که بتواند اورا معالجه نماید در آنزمان در کشور یافت نمی گردید .- موقعی بود که برای شفای هر مرض که قدری از حدود عادی تجاوز میکرد میبایست راه خارجه را در پیش گیرند .- چون در مورد رحیم هم این نکته پیشامد کرد ، لذا بفاصلهٔ کمی بعد اورا برای خارجه بردند .

پس از چندی یك خبر لرزان بخانهٔ نجیب الممالك رسید که می گفت : رحیم فوت کرد .

چهاردهم

— جائیکه یك عبارت گیلکی و فارسی میگوید : —

« هاچین هن است »

خسرو در وقتی که از تهران از گوشهٔ شمالی آن خارج شده بود بتدریج بخطهٔ **قزوین** بپیچید و چندی بعد جریان حرکت او ، اورا ناگزیر بطرف **گیلان** راند ، وارد **رشت** شد .

مدتی در رشت ماند ، ولی رشت را شهر کوچك و حقیری دید ، از آن در گذشت .- فکر کرد دید اکنون که نتوانسته است در تهران بماند ، خواست یا در صحرا یا در دریا باشد . عظمت این دو اورا بسوی خود میکشید .

آیا مابین افکار و احوال این مرد و آثار بزرك طبیعت تناسبی وجود داشت؟

این چیزی است که تا آنموقع کسی آنرا نمیدانست . ولی خسرو وقتیکه از تهران عظیم بیرون شد در یك شهر کوچك نتوانست زندگی کند ، با شوق و علاقهٔ قلبی بسوی عظمتهای طبیعت رو نمود .

لابد در آنجا سطوت و جلال بیشتری می یافت .

دامنه های شمالی رشته کوه **البرز** ، همانها که بسواحل مرطوب دریای سبز **خزر** منتهی میشوند ، آن دامنه ها و آن سواحل در تمامی گستردگی ها ونشیب و فراز های خود این موهبه بدانها اعطا شده است که همه‌جا سبز و خرم ،دلکش و نشاط انگیز اند ،

دید از جمال طبیعت در خلال چمن های زمردین ، تپه های فرح بخش پوشیده از درختها **در رستم آباد و امامزاده هاشم** ، دامنه های مشجر اطراف **لاهیجان** و **لنگرود** ، نزهت و کمال بیقیاس **رامسر** ، ساحل جنگلی و راه دراز **کناره** که ابهت دریا را بـا جلال جنگل بهم میامیزد و مخلوط میکند ، زیبائیهای روح افـزای **نوشهر** و **چالوس** ، قدرت نمائیها و شگفت انگیزیهای دریا در **شهسوار** ، خرمی وشادابیهای همهٔ نواحی **شاهی** و **ساری** ، دره های لطف‌انگیز وکوهساران درهم و برهم که هم دره و هم کوه را درختان کهن سال جنگل باهیئت انبوه و اسرار آمیز خود فرو پوشانیده است ، جذبه ودلربائی بی پایانی که بویژه در امروز رشتهٔ فخر آمیز راه آهن باسطوت و ابهت خود درمقابل شاهکار باشکوه طبیعت یك شاهکار خیره کنندهٔ دیگر از قدرت وکمال انسانی درگردنه‌ها و ارتفاعات مهابت انگیز **گدوك عباس آباد** بوجود آورده است ؛ دیدار ایـن چنین جمال و این چنین جلوه‌گریهای طبیعت در صفحات شمال ، پشت کوه های البرز ، همان قسمتها که اهتزازات لطیف امواج دریای خزر را تماشا میکنند ، که طنازیها و غمازیهای انوار طلائی خورشید را در هرصحبگاه وشامگاه در مواجهات شیرین و ملیح خود باچهرهٔ ملون و ملطف دریا می‌نگرد ، دیداری خاطره انگیز وفراموش نشدنی است .

ایران ازاین حیث زیباست که در قبال نزهتگاه های با طراوت **دربند** تهران **سهند** تبریز ، **طرقبه** مشهد ، جنگلهای پرهیمنهٔ کردستان ، قلوه سنگها وریزشهای کوهستانی چشمه سارهای بی‌مانند **عباس آباد** و درهٔ **مراد بیك** همدان ، ودیگر

زیبائیها و مواهب برای دیگر شهر های خود ، در شمال دارای مشاطه گریها و آرایش نمودنیهای بهجت افزای طبیعت در **مازندران** و گیلان است.

چه کسی میتواند درمقابل اینهمه جمال وجذبه بیروح وبیحس باشد ؟!

خسرو هم یك فرزند حساس طبیعت بود ، او در هرکجا جمال طبیعت را میدید با آغوش باز بسوی آن میرفت و آنرا استقبال میکرد . این خواستن و استقبال کردن بود که اورا پس از چندی گشتن وجستجو نمودن در خطهٔ بین لاهیجان و لنگرود ، جائیکه با برآمدگیها و دامنه های مشجر خود مجاورتی هم با دریا داشت مقام داد .

خسرو ازرشت بادرشکه بطرف لاهیجان که در قدری بیش ازشش فرسنگی رشت است حرکت میکرد .ـ سرراه درقصبهٔ کوچکی که **کوچصفهان** نام دارد برای آب وعلف دادن یابوها مدت نیم ساعت بعنوان رفع خستگی ، یعنی آنترا کت یعنی تمدد اعصاب وقت داده شد .

دراین آنترا کت برخوردی برای خسرو پیشامد کرد که چون درآنترا کت او روی داده لذا بزعم ما هم مقتضی مینماید که چگونگی پیشامد اورا در وجهی بصورت آنترا کت عیناً دراین کتاب درج نمائیم .

قدری دور تر از رشته دراز دکاکین که بازار آن قصبه محسوب میشد ، درکنار جاده مردی روی زمین نشسته ویکنوع نان درجلو خودگذارده بود .ـ خسرو که قدم میزد و تجلی جمال طبیعت را در بهار ملطف ساحل دریای خزر سیاحت مینمود ، بتدریج بنزدیك آن مرد رسید ، متوجه اوشد ، میل کرد نزدیکتر بشود .ـ باو رسید ، سلام داد ، نانی را که جلو آن مرد بود نتوانست تشخیص بدهد از چه قبیل است لذا پرسید :

ـ این چه هست ؟

ـ نان برنجی است آقا .

خسرو خم شد یکی ازآنها را برداشت ، نانی لطیف بود ، تکه ای را در دهن گذاشت ، بمذاقش بدون لطف نیامد . نان مقدارش خیلی کم بود ، بفروشندهٔ تقریباً چهل سالهٔ خوش جبههٔ آن که در وضع وحالت افتادهٔ خود چهره ای خوش و روشن داشت رونمود و پرسید :

- از این نان ها باز هم دارید ؟

فروشندهٔ مؤدب و محجوب جواب داد :

- نخیر آقا ، ها چین هن است .

خسرو که تصور کرد آن مرد اسم یك چیزی را بر زبان آورده است ، در حالیکه مقصود اورا نفهمید گفت :

- چی ؟

مرد فروشنده برای دفعهٔ دوم با ملایمت بیشتری گفت :

- میگویم آقا : هاچین هن است .

خسرو ،، خوب ، ایرادی بر او وارد نیست زیرا با آن لهجه آشنا نبود ،، با وضعی که از زحمت و فشارسهم نمایانی راهم دربرداشت • خیلی غلیظ و تودار ، از درون حلق ، مانند یکنفر ارمنی که مثلا بخواهد عربی حرف بزند ، عبارتی‌را که مکرر شنیده و معهذا معنی آنرا هنوز نفهمیده بود ، در حالیکه تصور میکرد شاید از خود تکرار نمودن بتواند معنی آنرا بفهمد آنرا بزحمت بر زبان رانده وبا تأنی گفت : **هاچین هن است** ؟ ! و پس از قدری تفکر و تـأمل بر روی آنچه که ادا نموده بود چون دید باز چیزی نفهمید و نیز نمیتواند بفهمد ، لذابا یکنوع عجز و اعتراف بشکست خود بمرد نان فروش گفت :

- منکه چیزی نمی فهمم ، نمیدانم شما چه میخواهید بگوئید .

اما مرد فروشنده از این اندازه زبان نفهمی و دیر فهمی خسرو ، که پیش خود فکر میکرد : چگونه ممکنست کسی زبانی بدین فصیحی و بلیغی را نفهمد ! ! در حالیکه بخاطر میاورد همهٔ هم شهری ها وکسان ، اجداد و بویژه ارباب خودرا که پیوسته با فصاحت و بلاغتی خیره کننده بدین زبان‌تکلم کرده وداد زبان آوری میدهد ، بااین تفکرات وبا تعجت و تغیری که برایش دست داده بود ، معهذا بـا بکار بردن حرکات سرودست و اشارات چشم وگردن وابرو ، وبالاخره با آهنگ‌و نگاهی که درآن‌یکنوع شماتت ومذمت مشهودی نیز آشکار بود یکدفعهٔ دیگر در مقابل زبان نفهمی خسرو قیام کرده وبا تأنی زیاد گفت :

- میگویم هاچین هن [1] است آقا ، یعنی همه دیگر تمام شده است **هه اینا پسیخاله** [2] است .

خسرو که از این رشته عبارت دراز جدید که چیز هائی راهم اضافه داشت و که آن چیز ها بیشتر مشکل او را زیاد میکرد ، ولی معهذا فقط از چند کلمهٔ « همه دیگر تمام شده است » توانسته بود مقصود آن مرد را بفهمد ، فهمیدن خود را باو اظهار کرد و گفت :

— ها ، بسیار خوب فهمیدم چه میخواهید بگوئید ، خیلی خوب همین کفایت میکند .

و در صدد شد که آن نان را بخرد .

اختلاف لهجه ها و تعدد انواع آن چیزی است که غالباً در بین کشور های متعدد موجود ، و بسیار هست که لهجهٔ پایتخت یك کشور با لهجات ولایات آن در مواردی تفاوت پیدا مینماید .

لکن این اختلاف و تفاوت گاهی بیحد و باندازه ای نوع آن زیاد است که قبول آن بدون تحیر نیست . - مثلا برای نمونه از سه قاره سه کشور **کانادا و هندوستان و روسیه** را اسم میبریم که در کانادا ۱۷۸ لهجه در هندوستان ۲۰۰ و در روسیه بهمین اندازه لهجهٔ مختلف وجود دارد . معهذا نکتهٔ قابل تأمل اینست که گاهی این اختلافات فقط در حرکات لغات ، تغییر حروف و تفاوت جزئی در کسر و اضافات آنهاست ؛ ولی گاه دیگر اصولا تمام لغات و لهجه تفاوت پیدا نموده و بکلی شکل دیگر بخود می گیرد ، بطوری که میتوان بظاهر آنرا یك زبان جداگانه پنداشت .

البته اینگونه اختلاف شکل دوم اگر در کشوری زیاد وجود داشته باشد وجود آن نمیتواند تا حدی بدون تأثیر در افکار و احساسات نواحی مختلف آن کشور نشود ؛ بویژه اگر کشور بسیار پهناور ، و وسایل ارتباط غیر مکفی ، در نتیجه آمیزشها و اختلاطات خیلی کم بوده باشد ؛ که در آنصورت ساکن یك شهر بسهولت میتواند ساکن شهر یا یك ناحیهٔ دیگر را زیاد تر بنظر بیگانه نگاه کند ، یا باقبول یکنوع تفاوتها و اختلافات از لحاظ فکر و احوال با او روبرو بشود .

---

۱ - هاچین هن است ، یکی از لهجات بومی گیلکی ، لهجهٔ رشتی . یعنی « فقط همین است » . ۲ - هه اینا پسیخاله است ، یعنی « فقط همین یك خورده است »

اینك گفته بشود این کیفیت واین شروط در دورهٔ گذشتهٔ این کشور باوجود کمی جمعیت بیشتر معمول بود . ـ تعداد انواع لهجه هـا که بحد فوق العاده ای بوده است ، دوری و جدا ماندگی شهر ها که بسیار زیاد ، اختصاصات و ممیزات قیافه ها ، لباسها و احتیاجات که بر اثر عدم اختلاط و آمیزش کس نمیداند هریك از چه دوره واز چه ناحیه ای سر چشمه گرفته و همچنان بکر و دست نخورده باقی مانده بوده است ؛ آن مشخصات و خصائص موروثی هیئت و احوالی چنان بیگانه و منزوی بهر قسمت و هر شهر می بخشیدکه برای یك شخص ولو اینکه همه در داخلهٔ کشور خود میگردید ، معهذا خیلی بدون اشکال مینمود که در هر نقطه‌خود را با احساسات ، افکار، قیافه ها ، اوزان و مقادیر و لهجه‌های مهجوری ندیده ،در مقابل فهم و درك آن خویشتن را محروم و بیچاره احساس نکند .

وجود لهجه های گوناگون بسیار برای این کشور ایراد شد ، ولی خواهیم گفت این لهجه ها بر دو گونه است : یکی آنکه اختلاف همـان در حروف و حرکات لغات است ، دیگری آنکه اساساً خود لغت دگرگون و در نتیجه لهجه بشکل یك زبان جدا گانه در آمده است . در شکل دوم البته فهمیدن آن لهجه برای کسیکه از آن بیگانه است بکلی غیر ممکن مینماید ، ولی در شکل اول‌میتوان باختلافات جزئی آن پی برد .

اکنون در اینجا با ایراد پاره ای نمونه که میخواهند فارسی بگویند (وگر نه اگر برخی از آنها با لهجهٔ معمول خود ایراد میشد بکلی فهم آن غیر ممکن میبود ، که مثلا ترکی بر این قبیل است) میتوان پایهٔ اختلاف و مهجور بودن یك لهجه را تا حدی تشخیص داد ، چنانچه :

قزوینی که می گوید : ناگلای حگه باز ، حگ وناحگ را ضایع میکنی؟

(ناقلای حقه باز ، حق و ناحق را ضایع میکنی ؟)

چون برای درك مفهوم بعضی از این جملات بنظر میاید که ترکیب فارسی آن ضروری باشد ، لذا این ترکیب را که صورت تفسیر یا ترجمه دارد درمقابل هر یك در بین دو بازو می نویسیم .

همدانی که می گوید : شی میگی تو ؟ میگویم میخورا ، میخورا . من‌از آنجا در آوردمش در . (چه میگوئی تو ؟ می گویم میخورد ، میخورد ، من از

آنجا آنرا در آوردم .)

ساکن **مشهد** که میگوید : بگو من حواسم بالای دونه ، (بگو من حواسم پیش تست .)

یزدی که می گوید : آخا اینجا تخلب شد . (آقا اینجا تقلب شد)

کاشانی که میگوید : به هومون خدا ، همانطور که خود دون گفته بودی دون ، ما آمدی مون ، شما نبودی دون . (به همان خدا . همانطور که شما گفته بودید ، ما آمدیم شما نبودید .)

نهاوندی که می گوید : ایسا إما می بای نوم ؟ (حالا من چه بکنم ؟)

ملایری که میگوید : تو ایلا بچو ' اما اولا . (تو از اینطرف برو ، من از آنطرف .)

تویسرکانی که می گوید : بهلش مین اینجو . (بگذار میان اینجا .)

ساکنین اطراف **الوند**، که چماق خود را بی محابا بطرف اسیر یا حیوان فراری خود بلند نموده در حالیکه در منتهای غضب بی او میدود و می گوید : بابا سگانه کجا ماچی ؟ ! (بابا سگ کجا میچهی ؟ یعنی فرار میکنی .)

سبزواری که می گوید : اُمین دمین غلا ، سنگ زنه ، شوشه را شکنه ، باز موگو آ که من تصخیری نیارم ! (در میان زمین مستراح ، سنگ را میزند ، شیشه را میشکند ، باز میگوید که من تقصیری ندارم !)

قسمتی از **مازندران** که می گوید : همخانه ها گانه تو این خانه‌راباخری ، راست گانه یا دروغ گانه ؟ (همخانه ها می گویند که تو این خانه را خریده ای راست میگویند یا دروغ می گویند ؟)

خلخالی که بند شلواری را بدست آویزان کرده ، در بازار میگردد و برای جلب مشتری آنرا تکان میدهد و می گوید : بابا بیردانه زاد داروم (بابایك دانه زاد ، که منظورش بند شلوار است ، دارم .)

ترك لهجه که می گوید : اوردان قرانقلوخ محشر الامیشدی ، (آنجا تاریکی هنگامه کرده است) یادر حالیکه می گوید : سن داشی ور میشدن انون باشنی سندر میشدون ؟ (تو سنگ را زدی سر اورا شکستی ؟) که شخص اگر در کیفیت آنچه که می شود قدری تأمل کند ، بیدرنگ هیئت مخوف یکنوع ماجرا جویان

مغول و تاتار دربرابرنظرش آشکارمیشود .

• **شیرازی** و اطراف را که میتوان از کتاب « دلیران تنگستانی ۱ » و یـا « فارس و جنگ بین الملل ۲ » تاحدی ملاحظه نمود .

کرمان و اطراف را که میتوان از کتاب « چهار ده افسانه » مطالعه کرد .

اینگونه لهجات و غیره ، که البته در هرقسمت بیشتر طبقهٔ عامی بدان تکلم میکنند ، معهذا برخی از اینها یاعدهٔ بیشتر دیگری هستند که اگر در وجههٔ خصوصی خود چنانکه اظهار شد بخواهند گفته شوند هرگز بدون مفسر نمیتوان آنهارا فهمید.

ولی اصولا این قبیل لهجه ها دارای قدر و متانتی نبـوده و نمیتوانند هم مدت زیادی بویژه در ادوار از بین رفتن ناجور ها معهذا باقی بمانند . ـ که مثلا برای تأمل زیاد تری در کیفیت یکی از آنها همان لهجهٔ مرد نـان فروش راکه باخسرو صحبت میکرد مینگریم .

این لهجه ، یعنی **گیلکی** بطور کلی بفتحه وضمه بیشترعلاقه دارد تا بکسره و مد . ـ کسره که به سیلاب غالباً هیئت جزم و قطع میدهد ، مد کـه آهنگ را کشیده و بلند وباز میکند در آن کمتر یافت میشود ؛ از اینجهت حرف زدن اودر بسیار موارد بیك قسم ناله کردن شباهت پیـدا میکنند . ـ « این » را « اَن » و « کدام » را « کون » می گوید ، وقتی که سر سفره نشسته ودر حال غذاخوردن است اشاره بغذائی کرده و می گوید :

ـ اَن خوبَ .

طرف می گوید :

ـ کون ؟

ـ اَن .

بعد چیزی که اَن اشاره شده بـود خورده میشود ، « تو » را « توُ » می گوید و « دو » را « دُو » باختلاف (o) با (ou) در نتیجه « نکن » میشود « نوکون » و « گل » میشود « گول » وغیره . چنین است .

ممکنست حمیت مندانی باشند که ایراد اینگونه مراتب را مخالف شئون و افتخارات شهری و محلی خود بدانند ، وچیزی را که حیثیات خود میشمارند بدان

---

۱ و ۲ نگارش آقای رکن زادهٔ آدمیت .

تصور لطمه ای را جایز به‌بینند ؛ ولی برای این قبیل کسان خیلی شایسته مینماید که بیش از همه بصدای عصر خود گوش فرا داده ، فراخور مقتضیات شئون عصری و کشوری خویش رفتار کنند .

چیزی که برای درهم برهمی های لهجه ، قیافه ، لباس ، احتیاجات ، اندیشه، حسیات و غیره دورهٔ ناجور گذشته بود مسلماً آن استحقاق را ندارد که چون سر در توی خانه و ناحیهٔ خود فرو برد ، معهذا در هرگاه یادو عادات ایام پیشین را هرگز از خاطر دور نکنند . امری آشکار است که مقامات مربوطه در پی اجرای همین منظور هر نحو مساعی خود را بکار میبرند ، متحد المالها و دستور ها صادر مینمایند ، باموزشگاه ها و ادارات توصیه هـا میکنند ؛ ولی یقیناً در صف مساعی دولت هر نقطه وهر ناحیه هم برای خود وظیفه ای دارد .- میـز و صندلی و چنگال و قاشق خوب و مفید است ، لکن بدون شبهه از عهدهٔ دولت و حکومت خارج است که با وضع قوانین و فرامینی این وسایل را بدرون خانه‌ها نفوذ بدهند

و همین وظیفه است که بایشان می گوید : اگر زبان قومی شما فارسی است ، اگر زبان ملی و رسمی شما همانست که در روز نامها و کتابها میخوانید ، که در نوشتجات مینویسید ، که در ادارات و موارد رسمی صحبت میکنید پس دیگر آن لهجات غیر معمول چیست که با آن الفاظ غیر معقول باآن صحبت میدارید .

معهذا در وقتی که گفته میشود : « این فارسی خالص است » . در آن مورد هم باید اعتراف نمود که برای یك زبان فارسی ، تحمل آنهمه فارسی های خالص چیزی هرگز بدون احساس یکنوع رنج و مرارت مافوق طاقت نیست .

خسرو با مرد نان فروش صحبت میکرد ، از او میپرسید :

- اسم شما چیست ؟

= اسم من گول آقا (گل آقا)

- گل آقا ؟ !

- بله ، یعنی اصل اسم من « میرزا گول » است ولی مرا « آگول » هم صدا میکنند . اما بیشتر همان گول آقا هستم .

خسرو که بار دیگر یك چیز عجیب ، یك لطیفهٔ عادی وعامی را می‌شنید نتوانست در اطراف آن قدری بتأمل فرو نرود ؛ ولیکن این کار بی نتیجه‌ای بود ،

زیرا آنچه که بیش از همه دلیل و منطقی را با خود همراه ندارد همان عادات و اعمال و گفتار عامه است ؛ که این معنی را بهتر در اسم گذاریهای آن میتوان ملاحظه نمود .

مثلا عامه صفر علی می گوید ، رجب علی می گوید ، شعبان علی می گوید ، رمضان علی هم می گوید ، ولی شوال علی نمی گوید .

غلام علی می گوید ، غلام حسن می گوید ، غلام حسین می گوید ، غلامرضا هم می گوید ، ولی غلام محمد نمی گوید .

باز ، محمد علی می گوید ، محمد حسن می گوید ، محمد حسین می گوید محمد جعفر می گوید ، محمد رضا می گوید ، محمد تقی و محمد نقی ، محمد کاظم و حتی محمد مهدی هم می گوید ، ولی محمد زین العابدین نمی گوید.

باز هم محمد علی می گوید ، حسن علی می گوید ، حسین علی می گوید جعفر علی می گوید و و.... حتی زلف علی ورستم علی هم می گوید ، ولی افراسیاب علی نمی گوید ، دماغ علی هم نمی گوید . در این خصوص چه میتوان گفت ؟ ! ما که بنوبهٔ خود می گوئیم هیچی .

حتی جمعه ولد شنبه می گوید ، و حال آنکه ظاهراً چنین مینماید که همهٔ شنبه های دنیا ولد جمعه هستند .

حیرت انگیز تر از همه آنکه در بعضی موارد غلامحسین ارمنی هم می گوید ، و حال آنکه کسی که غلام حسین است دیگر نمیتواند درعین حال یکنفر ارمنی هم بشود . ولی عامه می گوید .

خسرو را نام وگفتار مرد نان فروش ، کهاز این پس گل آقا خواهد بود با چهرهٔ روشن و استعدادی که این گل آقا برای حرف زدن از خود نشان میداد کم کم جلب مینمود .ـ این حالت نیز که برای خسرو شناخته میشد که دارای طبعی مسرور بود و چون موضوعی برای تفریح می یافت نمیتوانست بدون تقدیر از آن بگذرد لذا خواست بمنظور صحبت کردن بـا گل آقا یعنی بصحبت واداشتن او پرسشهائی از او بنماید .

ولکن پرسشهای خسرو آن مرد را چنان با گرمی و جدیت بسخن گفتن وادار نمود ، و مطالبی را وارد ونا وارد چنان با حرارت و صداقت بر زبان آورد که

خسرو خود را ناگریز دید در همه جا ذوق اورا پائیده و بمذاق او چیز بگوید.

از آن صحبتها صرف نظر از بعضی حرفهای دیگر که راجع باب وهوا و اوضاع محلی و شخصی بود، آنچه را که گل آقا در مقابل یك پرسش خسرو اظهار نمود، اظهارات اورا برای اینکه بیشتر میتواند نمایندهٔ روح صمیمی وخوش بین آن مرد مجذوب باشد در اینجا می نگاریم.

خسرو که بسطح یك فکر و نظر عامی مصادف میشد چون گوینده را در آنچه که میگفت بسیار جدی و راضی میدید لـذا شایسته دانست کار را بشوخی برگذار نموده، کاملا خوشایند آن سلیقه باوی چیز بگوید. — واینست گفتار آنها.

وقتی که پرسید:

- خوب گل آقا، بگو به بینم حالا همهٔ همشهریهای شما اینطور فـارسی حرف میزنند یانه؟

دفعهٔ گل آقا باسر مغرور و آهنك رضایت بخش خود گفت:

- به! دختر ارباب من یك فارسی ای حرف میزند که مثل بلبل چهچه میزند.

خسرو گفت: احسنت!

- بخدا ببین وقتی که میخواهد فارسی حرف بزند شکر از آن بالاتر نباشد خورد میکند.

- ای ماشاء الله!

- بعلاوه همچنین خانه دار، همچنین باکمال، همچنین با جمال، همچنین زرنك ونجیب وبا وقار و سنگین است که ازسنگینی ازجای خود تکان نمیخورد.

- خیر به بینند.

- من چه بگویم برای شما، من دیگر همچنین دختری هیچ ندیدم. اگر تمام این کره را بگردند اینطور دختر پیدا نمیشود!

- خداوند از جمیع بلایا حفظش بکند.

- تار، تار آقا، یك تاری میزند که نفس آدم را میبرد.

- اِه! بی انصاف هه!

- دیگر برای شما بگویم، رقص، آواز، شعر وغزل همه چیز را میداند.

- ماشاء الله، هزار ماشاء الله.

- اینرا بشما نگفتم آقا ، بزبان **اروسی** ۱ ، **فرآنسه** ، من که نمیدانم بهمهٔ زبانها حرف میزند .

- استغفر الله ربی و اتوب الیه !!!

— من هر وقت که میروم آنجا سورسات میبرم برای ارباب ، تا مرامی‌بیند خودش آنجا می نشیند ، میگوید فوراً برای گل آقا چائی ببرید . الهی که سفید بخت بشود .

— آمین یا رب العالمین .

بخوبی یاد کردن ، ستودن ، تعریف نمودن ، در تعریف هم بمبالغه واغراق قائل گشتن . از روزن چشم علاقه و محبت یك چیز را نگریستن ، بسا شیدائی آنرا جلوه دادن ، خاطر آنرا بیش از دیگران خواستن ، مدح اورا بیش‌از واقعیت گفتن ، خوبی را در اموری خاص و کمال را در مراتبی خاص تر دانستن وبدین دانستنی ها یك کس را معرفی کردن چیزی بود که پدر ومادر آنرا که « نورچشمی » و نوکر و کلفت همانرا که « آقا زاده » می نامید معرفی میکرد و یاد مینمود .- ارزش یك « نور چشمی » همیشه جلوه ای بود که در نظر پدر و مادر میکرد ، و مقام یك « آقا زاده » آن بود که ازدهن زیر دستان در هر کوی و بر زن شنیده میشود .

کمال وجمال یك فرزند ، بویژه یك دختر را دهن دیگران و امیال آنها معرفی مینمود نه حقیقت خوداو . این رسم بهمه جهت برای آنزمان شناخته‌میشد .

یك مرد ، یك کاسب دهاتی هم بدون ارتباطی از نزدیك از دور تحت تاثیر این رسم واقع میگشت . - او دختر ارباب شهری خود را که زیاد دیده‌بود آنرا بدانگونه می ستود ، همچنانکه پدر ومادر میتوانستند همان فرزند خود را بدان اوصاف بستایند .

ستایش از « نور دیده ها » امری بود که همیشه سهم زیادی از اوقات مهمانیها ، دیدارها وملاقاتها را بخود اختصاص میداد ، حتی مردم بیگانه هم‌ناگزیر بودند مقدار زیادی از وقت خود را صرف شنیدن این قبیل ستودن ها بنمایند .

---

۱ - این اروسی غیر از آنست که اسم همردیف کفش باشد ، زبان عامی گیلان روس را اروس میگوید ، در نتیجه روسی میشود اروسی .

شرح وبسط دادن آن اندازه احوال یك ارباب زاده آنهم درسرجادهٔ عام، آنهم برای یك مرد ناشناس که بتوسط یك مرد کاسب صورت میگرفت اثری‌است که بیش از همه میتوانست معرف خصوصیات ، عادات و اخلاق عمومی باشد .

ولی گذشته از این امر برای خسرو بسیار غیر ممکن مینمود که بتواند بیکی چون گل آقا بفهماند که اینها کمال و فضیلت زن یایك دختر نیست . - تار زدن ، رقص کردن ، شعر و غزل خواندن ، دارای غنج و دلال بیشتری بودن ومانند های این ، که مرد فقط درخلال همهٔ آنها تمتع‌زیادتر خودرا میجوید برای زن تاحدی خوبست ؛ ولی برای قیمت و ارزش بخشیدن بدو خوب نیست، کافی نیست .

جمال ظاهری و زیبائی برای زن تا اندازه ای مفید است ، ولی رونق و شکوه او نیست ، بلی شکوه و رونق واقعی وپای برجای او را در برندارد . - کمال نفس ، آراستگی های باطنی ، دماغ باز ، فکرروشن ، پختگی ، حضور ذهن درمقابل حقایق ، فضیلت ومعرفت ، اخلاق و تربیت تنها شکوه وقیمت‌حقیقی وهمیشگی یك زن است . آن اولی زن را فقط برای تمتع بردن بکار میبرد ، و این دومی برای باحترام در او نگریستن ، درپیشگاه مقامش بکرنش و تکریم برخاستن ، اورا لایق دانستن ، اورا بزرك تشخیص دادن . اینست .

و آیا قیمت واقعی یك زن درکدام است ؟

معهذا در امروز بنا بر آنچه که اطلاع داریم تربیت دختران **آذربایجانی** بویژه تبریز بهتر میتواند باین پرسش پاسخ خوب بدهد .

حرفهای مرد نان فروش - گل آقا - که همه از کمال شیوائی و عامی بودن او سرچشمه می‌گرفت ، در همان لهجهٔ صادقانه و رضایتمندانهٔ خود خسرو را برانگیخته بود . - منیره و امثال او بامظاهر روحی وصوری خویش دربرابر نظرش آشکار شده و درقبال این خاطره انگیزی مسائل زیادی راجع‌بزن بذهنش خطور نمود ، ملاحظه کرد مراتب زیادی برای گفتن دارد ؛ ولی چون موقع را لایق ندید و در شنونده هم آن استعداد را بنظر نیاورد لذا چیزی نگفت .- اکنون ولو اینکه گل آقا در اینموقع خود را یکنفر شهری وصاحب معرفت‌معرفی میکرد ، زیرا ادعا مینمود که هم **سینما** رفته و هم **فکل وکراوات** بسته است .

و دراین ادعا بدون مدرك هم نبود ، ادعای خودرا بااین مدارك وبتفصیل آتی ثابت میکرد که میگفت :

— در همان اول ها که تازه سینما برای رشت آورده بودند (!) یکروز من رفتم شهر وشب درخانهٔ ارباب‌خودم ماندگارشدم. آنشب هم ارباب من‌میخواست برود سینما ، یکدفعه خوش خیالی گرفت اورا بمن گفت گل آقا توهم بیابرویم سینما . من که سر و وضعم خوب نبود گفتم آخر ارباب چطور میشود ، او گفت نه . بعدگذاشت اورا برای من یکدست لباس آوردند . منهم لباسهای‌خود را عوض‌کردم ، فکل و کراوات بستم ، کلای خودم‌را کج گذاشتم مثل‌یکنفر فرنگی رفتم برای سینما . (شاید در خاطر باشد ، در پیش گفته شده بود که گل آقا دارای چهره وسیما وترکیبی خوش بود .)

بعد باپوز خند تمسخر آمیزی که حتی خود برلب آورد ، گفتار خودرا بدین ترتیب ادامه داد :

اما در آنجا اتفاقا یکعده مردم بیگانه ، غریبه بودند ، نمیدانم تهرانی یا کجائی بودند . آنها گویا باارباب من آشنائی داشتند ، همه با من دست داده ، سلام وعلیك کرده ، نمیدانم برای سر ولباس من بود چه بود که بامن بیشتر از ارباب من تعارف کردند ؛ آنها خیال کردند که من‌که هستم ! دیگر نمیدانستند که من یکنفر......

در اینموقع صدا کردنهای متوالی درشکه چی که بشدت می گفت : آقا درشکه حاضر است ؛ حرف گل‌آقا راقطع کرده بملاقات او وخسرو خاتمه‌میداد.

خسرو با دست فشردنی صمیمانه که منتهای تشکر و تقدیر او را میرسانید از گل آقای نان برنجی فروش خدا حافظی کرده وبرای حرکت بطرف‌لاهیجان بسوی درشکه رفت .

پانزدهم

- دمی چند پس از ده سال -

سالهای متمادی می گذشت و خسرو در زندگی تازه ای که برای خود

انتخاب کرده بود روزگار می‌گذرانید . ـ در آنجا در همان محل که گفته شد ملك و علاقهٔ مختصری خریده ببعضی کار های کشاورزی برداخت ؛ زمین هائی آباد میکرد ، باغ و بوستانی بوجود میاورد ، بهرنوع کشت و زرع که ممکن بود وبعد ها بتدریج بزراعت چای میپرداخت .

اوضاع نمایانی نداشت ، ولی بر نامه ای برای خود ترتیب داده ، ساکت و ثابت فراخور قدرت مالی خویش رفتار مینمود .ـ بی صدا و آرام بود ، باکسی معاشرت نداشت ، میتوان گفت همه بحال خودش بوده است .ـ دور از زندگی و آمیزش شهر ، بی آنکه کسی بتواند از کار او سر در ببرد خود بـکار خود اشتغال میورزید .ـ اینکار بر چگونه بود ، کسی از خارج نمیتوانست چیزی از آن بداند ؛ زیرا کار کرد نهایتش برمز و معما بیشتر شباهت داشت .ـ قبل از آنکه کاری را انجام بدهد چیزی دربارهٔ آن نمیگفت ، بعد آنچه را هم که انجام میداد برای آن محل کاری تازه و بی سابقه مینمود ؛ بهمین جهت در آنجا بیك شخص مرموز زیاد تر معرفی شده بود تا بیکنفر عادی .

گاه گاه مسافرتهای کوچکی که باید ناپدید شدنهای کوچك آنرا نامید نیز میکرد .ـ این ناپدید شدن ها که سه یا چهار روز و گاهی کمتر طول میکشید برای گشت و گذار در کنار دریای خزر بود .ـ بانجا میرفت ، مطالعه وسیاحت عظمت دریا گردش او محسوب میشد .ـ پس ازاینگونه گردش‌ها بهمان نحو که رفته بود بی‌خبر باز می گشت وبکارخود میپرداخت .

ولی معهذا گاهی بمسافرتهای بزرگتری هم که بیست روز یا یکماه طول میکشید اقدام میکرد .ـ از این مسافرتها هم همچنان کسی چیزی نمی فهمید ، فقط دریك بر گشت که بر گشت ازمسافرت دوم او محسوب میشد بیکی از زیر دستان خود گفته بود : رفتم بچه های خودم را به بینم .

بدین ترتیب اوقات او میگذشت .ـ در اشتغالاتی که جهت خویش تهیه کرده بود هم شب هم روز وقت خود را در کار می گذراند ؛ مگر آنکه اینگونه کار که همه برای کشاورزی نمیتوانست باشد لذا بکار دیگری هم که نوشتن ومطالعه کردن بود اشتغال میورزید .

چون ما در آینده کیفیت کار و احوال خسرو را قدری بتفصیل از نزدیك

خواهیم دید لذا در اینموقع از توقف و شرح بیشتری از آن میگذریم .ـ همینقدر این نکته را اظهار میداریم که اگر بعضی پیشامدات وبرخی اتفاقات ناگوار محیط دگرگون شدنهائی دروضع او ایجاد نمیکرد ، او تغییری در احوالش راه نمی یافت ولکن حال بدان منوال نماند .

در اواخر مدت زیادی بیمار شد ، چون پزشك و داروئی هم نبود بیماریش بیشتر طول کشید .ـ بعد غیبت اخیر او که بعلت هجوم بلشویکها در گیلان روی میداد نیز خود را ناگریز دید چندی چون سایر اهالی آن حدود از خانه و مأوای خود دور و آواره باشد .

همچنانکه در سالهائی پیشتر سپاهیان دول متفقه ، که روس و انگلیس ارکان آن اتفاق را تشکیل میدادند درنیمی از ایران بیطرف تاخت و تاز مینمودند ' پس ازخاتمهٔ آن تاخت و تاز یکباردیگر بلشویسم با مرام نادرهٔ خود حقی دراینخصوص برای خویش قائل می گشت .

خسرو بتازگی ' دو روز بعد از نجیب الممالك بمأوای خود بـر گشته و روزی چند بر او می گذشت که ناگاه خود را با حادثهٔ غریب و دور از تصوری مواجه دید . روزی که برایش چون روز های دیگر بود و او بـکار خود اشتغال داشت ، دفعة باو خبر داده و گفتند : آقا یکعدهٔ هفت هشت نفری کوچك وبزرك سراغ شما را می گیرند شما را میخواهند .

این خبر برای او خیلی غریب بود ، نتوانست کسی را در نظر بیاورد ، تا اندازه ای فکر کرد ولی فکرش بجائی نرسید . یك کتاب تاریـخ قدیم ایران را مطالعه میکرد ، کتاب را گذاشت واز اطاق خارج شد .ـ بیرون ، خیابان درازمقابل را نگریست . در ضلع زاویه ای که بخیابان مقابل او می پیـوست ، از دور صفی رنگین و نگارین از کسانی را بنظر آورد که پشت سر هـم در خطهٔ باریکی که بخیابان وسیع مقابل او ختم میشد در حرکت بودند .

نزدیك ظهر یك روز اواسط اسفند ماه بود .ـ نسیمی که میوزید اثری از لطافتهای جان بخش بهاری را همراه داشت ، اشعهٔ ملایم و نوازش دهندهٔ خورشید با اهتزازات دلنواز خود بهمه جا نور افشانی میکرد ؛ آسمان صاف و درخشان بود ، لکه های سفید ابر از دور بر کرانه های افق مانند قسمی از طوری وبر و دری

که بر حاشیه های پیراهن آسمانی رنگ یک دوشیزهٔ طناز و دلربا دوخته شده باشد بنظر میرسید که بر حواشی جامهٔ دوشیزهٔ اثیر دوخته شده است ؛ طبیعت در غالیه سائی و نافه گشائیهای خود بود ، گلهای نرگس بویژه نرگس هـای جنگلی آخرین روایح روان بخش خود را در فضا بخش میکردند ، عطر و بوی بنفشه در آمیختگی های این روایح دنیائی از نزهت و رایحه ایجاد مینمود ؛ گنجشکان بر روی یک درخت بید مجنون غوغائی برپا کرده ، در میان جوانه های نیمه باز آن از درون دل در عالمی خاص جیرجیر میکردند ، طلایهٔ ایام سعادتمند بهار و زندگی را با شعور حیوانی خود از دور دیده جشن ها و سرور ها برپا مینمودند ؛ خروس سفیدی که با مرغان ، با مایه های خرسندی خود در زیر امواج نشاط بخش آفتاب در صحن باغ می گشت با طنین و طنطنه ، خیلی دامنه دار و خیلی با تفصیل آهنگهای ظهرانهٔ خود را بپایان میخواند ؛ خسرو از هر طرف در دنیای مسرت بخش خدائی احاطه شده بود . آنروز او بدینگونه بود .

قلب رخشانش که در درون عالمی معطر و تابناک داشت چون با بیرون تماس پیدا میکرد چیزی از عطر و طراوت در آن کم نمی یافت همه نور و همه نزهت بود . ـ با اینحال گویا اراده ای هم از عالم بالا چنین تعلق می گرفت که فرشتگانی هم بگلستان زندگی او وارد شوند .

چهرهٔ تابناک پروین ، چون یک گل رز که در میـان دسته ای لاله جای گرفته باشد در پیراهن سرخ آتشینی که در بر داشت و مـانند یک ستاره در قلب آتش میدرخشید جلو تـر از همه در مقدمهٔ همه حرکت می کرد . ـ موهای طلائی اش در زیـر امواج طلائی خورشید چه تلاءلـوء و دلبریهـا مینمود ؛ دندانهای سفید و مروارید گونش مـانند الماس هائی که در میـان یک گـل سرخ جای گـرفته باشند ، وقتی کـه لبهای نیم شکفته اش از شوق دیدار پدر از هم باز میشد در میان آن نور افشانی میکردند . ـ پرویز در دنبال او مانند اینکه فرشته ای دنبال فرشتهٔ دیگر باشد حرکت مینمود ؛ بچه های اقدس با همین طراوت بعد از اینها ، نرگس پشت سر آنها ، حبیب در پشت سر او و بابا مراد باغبان در حالیکه ترکهٔ نازکی هم در دست داشت پشت سر همه بایکنوع وقار و فیروزی غیر قابل تماس حرکت میکرد و می آمد . ـ انگار آن کاروان

زیبائی و مسرت را چهرهٔ شاداب و مسرور این پیر مرد فرحمند ساربان بود .-
ولی او خود این عقب تر ازهمه بودن را برخلاف میل واصرار حبیب که باحترام
سالخوردگی اش میخواست اورا درجلو خود قرار دهد بطیب خاطر پذیرفته بود ؛
زیرا در اینخصوص درکمال جدیت و عقیده می‌گفت : شما گلهٔ امید ومسرت من
هستید که میخواهم شمارا برای ارباب عزیز خودم هدیه ببرم دراینصورت من‌باید
مثل چوپان شمارا برانم .

وقتی که این کاروان بهجت انگیز بدین وصف ، که در نظر خسرو مانند
کاروانی انستارگان درخشان که پشت سرهم باشند حرکت میکردند بخسرو نزدیك
شدند ، طوری که او توانست بهتر آنها را به بیند وتشخیص بدهد ، سرمست از
فرحی بیقیاس درتسلیم احوالی خارج از وصف بی‌اختیار باخود گفت : اوه ! خداوندا
این چیست که می بینم !

رسیدند ، پروین و پرویز پدر جوان خود را خیلی خوب نمی شناختند ،
بیش از چهار سال بود که اورا ندیده بودند ؛ ولی سائقهٔ علقهٔ فطری بخوبی آنها
را بسوی پدر راند ، آغوش پدر بی اختیار بازشد ؛ وقتی که آن دوالههٔ مهر و
ملاحت درآغوش او قرار داشتند ، ووقتی که گونهٔ پدر طراوت گونه های لطیف
فرزندان خود را احساس میکرد ، در اینموقع همه دیدند که قطره اشکی درچشم
خسرو بگردید . ولی آن اشك ، اشك غلو سپاس ومسرت بود .

بچه های اقدس خواهر خودرا نیز بهمین گونه نوازش داد وبوسید .

در اینوقت حبیب با نگاه و سیمائی مملو از شفقت و مسرت در یك نشانهٔ
بزرك آقای خودرا مینگریست ، بابا مراد باچهره ای شکفته از منتهای فتح وسرور
که بنظر می‌آمد در پوست خود نمی‌گنجد با طرزی که دریای نشاط وخرسندی
بی آلایش و کـودکانهٔ او را ادای این کلمات از لبانش بیـرون می ریخت
بخسرو گفت :

ــ آقا ملاحظه کنید من دیگر همهٔ بچه های خودم را برای شما آوردم ،
بهیش از این من دیگر چه میتوانستم کرد .

ولی شعف ومسرت بدو مجال نمیداد که بتواند این منظور وجملات خود
را بدون قطع و بطور واضح ادا نماید . فقط ارگس خمول و پژمرده باتأثـری

دردناك در گوشه ای تقریباً خزیده ، با علائم و آثاری که از یکنوع انـدوه و انفعال بزرك حکایت میکرد و برچهره داشت ، وکه انگار خود را شایسته نمیدید درخسرو بنگرد بگوشه ای ایستاده بود .ــ لکن همینکه خسرو متوجه آنها شد ، نرگس ناگاه جلو رفته در حضور خسرو زانو برزمین گذارده ، دستها را درحال نیاز بهم وصل کرد وبا رقت انگیزترین وجهی در حالیکه بغض راه گلویش راگرفته بود باسترحام گفت :

ــ آقا مرا عفو کنید ، من گناهکارم .

خسرو ازجائی چیزی نمیدانست ، آنچه را هم که از چند لحظه پیش میدید همه بنظرش غریب بود ، الا اینکه این حرکت نرگس بـرای او غریبتر از همه مینمود ؛ لکن احوال نرگس باتجلی فرشته آسائی که حالت هربیگناه حقیقی از سیمایش میتواند آشکار نماید در آن لحظه احوالی چنان تأثرانگیز وشایان ترحم بود که خسرو انگار دفعة همه چیز را دانسته و در کمال خرسندی همه چیزرا می بخشد و از همه تقدیر میکند ؛ باآهنگی رضایت بخش و ملاطفت آمیز ، در حالیکه دست نرگس را در دستهای خود گرفته اورا درمنتهای مکرمت از زمین بلند مینمود گفت :

ــ اوا ! شما باید همگی مرا ببخشید ، من باید سپاسگذار همگی شما باشم که مرا از نظر دور نداشته ، فراموش نکرده اید و در این گوشهٔ دور از همه بسراغ من آمدید . آه خداوند چقدر رحیم است .

گفتار خسرو اثری ازآسمان باخود داشت ، بلی اینرا باید گفت .ــ نوری چنان از فرح و تسلیت بهمهٔ آن دلها تابید که هرکس بسهولت جملگی مرارتهای گذشتهٔ خود را فراموش کرد .ــ تابشی دیگر از محبت و تقدیر بتمامی ساحت وجود آنها پرتو افکن شد .ــ درسرور اینحالت حبیب بی اختیار بانشاط ومسرت بیشتری گفت :

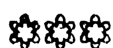
ــ پس آقا ما صندوقچه را هم جستیم ، دزد حقیقی را هم پیدا کردیم ، همچنانکه حق شما مال شمارا ازاو بازگرفت عدالت الهی هم انتقام شما را او باز خواهد گرفت .

این گفته ، بانگاهی که دفعة از خسرو در اینموقع بان صحنه افکنده شده

بود ، اندیشه و عبارتی از نور ، یك توده نور لامع در برابر مغز خسرو آشکار نمود ؛ با رقیق ترین و لطیف ترین حالتی که از ایمان پاك و عمیق او سرچشمه می گرفت در درون با خود گفت : پروردگارا اینها چه چیز است که در این لحظه می بینم و می شنوم .

بعد جبهۀ آرام خود را که تابشی خاص از صفا و نزهت از آن میتراوید بطرف حبیب نموده و گفت :

- ولی از خداوند برای بد کاران طلب بخشایش کنیم ، آنها مخلوق بد بخت و سیه روزگار زمین اند .



خسرو از هیچگونه گزارشاتی که در غیاب او روی داده بود اطلاعی نداشت. نه از احوال حبیب ، نه از خواهر خود اقدس ، نه از نرگس و نه از فرزندانش که در نزد بابا مراد بودند چیزی نمیدانست .- نزدیك به پنج سال پیش که آخرین دیدار خود را از بچه های خویش در خانۀ بابا مراد نموده بود ، در همانموقع همۀ امور در نزد او به بی خبری می گذشت ؛ بابا مراد که خبر دهندۀ او بود چون خود از جائی خبر نداشت لذا خسرو هم همچنان در بیخبری میماند ، چه جز دو دفعه دیداری که از باغ بابا مراد نموده بود بجای دیگری از تهران نزدیك نشده ، با کسی هم از اهل آنجا رابطه نداشت .- و این کیفیت همه اورا در بیخبری می گذاشت .

اما بیخبری بابا مراد .- وقتی که حبیب بان زودی از باغ او ناپدید شد ، بابامراد تصور کرد حبیب بجای دیگر رفته و کار دیگری برای خود پیش گرفته است ، از اینرو چندان در فکر آن نشد .- چون خود نیز بنا باقتضای حال و کار خویش هرگز با خانۀ نجیب الممالك حاضر بقبول هیچ نوع نزدیکی نبود ، لذا بسهولت از حال حبیب همچنان که از داستان اقدس ودیگران بی اطلاع بود بی اطلاع ماند

بعد وقتی که نجیب الممالك کودکان را بخانۀ خود برد و در نتیجه بابا مراد بخانه و گزارشات اطراف خانۀ او نزدیك شد ، این نزدیکی که امور مهمی را بر او معلوم مینمود در اوقاتی واقع میشد که از آن پس بابا مراد هیچگونه خبری از خسرو نمی یافت .- موقعی که خود احوالاتی را می جست خسرو ر

نمی جست . این چگونگی ارتباط خسرو با بابا مراد بود .

با این ترتیب خسرو در مدت ده سال از هر چیز بی اطلاع میماند ، در پی این بی اطلاعی های عمیق بود که وقتی که آن مواجههٔ ناگهانی را با آن وصف میدید بینهایت متحیر میشد و میخواست هرچه زود تر چگونگی احوال کسانی را که هم اکنون بدان هیئت مشاهده میکرد بداند .

همگی بطرف بنای بالنسبه ظریفی که در وسط باغ بود رفتند .ـ هنگامی که میزبانان در خارج یك نهار بسیار گورا و مطبوع را تهیه میدیدند ، در درون اطاقی که پرده های نظیف به پنجره های آن آویخته شده ، کف آن از قالیهای تازه فرش گردیده و میز و صندلی چندی در آن مرتب چیده شده بود ؛ خسرو را چهره های جوان و فرح انگیزی از هر طرف احاطه کرده و برای او پر گوئی مینمودند . . . . .

بابا مراد و حبیب باعدهٔ خود در موقع حرکت از تهران بواسطهٔ پیدا نکردن کالسکهٔ خوب ومناسب چند روز دیرتر از وقتی که در نظر داشتند حرکت نمودند .. ولی این تأخیر خود مقدری بود که اجرا میشد . اگر در دنبال همان برگشت از قم بلا فاصله بطرف گیلان حرکت مینمودند ، بدون شبهه در راه با نجیب الممالك مصادف میشدند ؛ لکن همچنانکه همیشه در پیرامون زندگی مقررات و مقدراتی بر اینگونه ساکت و بیصدا هست که حتی بر خلاف میل و ارادهٔ آدمی وجود پیدا میکنند و در پایان نیز همه بنفع و صلاح او منتهی می گردد ، در مورد اینهم چنین مقدری اجرا می گشت . مگر آنکه مردم کم صبر و جاهل از وقوع آن شاکی و عاصی میشوند ، و صاحبان طبع سلیم ومعرفت آنرا مغتنم ومکرم میشمارند

در ورود بگیلان نیز پیدا کردن خسرو ابتدا چندان سهل نمی نمود ، لکن بعضی تصادفات و خبر گیریها تا اندازه ای آسان آنهارا بطرف مقصود هدایت کرد . فقط موضوع کودکان اقدس موجب اندیشه و تشویش آنها بود ، نمیدانستند در بارهٔ این امر چه بگویند و چگونه با این خبر خوشی خسرو را بان زودی زایل کنند .ـ در این مورد با همهٔ تأملی که کردند راهی نیافته بودند و نیز چنین می پنداشتند که نمیتوانند یافت .

معهذا اولین پرسش خسرو از حبیب وقتی که وارد اطاق شدند از خواهر

خود اقدس و شوهر او علی محمد خان بود ؟ که میپرسید چگونه بچه هایشان آمده و خود آنها نیامده اند ، مگر آنها در کجا هستند و داستان آنها چیست ؟

حبیب در مقابل این پرسش بی اختیار آشفته شد ، نمیدانست چه بگوید ، در درون پریشان بود که چگونه مطلب را آغاز کند که بالاخره بناچار دهان باز کرده و چنین گفت :

ـ آقا ، اقدس خانم و آقای علی محمد خان خیال میکردند شما باصفهان رفته اید ، این بود که آنها چندی پیشتر از ما عازم اصفهان شدند ، ولی مادرقم اقدس خانم را دیدیم ، چون خودشان کسالتی داشتند باینجهت بما گفتند : شما بچه ها را با خودتان ببرید بعد ما از پشت سر خواهیم آمد .

حبیب این مطالب را تقریباً بطور ابداع از خود وضع مینمود ، و یك سفارش آهستهٔ نرگس هم بچه های اقدس را ساکت و آرام نگهمیداشت .

ولی بگوئیم این امر بزودی راست واقع شد .

حبیب که مطلب خود را بموقع تا حدی خوب ادا نموده بود مسرور از موقعیت امر فوراً صندوقچه را ، همان صندوقچه که خواننده آنرا بخوبی میشناسد در مقابل خسرو گذارد ؛ در حالیکه کلید آنرا با بهجت و لبخند خاص تسلیم میکرد گفت :

ـ فقط آقا از صدو نود و هفت هزار تومان قدری کم دارد .

خسرو وقتی که اسم این مقدار را شنید حیرت کرد ، چون صندوقچه را گشود و اوراق الوان اسکناسها را دید بیشتر حیرت نمود ، در حالیکه نزد خود اوضاع و احوال زمانه را با خوف و خطرات بزرگی که نقل یك مقدار کم پول یا مال از محلی بمحل دیگر ، ولو اینکه بسیار نزدیك می بود در بر داشت مجسم میکرد ؛ با همان حیرت و بهت زدگی که یکنوع هراس شایسته ای را هم همراه داشت پرسید :

ـ شما این مقدار وجه را چطور وباچه جرئت از تهران تا باینجا آورده‌اید ؟!

لکن حبیب ناگاه با تبسمی فاتحانه ؛ با حالتی مغرور و رضایتمند که همه مملو از تقدیر و تشکر و سپاس گذاری بود ، خیلی با اعتماد و خیلی با سر افرازی گفت .

- آقا ، **از تفضل وجود کودتای سوم اسفند** ، از تفضل وجود قشون (ارتش) مقدس این روز پیروز که در تمامی خطهٔ تهران و رشت پراکنده و نگهبان جان و مال ما بوده اند . همچنانکه صدای سطوت و ابهت آنها بتمام ایران بزرگ ماهم پیچیده است .

بعد هریك بنوبهٔ خود ، بابا مراد - حبیب - نرگس گزارشات وواقعات خود و صندوقچه را ، در وقتی که بعد از نهار بود وآتش ملایمی در بخاری میسوخت و اشعهٔ زرین خورشید با تابش مورب خود بدرون اطاق نفوذ میکرد وبخار لطیفی از استکانهای چای بهوا بلند میشد برای خسرو شروع کردند به بیان نمودن .

(پایان جلد سوم)



غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	٦	نورو	نور عشق و
۱۸	۱٦	چیزی که	چیزی است که
۲۹	۱۳	تعبیرات	تفسیرات
۳۱	۵	کماك	کمال
۳۳	۲۳	هجوم	محو
۳٦	۲٦	پیشو	پیشوا
۳۸	۲٦	ماتبق	ماالسبق
»	»	من اجلها	اجلها
۴۱	۱۸	متوجه	موجه
۴۲	۱۵	فریب ، ماده	فریب از ماده
»	»	از یا	یا
۴٦	۴	صد در تمام	صد در در تمام
»	۱۱	یکی	یکجا
۴۹	۱٦	بویره	بویژه
٦۷	۴	با لباسی	بل لباسی
٦۸	۱٦	قهر	قهرآ
۷۰	۱۹	باریکی	بتاریکی
۷۲	۱۳	بتری	تبری
۸۹	۲۷	وچیز	وهر چیز
۱۰۱	۱۰	مباد	مبادا
۱۱۸	۲۴	بصرت	بصورت
۱۲٤	۲۰	هواس	حواس
۱۲٦	۱۸	باختی	با سختی
۱۲۷	۲۳	برای غیر	برای من غیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۷	٦	منطقی	منطقی
۱٤۸	۱۹	بیجائی بیجائی	بیجائی
۱۷۵	۱۲	منیره	میزد
۲۱۷	۲۷	چاهای	جاهای
۲۱۸	۳	پس	سپس
۲۲۱	۱۲	نصاواب	ناصواب
۲۲۸	۳۵	تشخیص	تشخص
۲۳۱	۱۴	مرد آزاد	آزاد مرد
۲۴۳	۲۷	مسیو تساکی	مسیو تساکنی
۲۴۷	٦	رغ	رخ
۲٦۱	۲۷	کوش	کوشش
۲٦٦	۹	یك حالت	حالت یك
۲۸۹	۲۲	تعجت	تعجب
۲۹۲	۲	فونه	تونه
۳۰۰	۱۰	کارکردنهایتش	کارکردنهایش